تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

ترجمه معالم المدرستين (جلد دوم)

مؤلف: سيّد مرتضی عسكری

مترجم: محمّد جواد كرمی

# فصل سوم ديدگاه مكتب اهل البيتعليه‌السلام درباره «امامت»

\* اهتمام رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امر تعيين «اولی الامر» پس از خود.

\* وصی پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وزير و ولیّ عهد و خليفه پس از او.

\* مكتب خلفا و تلاش بسيار در كتمان اخبار وصيت.

\* بررسی عملكرد مكتب خلفا با نصوص سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه مخالف خط آنهاست.

\* انتشار اخبار «سيف بن عمر» از تاريخ طبری به ديگر كتب تاريخی و علت آن.

\* نصوص باقی مانده از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره حكومت پس از خود.

\* همگونی تعيين وصی در اين امت با تعيين وصی در امت موسی.

\* ولايت و اولی الامر در قرآن كريم.

\* امامان اهل البيت، علی و فرزندان او، سيره و سنت رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تبليغ می كنند.

مقدمه در بحث پيش ديدگاه «مكتب خلفا» و دلايل ايشان درباره «امامت» را يادآور شديم. امّا پيروان «مكتب اهل البيت» می گويند: «امامِ پس از پيامبر بايد از جرم و گناه معصوم و از سوی خدا منصوب بوده و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با نص صريح او را معرفی كرده باشد.» چنانكه خدای متعال به خليل خود ابراهيمعليه‌السلام فرمود:

(إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (1) «من تو را امام قرار می دهم. گفت: از ذريه ام نيز، فرمود: عهد من به ستمكاران نمی رسد.»

پس، امامت عهد و پيمانی الهی است كه خداوند پيامبرش را از آن آگاه می كند. همانگونه كه از ديگر اوامر و احكام خود باخبرش می سازد. و عهد امامتِ خدایی به ستمكار نمی رسد. و آنكه متّصف به ظلم و ستم درباره خود و ديگران نباشد، معصوم است.

بنابراين، امامت عهد و تعيينی از سوی خداست كه رسول خدا تنها آن را تبليغ می كند و لازمه آن عصمت است و اين دو شرط در امامان اهل البيت عليه‌السلام محقق و ثابت است چنانكه شرح و بيان آن می آيد.

## عصمت اهل البيت عليه‌السلام

خداوند سبحان در قرآن كريم خبر داده كه «اهل البيت» يعنی: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسين عليهم‌السلام از همه گناهان معصوم و مبرّا هستند. چنانكه فرموده:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) (2) «همانا خداوند اراده فرموده تا رجس و پليدی را از شما «اهل البيت» بزدايد و شما را پاك و پاكيزه گرداند».

### شأن نزول اين آيه و اقدام عملی رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عبدالله بن جعفر بن ابي طالب روايت كند و گويد: (3) «رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامی كه ديد رحمت الهی فرود می آيد فرمود: «نزد من بخوانيد، نزد من بخوانيد» صفيّه (4) گفت: «يا رسول اللّه! چه كس را؟» فرمود: «اهل بيتم: علی و فاطمه و حسن و حسين (5) را» آنها را به نزدش آوردند و پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كسای خود را برويشان افكند و سپس دستانش را به سوی آسمان بالا برد و عرض كرد: «خداوندا! اينان آل منند، پس بر محمّد و آل محمّد صلوات فرست» كه در اين هنگام خدای عزّوجلّ اين آيه را نازل فرمود:( إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ...) و در روايت «ام المؤمنين عايشه» (6) گويد: «آن كساء از پشم سياه و منقوش بود».

و در روايت «واثله بن اسقع» صحابی گويد: «رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علی و فاطمه را نزديك آورد و فراروی خود نشانيد و حسن و حسين هر يك را بر ران خود...» تا آخر حديث. (7)

و در روايت «امّ المؤمنين ام سلمه» گويد: «آيه:(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ )در خانه من نازل شد. و در آن خانه هفت نفر حضور داشتند: جبرئيل و ميكائيل و علی و فاطمه و حسن و حسين، و من جلوی در بودم و گفتم: «يا رسول اللّه! آيا من از اهل البيت نيستم؟» فرمود: «تو بر مسير خيری، تو از زنان پيامبری» (8)

شأن نزول آيه تطهير را علاوه بر آنها كه نام برديم، افراد زير نيز روايت كرده اند:

1 عبداللّه بن عباس. (9)

2 عمربن ابی سلمه (10) ربيب و ناپسری پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

3 ابوسعيد خدری. (11)

4 سعدبن ابی وقاص. (12)

5 انس بن مالك (13) و ديگران. (14)

همچنين امام حسن عليه‌السلام بر روی منبر (15) و امام علی بن الحسين در شام (16)، بدان استشهاد كرده اند.

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از نزول اين آيه چندين ماه به در خانه علی و فاطمه می آمد و بر آنها سلام می كرد و اين آيه را تلاوت می نمود. ابن عباس گويد:

«گواه بودم كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نه ماه تمام هر روز به هنگام هر نماز به در خانه علی بن ابي طالب می آمد و می فرمود: «سلام و رحمت و بركات خدا بر شما اهل البيت باد( إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ...) وقت نماز است، خدای رحمتتان كند» هر روز پنج بار!». (17)

و از «ابی الحمراء» روايت شده كه گفت: «هشت ماه تمام را به خاطر سپردم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه، يكبار هم برای نماز صبح بيرون نمی رفت مگر آنكه به در خانه علی می آمد و دستانش را بر دو سوی در می نهاد و می فرمود: «نماز!( إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ)(18)

و ابوبرزه گويد: «هفت ماه با رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز گزاردم و هرگاه از خانه اش بيرون می شد به خانه فاطمه می آمد و...» (19)

و از قول «انس بن مالك» شش ماه، (20) و از ديگران نيز رواياتی بدين مضمون.

خداوند متعال در اين آيه تنها از معصومان عصر رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داده و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز آنهارا با عملكرد خويش تعيين، و با افكندن كساء بر رویايشان و تلاوت آيه در آستانه خانه و در حضور گروهی از صحابه، در طی چندين ماه، آنان را به خوبی معرفی فرمود.

اين آيه، و آنچه از قول و فعل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ما رسيده، برای اثبات عصمت اهل البيت عليه‌السلام دليلی بسنده و كافی است.

از بعد علمی نيز، تاريخ گذشته چيزی را كه منافی با عصمت امامان اهل البيت عليه‌السلام باشد، ثبت نكرده است. با آنكه تاريخ اسلام به وسيله علمای مكتب خلفا تدوين شده و در موارد بسياری جلب رضای خليفه هدف اصلی تاريخ نويسی بوده، و خلفا در طی قرون برای خاموشی نور امامان اهل البيت عليه‌السلام به شدت پای می فشردند تا مبادا مسلمانان به آنها بگروند و آنان را به خلافت برگزينند.

و بدين خاطر نيز، بسياری از آنان را كشتند و برخی را به زندان افكندند و گروهی را تبعيد و تحت نظر گرفتند؛ بويژه بنی اميه كه فرمان لعن امام علی عليه‌السلام را در نمازهای جمعه و بر منابر مسلمانان صادر كردند و كار را بدانجا كشاندند كه محبّان و شيعيان و معتقدان به امامت اهل البيت عليه‌السلام را نيز، شكنجه و عذاب و طرد می كردند.

با وجود همه اينها، در تاريخ مدوّن موجود، كوچكترين صغيره و لغزشی از امامان اهل البيت عليه‌السلام نمی يابيم. و همين معنی دليل آن است كه خداوند به راستی آنها را از رجس و پليدی پاك و پاكيزه گردانيده و عصمتشان بخشيده است.

اين مهمترين دلايل مكتب اهل البيت بر عصمت امامان اهل البيتعليه‌السلام است. در بخش بعد برخی از نصوص رسيده از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره امامت ايشان را بيان می داريم، كه خداوند متعال درباره پيامبرش فرموده:

(وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَیٰ ﴿[3](http://tanzil.ir/#53:3)﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَیٰ) (21)

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گويد. و آنچه می گويد تنها وحيی است كه نازل می شود.»

اهتمام رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به موضوع تعيين «اولی الامر» پس از خود پيش از آنكه نصوص رسيده از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره تعين «اولی الأمر» پس از خود را بررسی نمائيم، بخشی از اهتمام رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين موضوع را مورد بحث قرار می دهيم:

امر «امامتِ» پس از پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از امور مهمی بود كه هرگز از ياد و خاطر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اطرافيان آن حضرت محو و مستور نماند. بلكه از ابتدا در انديشه آن بودند. چنانكه ديديم «بيحره عامری» اسلام خود و قبيله اش را مشروط به آن كرد كه بخشی از «أمر» و حكومت بعد از پيامبر از آنِ او باشد. و «هوذه حنفی» از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می خواست تا بخشی از «امر» و حكومت را بدو ببخشد.

همانگونه كه شخص پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز، از اولين روز دعوت به اسلام و اولين روز بيعت برای تشكيل جامعه اسلامی، در انديشه موضوع رهبری پس از خود بود.

اما تدبير و انديشه آن حضرت در اولين روز بيعت برای تشكيل مجتمع اسلامی را، بخاری و مسلم در صحيح، نسائی و ابن ماجه در سنن، مالك در موطّا، احمد در مسند، و ديگران در ديگر كتب از «عباده بن صامت» روايت كرده اند كه گفت: «با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيعت كرديم كه بشنويم و اطاعت كنيم: در (سختی و آسانی) خشنودی و ناخشنودی، و اينكه در «اين أمر» با اهل او منازعه و ستيز ننماييم...» (22)

و اين عباده يكی از دوازده نفر «نقبا» و مهتران انصار در هنگام «بيعتِ عقبه كبری» (23) بود؛ آنگاه كه پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به گروه هفتاد و چند نفری انصار كه با او بيعت كردند فرمود: «دوازده نفر نقيب و رئيس قوم و قبيله را به من معرفی نمائيد» و آنها دوازده نفر نقيب را برگزيدند و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به نقبا فرمود: «شما كفيل و ضامن قوم خود و وابسته های آنان باشيد، همانند كفالت حواريون برای عيسی بن مريم عليه‌السلام...» (24)

آری، عباده بن صامت كه يكی از نقبای دوازده گانه بود، يكی از شروط بندهای بيعت را چنين روايت می كند كه: «در «اين امر» با اهل او منازعه و ستيز ننمايند».

و مراد رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از «اين امر» كه در اين حديث صحيح آمده و به موضوع بيعت گرفتن از هفتاد و دو مرد و دو زن اشاره دارد و اينكه: «در اين امر با اهل او منازعه ننمايند»، مراد او همان «امر»ی است كه در سقيفه بنی ساعده (25) بر سر آن منازعه و ستيز كردند. و اهل «اين امر» نيز كسانی اند كه خداوند متعال آنان را در اين آيه ذكر فرموده است(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ)(26) «اطاعت كنيد خدا را و اطاعت كنيد اين رسول را و (اطاعت كنيد) اولی الأمر خودتان را».

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگرچه در اينجا يعنی در بيعت عقبه «اولی الأمر» پس از خود را به خاطر حكمت و مصلحت مشخص نفرمود، چون «ولیّ امر» پس از او، از قبيله انصار نبوده و شايد برخی از بيعت كنندگان در آن روز تحمل آن را نداشتند، ولی از آنها بيعت گرفت كه هرگاه تعيين و مشخص اش فرمود، با او منازعه و ستيز ننمايند.

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيش از «بيعت عقبه» و در جمعی كوچكتر از آن، «ولی امر» پس از خود را تعيين و مشخص فرموده بود؛ در اولين مرتبه ای كه خويشاوندان نزديكش را به اسلام دعوت كرد.

چنانكه بسياری از محدثان و سيره نويسان مانند: طبری و ابن عساكر و ابن اثير و ابن كثير و متقی هندی و ديگران (27) از امام علی بن ابی طالبعليه‌السلام روايت كرده اند كه فرمود: هنگامی كه آيه: ( وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ) (28) بر رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، آن حضرت مرا فرا خواند و فرمود:

«يا علی! خداوند فرمانم داده تا خويشاوندان نزديكم را انذار نمايم، و من ازآن در تنگنا قرار گرفتم و دانستم كه هرگاه به انجامش بپردازم، مكروه و ناپسند ببينم. و لذا مسكوتش گذاردم تا آنگاه كه جبرئيل آمد و گفت: «يا محمد! اگر آنچه را بدان مأموری به انجام نرسانی پروردگار تو عذابت می كند».

پس، پيمانه ای طعام را با يك ران گوسفند و قدحی از دوغ برای ما آماده كن و سپس فرزندان عبدالمطلب را نزد من فرا بخوان تا با آنها سخن بگويم و آنچه را بدان مأمورم به ايشان ابلاغ نمايم».

آنچه فرموده بود انجام دادم و سپس آنها را كه در آن روز چهل نفر يكی بيشتر يا كمتر بودند نزد آن حضرت فرا خواندم كه عموهای او: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب در بين آنها بودند. و آنگاه كه به نزدش گرد آمدند فرمود تا طعام آماده را ببرم.

آن را بردم و چون بر زمين نهادم، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم لقمه ای از گوشت آن را برگرفت و با دندان خود پاره كرد و به اطراف كاسه انداخت و سپس فرمود: «به نام خدا شروع كنيد» همه آن گروه خوردند و سير شدند و من جز جای دستشان را نمی ديدم؛ و به خدايی كه جان علی در يد قدرت اوست سوگند كه يكی از آن مردان همه آنچه را كه برای جمعشان آماده كرده بودم به تنهايی می خورد!

سپس فرمود: «آنها را دوغ بنوشان.» آن قدح را آوردم و آنها از آن نوشيدند و همگی سيراب شدند. و به خدا سوگند كه يكی از آنها همانند آن را به تنهايی می نوشيد!

و چون رسول خدا خواست تا با آنها سخن بگويد، ابولهب پيش دستی كرد و گفت: «رفيق شما چه سخت مسحورتان كرد!» و آن قوم پراكنده شدند و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنها سخن نگفت و فردای آن روز فرمود: «يا علی! اين مرد همانگونه كه شنيدی، در سخن بر من پيشی گرفت و آن قوم پيش از آنكه با آنها سخن بگويم، پراكنده شدند. اكنون همانند غذايی كه آماده كرده بودی آماده كن و آنها را نزد من فرا بخوان.»

گويد: فرمانش را انجام دادم و آنها را فراخواندم و فرمود تا طعام ببرم. طعام را نزديك ايشان بردم و آن حضرت همان كرد كه ديروز، و آنها خوردند تا سير شدند و سپس فرمود تا دوغشان بنوشانم. آن قدح را آوردم و از آن نوشيدند و همگی سيراب شدند. پس از آن رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آنها سخن گفت و فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند كه من هيچ جوانی را در عرب نمی شناسم كه بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، برای قومش آورده باشد. من خير دنيا و آخرت را برای شما آورده ام. و خداوند متعال فرمانم داده تا شما را به سوی او فرا بخوانم. پس كداميك از شما در «اين امر» ياريم می كند تا برادر و وصی و خليفه من در ميانتان باشد؟»

گويد: «آنها همگی بی پاسخش گذاردند و من كه از همه كوچكتر و چشم بسته تر و تودارتر و نرم ساقتر بودم گفتم: «من يا نبی اللّه! من وزير و ياورت بر آن خواهم بود». و آن حضرت گردنم را گرفت و فرمود: «همانا اين برادر و وصی و خليفه من در ميان شماست. از او بشنويد و اطاعت كنيد.» گويد: «آن قوم برخاستند و می خنديدند و به ابوطالب می گفتند: «فرمانت داد تا از پسرت بشنوی و اطاعت نمايی!».

اين دعوت در سال سوم بعثت، و اولين باری بود كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكارا به سوی اسلام فرا خواند، و «امامِ» پس از خود را در آن مشخص فرمود و او را به خويشاوندان نزديكش معرفی فرمود.

آری، رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين كار را در اينجا انجام و از انجام آن در ده سال بعد به هنگام بيعت گرفتن از انصار برای تشكيل جامعه اسلامی خودداری نمود؛ زيرا «امام علیعليه‌السلام» از قبايل انصار نبود؛ انصاری كه بنای مجتمع در نزد آنان بر اساس روح قبيلگی بود، و مصلحت و حكمت اجازه نمی داد كه پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای كسی كه از قبايلشان نيست از آنان بيعت بگيرد تا پس از او «ولی امر» شان باشد. بدين خاطر، در اين مقام به همين اندازه بسنده كرد كه از آنان بيعت بگيرد كه «با او درباره «اين امر» منازعه و ستيز ننمايند».

ولی در اينجا او را برای خويشاوندان نزديكش در يك گفتگو، همانند مشاوره ای كه با اصحاب در غزوه بدر انجام داد مشخص فرمود. زيرا، آن حضرت در غزوه بدر نيز با آن كه سرانجام كار را می دانست چنانكه پس از پايان مشاوره اصحابش را از آن آگاه نمود و قتلگاه مشركان را بدانها نشان داد. با وجود آن، در ابتدا برای چگونگی اقدام با آنها مشورت نمود، و در اينجا نيز چنان كرد.

زيرا با آنكه سرانجام كار برای او روشن بود و می دانست آنكه ياريش را می پذيرد تنها امام علی عليه‌السلام است، با وجود آن، تعيين وزير و وصی و خليفه بعد از خود را مشروط بر قبول ياری و همراهی در تبليغ اسلام نمود تا هر كدام خواستند در قبول پیشگام شوند. و چون همگی از آن سر باز زدند و پسر عمويش علی عليه‌السلام پيشگام شد، گردنش را گرفت و آنش فرمود كه گذشت، و فرمانشان داد تا اطاعتش نمايند.

تا اينجا اهتمام رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به موضوع «امامتِ» بعد از خود را ديديم، كه در جايی امام بعد از خود را معرفی فرمود و در جايی ديگر بيعت گرفت تا با او ستيز و منازعه ننمايند و در غير اين دو مورد نيز با طمع كنندگان به مقام امامت مقابله و آنها را طرد فرمود.

اينك برای اينكه بدانيم رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا چه اندازه به كار جانشين پس از خود اهتمام داشت، اقدامات آن حضرت به گاه عزيمت به جنگ و غيبت از مدينه و تعيين جانشين بر مردم را بررسی می نماييم.

## جانشينان رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه به هنگام جنگ ها

در سال دوم هجری:

رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ماه صفر سال دوم هجری اجازه جنگيدن يافت و با مهاجران راه را بر كاروانی از قريش ببست و تا «ودّان و ابواء» (29) پيش رفت و در اين سال افراد زير را، به گاه عزيمت به جنگ، جانشين خود در مدينه گردانيد:

نخست در مدت پانزده روز كه از مدينه به دور بود «سعدبن عباده خزرجی» را جانشين خود قرار داد.

دوم در غزوه «بواط» (30) در ماه ربيع الاول «سعدبن معاذ اوسی» را جانشين خود گردانيد.

سوم در غزوه ای كه برای يافتن «كرزبن جابر فهری» برون شد «زيدبن حارثه» آزاد كرده خود را به جانشينی برگزيد و تا «صفوان» (31) پيش رفت. ولی او را نيافت كرز احشام مدينه را به غارت برده بود.

چهارم در غزوه «ذوالعشيره» كه برای بستن راه بر كاروانی از قريش، از مدينه خارج گرديد، «ابوسلمه مخزومی» را جانشين خود قرار داد. جنگ بدر پس از بازگشت اين كاروان از شام اتفاق افتاد. (32)

پنجم در غزوه «بدر كبری» كه نوزده روز از مدينه غايب بود، «ابن ام مكتوم» نابينا را جانشين خود قرار داد. (33)

ششم در غزوه «بنی قينقاع»، «ابا لبابه انصاری» را جانشين خود نمود. (34)

هفتم در غزوه «سويق» نيز، «ابالبابه» را جانشين خود قرار داد، و برای مقابله با ابوسفيان كه با دويست سوار به سوی مدينه می آمدند، بيرون رفت.

ابوسفيان نذر كرده بود كه تا انتقام كشته های بدر را نگيرد از بوی خوش و نزديكی با زنان دوری نمايد. ولی هنگامی كه به «عريض» (35) رسيدند و خبر حركت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنيدند، توبره های آرد را برای سبكباری فرو ريختند و گريختند. و آن غزوه، بدين خاطر «غزوة السويق» ناميده شد.

در سال سوم:

هشتم در غزوه «قرقرة الكُدْر»، «ابن ام مكتوم» را جانشين خود نمود و در نيمه ماه محرم به سوی دو قبيله «سليم و غطفان» حركت كرد و آنها فرار كردند و آن حضرت اموالشان ا به غنيمت گرفت و به سلامت بازگشت. (36)

نهم در غزوه «فران»، «ابن ام مكتوم» را بر جای خود نهاد و به مدت ده روز از مدينه دور شد و دشمنان متفرق گرديدند و آن حضرت به سلامت بازگشت. (37)

دهم در غزوه «ذی امر» در نجد، «عثمان بن عفان» را در مدينه بر جای خود نهاد و به قصد قبيله غطفان حركت نمود. آنها گريختند و ايشان سالم بازگشتند و جمعاً ده روز از مدينه غايب بودند.

يازدهم در غزوه «احد»، «ابن ام مكتوم» را به مدت يك روز جانشين خود قرارداد و در دامنه كوه احد با مشركان درگير شد.

دوازدهم در غزوه «حمراء الاسد» نيز، «ابن ام مكتوم» را بر جای نهاد و به مقابله ابوسفيان شتافت. زيرا حبر رسيده بود كه او قصد يورش به مدينه را دارد. ولی ابوسفيان و همراهانش را نيافتند و سه روز در آنجا توقف كردند و بعد به مدينه بازگشتند.

در سال چهارم:

سيزدهم در غزوه «بنی النضير» نيز، «ابن ام مكتوم» را جانشين خود قرار داد و به مدت پانزده روز آنها را محاصره نمود و سپس از آنجا بيرونشان نمود. (38)

چهاردهم در غزوه «بدر سوم» به مدت شانزده روز «عبداللّه بن رواحه انصاری» را جانشين خود ساخت و به مدت هشت روز به انتظار ابوسفيان، كه وعده داده بود در سال آينده به بدر می آيد، در آنجا بماند. ابوسفيان نيز از مكه به غسفان آمد و سپس به مكه بازگشت. (39)

در سال پنجم:

پانزدهم در غزوه «ذات الرقاع» به مدت پانزده روز «عثمان بن عفان» را بر جای خود نهاد و در دهم محرم از مدينه بيرون رفت، كه اعراب از فرا روی آن حضرت گريختند و به فراز كوهها و ژرفای دره ها پناه بردند. (40)

شانزدهم در غزوه «دومة الجندل»، «ابن ام مكتوم» را بر جای خود نهاد و به سوی «اُكَيْدربن عبدالملك نصرانی» روان شد و او كه به مسافران و كاروانهای تجارتی مدينه يورش می برد با شنيدن خبر بگريخت و بستگانش نيز پراكنده شدند و آن حضرت كسی را در آنجا نيافت و چند روزی بماند و به مدينه بازگشت. و اين اولين غزوه ايشان به سمت و سوی روم بود. (41)

هفدهم در غزوه «بنی المصطلق» بر آبشخور مريسيع، «زيدبن حارثه» آزاد كرده اش را به مدت هجده روز بر جای خود نهاد. (42)

هجدهم در غزوه «خندق»، «ابن ام مكتوم» را جانشين خود ساخت و در ماه شوال يا ذيقعده از ورای خندق در مدينه با احزاب به جنگ برخاست.

نوزدهم در غزوه «بنی قريظه»، «ابورهم غفاری» را بر جای خود نهاد و به مدت پانزده روز يا بيشتر آنها را محاصره نمود. (43)

در سال ششم:

بيستم در غزوه «بنی لحيان» در نزديكی عسفان، به مدت چهارده روز «ابن ام مكتوم» را بر جای خود نهاد و به سلامت مراجعه نمود. (44)

بيست و يكم در غزوه «ذی قَرَد» به مدت پنج روز «ابن ام مكتوم» را جانشين خود قرار داد. (45)

بيست و دوم در غزوه «حديبيه» نيز «ابن امّ مكتوم» را بر جای خود نهاد. (46)

در سال هفتم:

بيست و سوم در غزوه «خيبر» كه تا مدينه حدود نود ميل فاصله بود، «سِباع بن عُرفُطَه» را برجای خود نهاد و پس از فتح قلعه های آن با جنگ و صلح، به سوی «وادی القری» حركت نمود و بعد از چند روز محاصره، با جنگ آن را گشود و سپس با اهالی «تيماء» مصالحه نمود. تيماء تا شام هشت روز راه بود و وادی القری در سر راه آن به مدينه قرار داشت. (47)

بيست و چهارم در «عمرة القضاء» نيز «سباع بن عُرفُطَه» را بر جای خود نهاد. (48)

در سال هشتم:

بيست و پنجم در «فتح مكه»، «ابورهم انصاری» را جانشين خود ساخت.

بيست و ششم پس از فتح مكه نيز كه برای غزوه «حنين» به سوی هوازن رفت، «ابورهم»، همچنان به جای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاكم مدينه بود.

بيست و هفتم در غزوه «تبوك» نود فرسخی مدينه «علی بن ابی طالب» را جانشين خود قرار داد. و اين آخرين «غزوه» آن حضرت بود و مجموع غزوه ها اگر «خيبر و وادی القری» را دو غزوه بدانيم بيست و هشت، وگرنه بيست و هفت غزوه بوده است.

ما نام افراد مذكور را كه در غياب رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مدينه، جانشين آن حضرت بودند از كتاب «التنبيه و الإشراف» مسعودی استخراج نموديم، كه گاهی در ذكر نام جانشينان رسول خدا بر مدينه با ديگران اختلاف دارد؛ ولی موضوع جانشينی امام علیعليه‌السلام در «غزوه تبوك» را، امام حنابله احمدبن حنبل نيز در مسند خود از قول سعدبن ابی وقاص» روايت كرده و گويد:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامی كه به «غزوه تبوك» می رفت، علی عليه‌السلام را جانشين خود بر مدينه قرار داد و علی گفت: «يا رسول اللّه! دوست ندارم شما به سوئی بروی مگر آنكه من با شما باشم» و پيامبر فرمود: «آيا خشنود نيستی كه برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنكه هيچ پيامبری بعد از من نخواهد بود؟» (49)

اين مضمون را بخاری نيز در صحيح خود از قول «سعدبن ابی وقاص» روايت كرده و گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوی تبوك رفت و علی را جانشين خود قرار داد. علی گفت: «آيا مرا در بين كودكان و زنان بر جای می نهی؟» و پيامبر فرمود: «آيا خشنود نيستی كه برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنكه هيچ پيامبری بعد از من نخواهد بود؟» (50)

و نيز، مسلم در صحيح خود از قول «سعدبن ابی وقاص» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامی كه در يكی از غزوه ها علی را جانشين خود قرار داد و او گفت: «يا رسول اللّه! مرا با كودكان و زنان بر جای نهادی؟» به او فرمود «آيا خشنود نيستی كه برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنكه نبوتی بعد از من نخواهد بود؟» (51)

بدينگونه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هيچ يك از غزوه های چند روزه خود از مدينه بيرون نمی رفت مگر آنكه فردی را جانشين خود قرار می داد تا در زمان غيبتش بدو مراجعه نمايند. آن حضرت حتی يك روز يا بخشی از يك روز را هم بدون تعيين جانشينی كه بدو مراجعه كنند، از مدينه دور نشد.

چنانكه در غزوه «اُحُد» چنين شد و در حالی كه كوه «اُحُد» در دو كيلومتری مدينه بود، آن حضرت برای همان راه نزديك و مدت كوتاه نيز جانشين خود را تعيين فرمود. بلكه در غزوه «خندق» هم كه در مدينه و در ورای خندق مستقر بود، برای مردم مدينه جانشين و مرجع قرار داد.

حال، اگر خُلق و خوی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان است كه برای غيبت نيمروزی خود از مدينه و حتی در داخل مدينه بدان خاطر كه در كار جنگ است امت اسلامی را به حال خود رها نمی كند، آيا برای غيبت ابدالدهر و هميشگی خود آنها را به خويشتن وا می گذارد و مرجع و رهبر پس از خود را به آنان معرفی نمی كند؟

اين موضوعی است كه در بخش بعد به بحث و بررسی آن می پردازيم. نصوص رسيده از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تعيين «ولیّ امر» پس از خود اين باب را با يادآوری اقدام انبياءعليه‌السلام در تعيين «وصی و ولیّ امر» پس از خود برای امتهای خويش، آغاز می كنيم.

## وصيت در امت های پيشين

مسعودی سلسله اوصيا و جانشينان انبيا از آدم تا خاتمصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را متصل و پيوسته بيان داشته و مثلاً يادآور شده كه:

«وصیّ آدم «هبه اللّه » بود كه به زبان عبرانی «شيث» است.

و وصیّ ابراهيم «اسماعيل»، و وصیّ يعقوب «يوسف»، و وصیّ موسی «يوشع بن نون»بن افرائيم بن يوسف، كه زوجه موسیعليه‌السلام بر ضد او شورش نمود.

و وصیّ عيسی «شمعون»، و وصیّ خاتم انبياء محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، «علی بن ابی طالب» و يازده تن از فرزندان او عليهم‌السلام بودند». (52)

و ما در اينجا تنها به يادآوری داستان سه تن از اوصيای مذكور بسنده می كنيم:

## 1 داستان «شيث» وصی آدم

يعقوبی درباره وصيت آدم به شيث گويد: «هنگامی كه مرگ آدم فرا رسيد... «شيث» را وصیّ خود گردانيد».

و طبری گويد: «هبة اللّه يا شيث عبرانی، وصی آدم بود... و وصيت او را نوشت و او در آنچه گذشت وصی پدرش آدم بود».

و مسعودی در داستان وصيت آدم به شيث و وفات او گويد: «و چون آدم وصيت را به شيث رسانيد، آن را مكتوم و محفوظ داشت، و وفات آدم فرا رسيد...»

و ابن اثير گويد: «تفسير شيث: هبه اللّه است كه وصی آدم بود و چون وفات آدم فرا رسيد، شيث را وصی خود قرار داد».

و ابن كثير گويد: «معنای شيث: هبه اللّه است... و چون وفات آدم فرا رسيد فرزندش شيث را وصی خود گردانيد.»

## 2 داستان «يوشع بن نون» وصیّ موسی

نخست يوشع بن نون در تورات:

در ماده «يوشعِ» قاموسِ كتاب مقدس به نقل از تورات گويد: «يوشع بن نون با موسی در كوه سينا بود و به عبادت گوساله، در عهد هارون، آلوده نگرديد.»

نصّ داستان تعيين و معرفی او بوسيله موسیعليه‌السلام در باب بيست و هفتمِ سِفر اعداد چنين است:

و موسی به خداوند عرض كرده گفت: ملتمس اينكه يَهُوهَ خدای ارواحِ تمامی بشر كسی را بر اين جماعت بگمارد كه پيش روی ايشان بيرون رود و پيش روی ايشان داخل شود و ايشان را بيرون بَرَد و ايشان را درآورد تا جماعتِ خداوند مثل گوسفندان بی شبان نباشند و خداوند به موسی گفت يُوشعَ بن نون را كه مردی صاحب روح است گرفته دست خود را بر او بگذار و او را به حضور العازار كاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشته در نظر ايشان به وی وصيّت نما و از عزّت خود بر او بگذار تا تمامی جماعت بنی اسرائيل او را اطاعت نمايند و او به حضور العازار كاهن بايستد تا از برای او به حكم اُورِيم به حضور خداوند سؤال نمايد و به فرمان وی او و تمامی بنی اسرائيل با وی و تمامی جماعت بيرون روند و به فرمان وی داخل شوند پس موسی به نوعی كه خداوند او را امر فرموده بود عمل نموده يوشع را گرفت و او را به حضور العازار كاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشت و دستهای خود را بر او گذاشته او را به طوری كه خداوند به واسطه موسی گفته بود وصيّت نمود (53)

و داستان قيام و اقدام او به كار بنی اسرائيل و جنگهای وی، در بيست و سه باب «سِفر يوشع بن نون» آمده است.

دوم يوشع بن نون در قرآن كريم:

واژه «يوشع» در قرآن كريم(انعام / 86 و ص / 48)عربی شده و «ألْيَسَع» آمده است.

سوم يوشع بن نون در مدارك اسلامی:

يعقوبی گويد: «خدای عز و جل به گاه وفات موسی، فرمانش داد تا «يوشع بن نون» را وارد «قبّه الرّمان» كند و بر او درود فرستد و دستش را بر جسدش بگذارد تا بركتش به او منتقل گردد و وصيتش نمايد كه پس از وی به كار بنی اسرائيل قيام و اقدام نمايد».

## 3 همانندی وصی خاتم انبيا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وصی موسی عليه‌السلام

يوشع بن نون با موسی در «طور سينا» بود و به گوساله پرستی آلوده نگرديد و خداوند به موسی فرمان داد تا او را وصی پس از خود گرداند تا بندگان خدا همانند گوسفندان بی شبان نباشند.

و امام علی عليه‌السلام با پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «غار حرا» بود و هرگز به بت پرستی آلوده نگرديد و خداوند پيامبرش را فرمان داد تا در بازگشت از «حجه الوداع» او را فراروی حاجيان امام و پيشوای امت پس از خود تعيين نمايد و امتش را بدون صاحب رها نسازد، و رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «غدير خم» اين فرمان را با صدای رسا اعلام داشت و او را چنانكه خواهد آمد «ولی عهد» پس از خود قرار داد. و آنچه درباره همانندی اين امت با بنی اسرائيل فرموده بود كه: «هر چه بر بنی اسرائيل رسيد، بر امت من نيز می رسد»، راست و صادق آمد!

## 4 داستان «شمعون» وصیّ عيسی

نخست شمعون در انجيل:

در قاموس كتاب مقدس ده نفر بدين نام ذكر شده كه يكی از آنها «شمعون

پطرس» است. شمعون در تورات «سمعون» آمده و در «انجيل متّی» باب دهم درباره او گويد:

سپس دوازده شاگرد خود را طلبيد و ايشان را بر ارواح پليد قدرت داد كه آنها را بيرون كنند و هر بيماری و رنجی را شفا دهند. نامهای دوازده رسول چنين است: اول شمعون معروف به پطروس...».

و در «انجيل يوحنا» باب بيست و يكم، شماره 15 و 18، آمده است كه عيسی او را وصی خود قرار داد و به وی گفت: «گوسفندانم را شبانی كن» كنايه از اينكه مؤمنانِ به مرا سرپرستی نما.

و در قاموس كتاب مقدس نيز آمده است كه «مسيح او را برای هدايت كنيسه تعيين كرد».

دوم شمعون در مدارك اسلامی:

يعقوبی داستانش را بيان داشته و او را «سمعان الصفا» ناميده است. و مسعودی در ج 1 ص 343 كتابش گويد: «پطروسی در روميه كشته شد كه نامش به يونانی «شمعون» و به عربی «سمعان» است.»

و صاحب مجم البلدان درباره «دير سمعان» گويد: «دير سمعان در نواحی دمشق است و «سمعان»ی كه اين دير به نام اوست، يكی از بزرگان نصاری است و می گويند او «شمعون الصفا» است».

بخشی از داستان اين سه «وصی» را بيان داشتيم تا نمونه و مثال ديگر اوصيای پيامبران پيشين باشد.

خاتم انبياصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز، پيامبری نو ظهور (54) و جدای از پيامبران پيشين نبود، تا امتش را بدون تعيين «ولی امر» رها سازد. او همان است كه جامعه اسلامی كوچك مدينه را به گاه غيبت خود، يك آن هم بی رهبر رها ننمود! آری، محال است كه خاتم انبيا و ديگر رسولان خدا جامعه اسلامی را برای هميشه تاريخ رها سازند و «ولی امر» پس از خود را تعيين ننمايند.

بلكه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنان را با عبارات مختلف در اماكن متعدد تعيين و معرفی فرموده: در برخی مشخصاً امام بعد از خود را نام برده و در برخی همه امامان را. و از جمله مواردی كه «امام علی بن ابی طالبعليه‌السلام » را با اسم و رسم معرفی نموده، احاديث آينده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) بقره / 124.

(2) احزاب / 33.

(3) مستدرك صحيحين، ج 3 ص 147. و عبداللّه پسر جعفر ذوالجناحين(= طيّار)فرزند ابوطالب مادرش اسماء بنت عميس خثعمی است. در حبشه به دنيا آمد و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك نمود و مردی حليم و كريم بود و او را بحرالجود(= دريای كرم)می گفتند و در سال 80 هجری در مدينه وفات كرد. شرح حالش در اسد الغابه ج 3 ص 33 و جوامع السيره ص 282 آمده است.

(4) صفيه دخت حیّ بن اخطب از نسل هارون برادر موسی عليهما‌السلام است. او زوجه كنانه بن ربيع از يهود بنی النضير بود كه در جنگ خيبر كشته شد و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بين اسيرانش برگزيد و به او فرمود: «اگر اسلام را برگزينی تو را برای خود برمی گزينم و اگر يهوديت را انتخاب كنی شايد آزادت كنم و به خويشاوندانت بپيوندی» و او گفت: «يا رسول اللّه! من به اسلام گرويدم و پيش از آنكه دعوتم كنی تصديقت كرده ام و نيازی به يهوديت نمی بينم و پدر و برادری در آن ندارم. شما مرا بين اسلام و كفر مخيّر كرديد، حال آنكه خدا و رسولش نزد من محبوبتر از آزادی و پيوستن به خويشاوندان است. و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از سپری شدن عدّه اش با وی ازدواج نمود. و صفيّه در سال 52 هجری وفات كرد. صاحبان صحاح 10 حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در طبقات ابن سعد، ج 8 ص 120 129، و جوامع السيره ص 285، آمده است.

(5) فاطمه دخت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مادرش ام المؤمنين خديجه كبری است. در شرح حال آن حضرت در اسد الغابه و اصابه آمده است كه: كنيه او «ام ابيها» است و نسل رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها از آن اوست. و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به فاطمه فرمود: «خداوند با خشم تو خشمگين، و با خشنوديت خشنود می گردد.» اين روايت در مستدرك حاكم، ج 3 ص 153، ميزان الاعتدال، ج 2 ص 77، تهذيب التهذيب، ج 12 ص 441 و در صحيح بخاری باب مناقب فاطمه، ج 4 ص 200 و 201 و 205، گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «فاطمه جزئی از من است، هر كه به خشمش آورد مرا به خشم آورده است».و در روايت ديگری در كتاب نكاح، ج 3 ص 177، و صحيح مسلم باب فضائل فاطمه و سنن ترمذی و مسند احمد، ج 4 ص 41 و 328 و مستدرك صحيحين، ج 3 ص 153، آمده است كه: «هر چه او را بيازارد مرا آزرده است».

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره به هنگام سفر، در بدو خروج و ورود، آخرين و اولين كسی را كه وداع و ديدار می كرد، فاطمه بود. چنانكه در مستدرك صحيحين، ج 3 ص 155 و 156 و ج 1 ص 489، و مسند احمد، ج 5 ص 275 و سنن بيهقی، ج 1 ص 26، آمده است.

و در باب وجوب خمس صحيح بخاری، ج 2 ص 124 از عايشه روايت كند كه گفت: «فاطمه پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ابوبكر صديق خواست تا ميراثش را از آنچه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر جای نهاده از انچه خدا به پيامبرش بازگردانيده به او بازگرداند، و ابوبكر گفت: «رسول خدا فرمود: «ما ارث برده نمی شويم. آنچه بر جای نهيم صدقه است» و فاطمه دخت رسول خدا خشمگين شد و از ابی بكر رويگردان شد و همواره رويگردان بود تا وفات كرد» او پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها شش ماه زندگی نمود.

و در باب غزوه خيبر صحيح بخاری، ج 3 ص 38 گويد: «هنگامی كه وفات كرد شوهرش شبانه دفنش نمود و ابوبكر را آگاه ننمود و خود بر او نماز گزارد. و علی تا فاطمه زنده بود موقع ممتازی داشت. و چون وفات كرد ديدار مردم را ناخوش داشت و به مصالحه با ابی بكر تن در داد.» اين روايت را مسلم در كتاب جهاد، ج 5 ص 145، و احمد در مسند، ج 1 ص 9، و بيهقی در سنن، ج 6 ص 300، نيز آورده اند. و در شرح حال آن حضرت در اسد الغابه گويد: «او به اسماء وصيت نمود كه غسلش دهد و اجازه ندهد كسی بر او وارد شود، و چون وفات كرد عايشه آمد و اسماء اجازه ورودش نداد.»

مولف گويد: «و محل قبر فاطمهعليه‌السلام تا امروز شناخته نشده است!»

صاحبان صحاح بنابر نقل جوامع السيره، 18 حديث از آن حضرت روايت كرده اند.

و امام حسن و امام حسين دو سبط رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دو فرزند علی و فاطمه عليها‌السلام: امام حسنعليه‌السلام در نيمه ماه رمضان سال سوم هجری به دنيا آمد و امام حسينعليه‌السلام در سوم شعبان سال چهارم هجری. و رسول خدا درباره آنها فرمود: «حسن و حسين دو سيّد جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از آنهاست» سنن ابن ماجه باب فضائل اصحاب رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مستدرك صحيحين، ج 3 ص 167 و مصادر بسيار ديگر.

مسلمانان در سال چهلم هجری پس از شهادت امام علی با امام حسنعليه‌السلام بيعت كردند و آن حضرت شش ماه به خلافت پرداخت و سپس به مقتضای مصلحت اسلام با معاويه مصالحه كرد. و معاويه هنگامی كه در سال 50 ه بر آن شد تا برای پسرش يزيد بيعت بگيرد، آن حضرت را در نهان مسموم ساخت و شهيد نمود. مراجعه كنيد: نقش عايشه در تاريخ اسلام ج سوم ص 178. در سال 60 ه نيز امام حسينعليه‌السلام از بيعت با يزيد سرباز زد و فرمود: «اگر امت اسلامی به رهبری همچون يزيد مبتلا گردد بايد با اسلام خداحافظی نمود» و سپاه يزيد آن حضرت را در عاشورای سال 61 ه در كربلا به شهادت رسانيدند. صاحبان صحاح از امام حسنعليه‌السلام 13 حديث و از امام حسينعليه‌السلام 8 حديث روايت كرده اند. مراجعه كنيد: جوامع السيره، ص 284 و 286، و تقريب التهذيب، ج 1 ص 168.

(6) عايشه دخت ابوبكر مادرش امّ رومان بود. در سال چهارم بعثت به دنيا آمد و پيامبرص يك سال پس از هجرت به مدينه او را به خانه برد و وی در سال 57 يا 58 يا 59 ه وفات كرد و ابوهريره بر او نماز گزارد. صاحبان صحاح 2210 حديث از او روايت كرده اند. مراجعه كنيد: نقش عايشه در احاديث اسلام.روايت عايشه در شأن نزول آيت تطهير در صحيح مسلم ج 7 ص 130، باب فضائل اهل بيت النبی، مستدرك صحيحين، ج 3 ص 147، و تفسير ابن جرير و سيوطی در تفسير آيه مذكور، و تفسير زمخشری و رازی در تفسير آيه مباهله، و سنن بيهقی، ج 2 ص 149، آمده است.

(7) واثله بن اسقع ليثی، به هنگام حركت پيامبر به سوی تبوك اسلام آورد. و گفته شده او سه سال خادم رسول خدا بود و در سال 85 يا 83 ه در دمشق يا بيت المقدس وفات كرد. صاحبان صحاح 56 حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السيره، ص 279، آمده است. اين روايت او درباره شأن نزول آيه تطهير در سنن بيهقی، ج 2 ص 152، و روايت ديگری از او در مسند احمد، ج 4 ص 107، و مستدرك صحيحين، ج 2 ص 416 و ج 3 ص 147، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 167، و تفسير ابن جرير و سيوطی در تفسير آيه، و اسد الغابه، ج 2 ص 20 آمده است.

(8) اين روايت ام سلمه در تفسير سيوطی، ج 5 ص 198 و 199 آمده است. و روايت ديگری از او در سنن ترمذی، ج 13 ص 248، و مسند احمد، ج 6 ص 306، و اسد الغابه، ج 4 ص 29 و ج 2 ص 297، و تهذيب التهذيب، ج 2 ص 297، آمده است. و روايت ديگری در مستدرك صحيحين، ج 2 ص 416 و ج 3 ص 147، و سنن بيهقی، ج 2 ص 150، و اسد الغابه، ج 5 ص 521 و 598، و تاريخ بغداد، ج 9 ص 126، موجود است. و روايت ديگری در مسند احمد، ج 6 ص 292.

(9) روايت ابن عباس در مسند احمد، ج 1 ص 330، خصائص نسائی ص 11، رياض النضرة، ج 2 ص 269. مجمع الزوائد، ج 9 ص 119 و 207، و تفسير در المنثور در تفسير آيه موجود است.

(10) عمربن ابی سلمه عبدالاسد، ربيب رسول اللّه، مادرش ام سلمه است. در حبشه به دنيا آمد. با امام علیع در جنگ جمل همراه بود و آن حضرت فرماندهی بحرين و فارس را به او سپرد. در سال 83 ه وفات كرد. صاحبان صحاح 12 حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السيره ص 284، آمده است. حديث او در شأن نزول آيه تطهير در فضائل الخمسه، ج 1 ص 214 به نقل از صحيح ترمذی، ج 2 ص 209 موجود است.

(11) روايت ابوسعيد خدری در تفسير ابن جرير و سيوطی، در تفسيرآيه، و تاريخ بغداد، ج 10 ص 278 و مجمع الزوائد، ج 9 ص 167 و 169، موجود است. شرح حال او در پاورقی صفحات آينده می آيد.

(12) سعدبن ابی وقاص، شرح حالش در پاورقی صفحات قبل گذشت. او از بيعت با امام علیع سرباز زد و سبّ و دشنام علی از سوی معاويه را نيز نپذيرفت. معاويه به گاه بيعت گرفتن برای يزيد مسمومش ساخت و بمرد. صاحبان صحاح 271 حديث از او روايت كرده اند. روايت او در شأن نزول آيه تطهير در خصائص نسائی ص 4 5، و سنن ترمذی، ج 3 ص 171 172، آمده است.

(13) روايت انس بن مالك در سنن ترمذی، ج 13 ص 248، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 206 آمده است.

(14) همانند قتاده در تفسير ابن جرير و سيوطی، در تفسير آيه مذكور، و عطيّه در شرح حالش در اسد الغابه، ج 3 ص 413، و معقل بن يساركه در سنن ترمذی، ج 13 ص 248 آمده است.

(15) استشهاد امام حسنع در مستدرك صحيحين، ج 3 ص 172، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 146 و 172، موجود است.

(16) امام علی بن الحسينع، مادرش چنانكه در باب دهم ربيع الابرار زمخشری آمده دخت يزد جرد بود و در هنگام نفاس زادنش وفات كرد و يكی از «امّ ولد»های پدرش دايه او شد و امامعليه‌السلام پس از فوت پدر به شوهرش داد و ظاهر آن است كه نامش «غزاله» بوده است (عيون اخبار الرضا ج 2 ص 128) علی بن الحسين در سال 95 ه در مدينه وفات كرد. صاحبان صحاح برخی احاديث را از او روايت كرده اند.و استشهاد آن حضرت به آيه تطهير در تفسير آيه موجود است. شرح حال او در وفيات الاعيان ج 2 ص 429 و تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 303 آمده است.

(17) روايت ابن عباس در تفسير در المنثور، تفسير آيه:«و أمر اهلك بالصلاة...»آمده است.

(18) ابوالحمراء، آزاد شده رسول خداص نامش هلال بن حارث يا ابن ظفر است و حديث او در شرح حالش در استيعاب، ج 2 ص 598، و اسد الغابه، ج 5 ص 174، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 178، آمده است.

(19) ابوبرزه اسلمی، در نامش اختلاف است. در سال 60 يا 64 در بصره وفات كرد. صاحبان صحاح 20 يا 46 حديث از او روايت كرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السيره ص 280 و 283 آمده است. حديث او در مجمع الزوائد، ج 9 ص 169 موجود است و عبارت او «سبعة عشر شهرا» آمده كه به نظر ما از اشتباه نسخه برداران است.

(20) روايت «أنس» در مسند احمد، ج 3 ص 252، و مسند طياسی، ج 7 ص 274 حديث 2509، و اسد الغابه، ج 5 ص 521، و تفسير ابن جرير و سيوطی، در تفسير آيه آمده است.

(21) نجم / 3 4.

(22) صحيح بخاری، كتاب الاحكام، ج 4 ص 163. عبارت: العسر و اليسر: سختی و آسانی در صحيح مسلم كتاب الاماره حديث 41 و 42، است. سنن نسائی كتاب البيعه، باب البيعة. سنن ابن ماجه، كتاب الجهاد، حديث 2866. موطّأ مالك، كتاب الجهاد باب الترغيب فی الجهاد، حديث 5. مسند احمد، ج 5 ص 314 و 316 و 319 و 321 و ج 4 ص 411. سير اعلام النبلاء، شرح حال عباده، ج 2 ص 3 و تهذيب ابن عساكر، ج 7 ص 207 219.

(23) مراجعه كنيد: شرح حال عباده در استيعاب، ج 2 ص 412 و اسدالغابه، ج 3 ص 106 107.

(24) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 1221.

(25) مراجعه كنيد: فصل سقيفه و بيعت ابوبكر، و نزاع قبيلگی انصار و مهاجران در ابتدای همين كتاب.

(26) نساء / 59. تفسير اين آيه و احاديث رسيده از رسول خداص درباره آن در بحثهای بعد می آيد ان شاءاللّه.

(27) عبارت متن از طبری است. تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 3 ص 1171 1172. تاريخ ابن عساكر تحقيق محمودی، ج 1 شرح حال امام علیع. تاريخ ابن اثير، ج 2 ص 222. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3 ص 263. تاريخ ابن كثير، ج 3 ص 39 كه الفاظ را حذف كرده و گويد: كذا و كذا! كنزالعمال متقی هندی، ج 15 ص 100 و 115 و 116 و سيره حلبيه نشر كتابفروشی اسلاميه، ج 1 ص 285.

(28) شعراء / 214.

(29) ابواء قريه ايست در بيست و سه ميلی مدينه كه قبر «آمنه» مادر رسول خداص در آنجاست. و «ودّان» قريه ايست كه تا «جُحفه» يك روز راه و تا ابواء شش ميل است. (معجم البلدان)

(30) بواط از كوههای جهينه در مسير شام است و فاصله اش تا مدينه حدود نود ميل هر ميل چهار هزار ذراع است.

(31) صفوان بيابانی نزديك بدر است.

(32) ذوالعشيرة نزديك ينبع حدود صد ميلی مدينه است. و ابوسلمه، عبداللّه بن عبد الاسد، پسر عمه رسول خدا بود كه ابتدا به حبشه و سپس به مدينه هجرت نمود و در بدر حاضر و در احد شركت و از اثر آن وفات نمود. شرح حالش در اسد الغابه آمده است.

(33) رسول خداص در سوم ماه رمضان از مدينه خارج شد و جنگ در روز جمعه هفدهم آن ماه اتفاق افتاد.

(34) سيره نويسان گويند: يهود به گاه ورود به مدينه در پستيهای آن جای گرفتند و چون هوايش را نپسنديدند، به بلنديها روی آوردند و بنی نضير در طحان و بنی قريظه در مهروز مسكن گزيدند و در آنجا بودند تا پيامبرص با آنها جنگيد و از آن بيرونشان نمود. (معجم البلدان: ماده: «بطحان» و «مهروز»). و ابولبابه، بشير يا رفاعه بن عبدالمنذر، يكی از «نقبا» در بيعت عقبه بود. شرح حالش در اسدالغابه آمده است.

(35) عريض بيابان مدينه است. معجم البلدان

(36) قرقرة الكدر، ناحيه مركزی بنی سليم جنب منطقه حارّه عراق به سمت مكه با فاصله هشت روز راه تا مدينه. معجم البلدان

(37) فران مركز بنی سليم در ناحيه فرع حجاز بوده است. معجم البلدان و لسان العرب

(38) منازل يهود بنی نضير در منطقه غرس قبا و بالاتر آن بود كه قبا در دو ميلی مدينه قرار دارد. معجم البلدان، ماده: غرس و قبا

(39) عبداللّه بن رواجه انصاری خزرجی در بيعت عقبه نقيب بنی حارث بود. در همه وقايع و نبردهای رسول خداص حضور داشت و يكی از سه فرمانده شهيد جنگ موته بود. شرح حالش در استيعاب و اسدالغابه آمده است.

(40) ذات الرقاع كوهی است نزديك نخيل در جوار سعد و شقره با رنگهای گونه گون و قسمتهای سرخ و سياه و سفيد. شرح اين غزوه را در التنبيه و الإشراف مسعودی می يابيد.

(41) دومة الجندل قلعه ای بنا شده در منطقه جندل با سرزمينی به وسعت پنج فرسخ بود كه تا دمشق هفت روز و تا مدينه پانزده روز راه فاصله داشت. مراجعه كنيد: معجم البلدان، ماده: دومة و التنبيه و الاشراف، شرح غزوه مذكور.

(42) آبشخور مريسيع بر سر راه «فرع» قرار دارد و فرع تا مدينه حدود نود ميل است.

(43) ابورهم، كلثوم بن حصين: پس از ورود پيامبرص به مدينه اسلام آورد و در احد حضور يافت و تير بر گلوگاهش اصابت نمود و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آب دهان بر آن ماليد و شفا يافت. شرح حالش در اسدالغابه آمده است.

(44) مراجعه كنيد: جمهره انساب ابن حزم، چاپ مصر 1382 ه، ص 196 198، نَسَب بنی لحيان. و عسفان بين مكه و مدينه است كه در تعيين محل آن اختلاف دارند معجم البلدان.

(45) ذی قَرَد بر سر راه خيبر به مدينه قرار داشت.

(46) رسول خداص در روز دوشنبه اول ذيقعده برای انجام عمره حركت نمود و مشركان راه ورودشان به مكه را بستند و آن حضرت در «حديبيه» نه ميلی مكه اقامت گزيد تا پيمان «صلح حديبيه» منعقد گرديد و بنابر آن شد كه در سال آينده عمره بگزارند.

(47) مراجعه كنيد: اسدالغابه، شرح حال سِباع بن عُرفُطَه.

(48) پيامبرص ششم ذيقعده حركت نمود.

(49) مسند احمد، ج 1 ص 177.

(50) صحيح بخاری، كتاب بدء الخلق، باب غزوه تبوك، ج 3 ص 58.

(51) صحيح مسلم، كتاب فضائل الصحابه، باب فضل علی بن ابی طالب، حديث 32. مسند ابوداود، ج1 ص 29. حليه الاولياء، ج 7 ص 195 و 196. مسند احمد، ج 1 ص 173 و 182 و 330 و ج 4 ص 153. تاريخ بغداد، ج 11 ص 432. خصائص نسائی ص 8 و 16، و طبقات ابن سعد، ج 3 قسمت اول ص 15.

(52) اثبات الوصية، مسعودی، چاپ نجف ص 5 70. و مسعودی، علی بن الحسين از نوادگان عبداللّه بن مسعود صحابی و متوفای 346 ه است. در طبقات الشافعيه، ج 2 ص 307 گويد: گفته شده كه او مذهب معتزلی داشته است. كتبی در فوات الوفيات، ج 2 ص 45، و ياقوت حموی در معجم الاُدبا به اين كتاب اشاره كرده و گفته اند: كتاب «البيان» در اسماء ائمه از آنِ اوست. و در «الميزان» ابن حجر، ج 4 ص 224 گويد: كتاب «تعيين الخليفه» از آنِ اوست. اين كتاب را در الذريعه و غير آن «اثبات الوصيه» ناميده اند.

(53) كتاب مقدس، عهد عتيق(= تورات)ترجمه فارسی از عبرانی و كلدانی و يونانی، چاپ دارالسلطنه لندن، 1932 ميلادی، ص 254.

(54) خداوند سبحان(احقاف / 9)می فرمايد:«قل ما كنت بدعاً من الرسل...»: «بگو من پيامبر نوظهور و جدای از ساير پيامبران نيستم...»

## وصی رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وزير و وليعهد و خليفه بعد از او

«وصی» در احاديث رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در باب اول، داستان انذار و بيم دادن بنی هاشم را بيان داشتيم، و اينكه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حضور آنها«علی بن ابيطالب» را بدين گونه معرفی فرمود كه:

«همانا اين برادر و وصی و خليفه من در ميان شماست. پس، از او بشنويد و اطاعتش نمائيد».

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين بيان «وصی و خليفه» خود در بين آنها را تعين نمود و فرمانشان داد تا اطاعتش نمايند. و خداوند سبحان فرموده:( وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ ) (55): «آنچه را پيامبر برای شما آورده بگيريد».

طبرانی از «سلمان فارسی» روايت كند كه گفت: «به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتم: «هر پيامبری را «وصی»ی است، وصی شما كيست؟» پاسخم نفرمود و چندی بعد كه مرا ديد فرمود: «سلمان!» به سويش شتافتم و گفتم: «بله.» فرمود: «می دانی وصی موسی كيست؟» گفتم: «آری، يوشع بن نون است.» فرمود: «برای چه؟» گفتم: «برای آنكه در آن روز داناترين آنها بود». فرمود: «همانا وصی من و راز نگهدارم و بهترين كسی كه بعد از خود باقی می گذارم تا قول و قرارم را وفا و دَين و قروضم را ادا نمايد «علی بن ابی طالب» است.» (56)

و از «ابوايوب انصاری» گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دخترش فاطمه فرمود: «آيا ندانستی كه خدای عزوجل زمينيان را برانداز نمود و از بين آنها پدرت را برگزيد و مبعوث گردانيد، و در بار دوم برانداز نمود و شوهرت را برگزيد و به من وحی فرمود تا همسرش دهم و وصيش گيرم؟». (57)

و از «ابوسعيد خدری» گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «همانا وصی من و راز نگهدارم و بهترين كسی كه بعد از خود باقی می گذارم تا قول و قرارم را وفا و دَين و قروضم را ادا نمايد «علی بن ابی طالب» است». (58)

و از «انس بن مالك» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وضو ساخت و دو ركعت نماز به جای آورد و به او فرمود: «اولين كسی كه از اين در بر تو وارد می شود، امام متقيان و سيد مسلمانان و پيشوای دين و خاتم وصيين است...» و علی آمد و آن حضرت فرمود: «انس! كه آمد؟» گفتم: علی. پس، شادمان به سوی او برخاست ودر آغوشش كشيد و...» (59)

و از «بريده» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هر پيامبری را وصی و وارثی باشد، و علی «وصی» و وارث من است». (60)

و در «محاسن و مساوی» بيهقی روايتی است كه فشرده آن چنين است: «جبرئيل با هديه ای از سوی خدا فرود آمد تا رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به پسر عمو و «وصی»ش علی بن ابی طالب اهداء نمايد». (61)

## وصيت در كتب امتهای پيشين

نصربن مزاحم در كتابش «وقعه صفين» و خطيب در «تاريخ بغداد» روايت كنند كه:

«سپاه امام علیعليه‌السلام در مسير «صفين» دچار تشنگی شدند و امام آنها را حركت داد تا به نزد صخره ای رسيدند و به ياری او آن را از جای بركندند و نوشيدند تا سيراب شدند. در نزديك آنها ديری بود و چون صاحب دير از موضوع آگاه شدگفت: «اين دير جز با اين آب بنا نشده، و اين آب را كسی جز نبی يا «وصی» نبی استخراج نكرده است». (62)

خبری ديگر در تأييد خبر پيشين:

در صفين نصربن مزاحم و تاريخ ابن كثير خبر ديگری است كه گويد:

«هنگامی كه علیعليه‌السلام در «رقّه» و در نقطه ای به نام «بليخ» (63) بر كناره فرات فرود آمد، راهبی از صومعه خود بيرون شد و به علی گفت: «نزد ما كتابی است كه از پدرانمان به ارث برده ايم و اصحاب عيسی بن مريم آن را نوشته اند، آيا آن را بر شما عرضه بدارم؟ علی گفت: آری، محتوايش چيست؟ و راهب چنين گفت:

«بسم اللّه الرحمن الرحيم»

«خداوندی كه اراده اش جاری و نوشته اش ساری است، همو در بين امّی ها رسولی را از خودشان مبعوث می كند تا كتاب و حكمتشان بياموزد و به راه خدا هدايتشان نمايد. نه درشت خوی است و نه سنگدل و نه عربده كشِ كوچه و بازار. بدی را با بدی پاسخ نگويد، بلكه می بخشد و در می گذرد. امتش حامدانی هستند كه خدای را بر هر پيشامدی سپاس گويند و در هر فراز و نشيبی فروتنانه به تهليل و تكبير و تسبيحش پردازند. و خداوند او را بر همه دشمنانش پيروز گرداند. و چون جانش ستاند، امتش اختلاف كنند و سپس اجتماع نمايند و تا آنجا كه خدا بخواهد درنگ كنند و دوباره اختلاف نمايند. و مردی از امتش بر كناره اين فرات بگذرد كه به معروف امر و از منكر نهی كند و به حق داوری نمايد و در قضا رشوه نپذيرد. دنيا در نزد او از خاكسترِ بادآورده بی ارزشتر و مرگ در نزد او از نوشيدن آب برای تشنه كام آسانتر است. در نهان خدا ترس و در عيان خيرخواه و در راه خدا از سرزنش هيچ ملامتگری نمی هراسد. و هريك از مردم اين بلاد كه آن پيامبر را دريابد و به او ايمان آورد، پاداشش بهشت و رضوان من باشد، و هركس آن عبد صالح را دريابد، بايد به ياريش بشتابد كه كشته شدن با او شهادت است.»

سپس به علیعليه‌السلام گفت: «من همراه تو هستم و از تو جدا نمی شوم تا آنچه به تو می رسد بر من نيز برسد.» راوی گويد: «علی گريست و گفت: «سپاس خدای را كه فراموشم نفرمود. سپاس خدای را كه در كتب ابرار يادم كرد». و آن راهب با علی همراه شد و چنانكه يادآور شده اند صبح و شام با علی بود تا آنگاه كه در جنگ صفين كشته شد. و هنگامی كه مردم به دفن كشته های خود پرداختند، علی گفت: «او را بيابيد» و چون يافتند بر او نماز گزارد و دفنش نمود و فرمود: «اين از ما اهل البيت است» و بارها برای او آمرزش خواست. (64) ».

## وصيت در احاديث صحابه و تابعين

1 وصيت در خطبه ابوذر:

ابوذر در زمان خلافت عثمان بر درگاه مسجد رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستاد و خطبه خواند و گفت: «محمد وارث علم آدم و همه فضايل پيامبران است، و علی بن

ابی طالب «وصی» محمد و وارث علم اوست...». تمام اين خطبه را ان شاءاللّه در بحث «انواع كتمان در مكتب خلفا» می آوريم.

2 وصيت در سخنان مالك اشتر:

مالك اشتر به گاه بيعت با اميرالمؤمنينعليه‌السلام گفت: «ای مردم! اين «وصی» اوصياء و وارث علم انبياست. در امتحان و بلا استوار، و در سختی و تنگنا خوش رفتار است. همان كه كتاب اللّه ايمانش را شهادت، رسول اللّه رضوانش را بشارت، برتری ها در او به تمامت، و سبقت و علم و فضلش در گذشته و حال بلاشبهت باشد». (65)

3 وصيت در سخنان عمروبن حمق خزاعی:

هنگامی كه اميرالمؤمنين مردم كوفه را فرا خواند و درباره نبرد با معاويه با آنها سخن راند، عمروبن حمق برخاست و امام را مخاطب قرار داد و گفت:

«يا اميرالمؤمنين! من نه به خاطر قرابت و خويشاوندی دوستدار شمايم و با شما بيعت كرده ام، و نه به خاطر آنكه مالم بدهی يا مقامم ببخشی و بلند آوازه ام گردانی! بلكه من شما را به خاطر اين برتری های پنجگانه دوست دارم: شما پسر عموی رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و «وصیّ» او، و پدر ذريه باقيمانده آن حضرت در بين ما، و پيشگام ترين مردم به سوی اسلام، و پرسهم ترين مهاجران در جهاد هستيد». (66)

4 وصيت در نامه محمدبن ابی بكر:

محمدبن ابی بكر برای معاويه نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحيم»

«از محمدبن ابی بكر به گمراهِ زاده صخر. سلام بر طاعت پذيران خدا و مسلمانان اهل ولا. اما بعد، خداوند محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برگزيد و به رسالتش ويژه گردانيد و به وحيش اختيار نمود و به امرش امين ساخت، و او را پيامبری تصديق كننده كتابهای پيشين و راهنمای شرايع برانگيخت، و او با حكمت و موعظه حسنه به راه پروردگارش فرا خواند. و نخستين كسی كه پاسخش داد و بدو روی آورد و تصديقش نمود و اسلام را پذيرفت و تسليم آن شد، برادر و پسرعمويش علی بن ابی طالب بود، كه غيب مكنونش را تصديق نمود و بر هر محبوبی ترجيحش داد، و از هر هول و هراسی در امانش بداشت، و جان خود را سپر بلايش انگاشت. با دشمنانش دشمن و با دوستانش دوست بود، و همواره از آغاز كار، و در هنگامه های دشوار، جانفشانی نمود تا پيشگام و يكه تازِ ميدان جهاد و شهادت گرديد و قرينی برای او يافت نگرديد. و اكنون می بينم كه تو با او هماوردی نشان می دهی در حالی كه تو توئی و او اوست: پيشگام هر نيكوئی، كه اسلامش نخستين و نيتش بهترين و ذريّه اش پاكترين و همسرش والاترين و پسرعمويش

برترين های روی زمينند... و در حالی كه تو و پدرت همواره برای دين خدا فتنه و آشوب برپا می كرديد و می كوشيديد تا نور خدا را خاموش سازيد، و برای آن به جمع نيرو و بذل مال و پيمان با قبايل می پرداختيد، و پدرت بر آن بمرد و تو بر آن جايگزينش شدی!(و اكنون)گواه بر تو كسانی اند كه به سويت می آيند و در جوار تو پناه می گيرند: بقيه احزاب و سران نفاق و دشمنی با رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! و گواهان علی علاوه بر فضل آشكار و سابقه ديرين خود او انصارش هستند كه در قرآن به فضل و برتری موصوف اند و خداوند آنان را ستوده است: مهاجران و انصار رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه چرخه های توانمند و ستونهای استوارِ پيرامون اويند، و با شمشيرهای آخته بر تارك دشمن می كوبند، و خون خود را نثار قدومش می سازند و شرافت را در پيرويش می بينند، و شقاوت را در مخالفتش می دانند. وای بر تو! چگونه خود را همسنگ علی می دانی، حال آن كه علی وارث رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و «وصی» او، و پدر فرزندان و نخستين پيرو و آخرين همراه آن حضرت بوده كه اسرارش را بدو سپرده و در امر خود شريكش ساخته است؟!».

و معاويه در پاسخش نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحيم»

«از معاويه بن ابی سفيان به عيبجوی پدرش محمدبن ابی بكر. سلام بر طاعت پذيران خدا. اما بعد، نامه ات به من رسيد و در آن، قدرت و شوكت خدا و گزينش و امتياز پيامبرش را يادآور شده ای، با سخنانی خودبافته و خودساخته، كه پدرت را خوار و تو را بی مقدار سازد: حق پسر ابی طالب و سابقه ديرين او و خويشاونديش با رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياری و جانفشانی اش در هول و هراسها را يادآور شده ای، و با فضل و برتری غير خود بر من احتجاج كرده ای! پس، سپاس خدائی را كه برتری را از تو گردانيد و به ديگری رسانيد. ما خود در حيات پيامبرمانصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم و پدرت نيز با ما بود، و حق پسر ابی طالب را بر خود لازم می ديديم و برتريش بر ما آشكار می نمود، و آنگاه كه خداوند پيامبرش را بدانچه نزد خود داشت، فرا خواند و وعده اش را تمام و دعوتش را انجام و برهانش را پيروز گردانيد و او را به سوی خود بالا برد، پدر تو و «فاروق»ش نخستين كسانی بودند كه حقش را ربودند و به مخالفتش برخاستند و بر آن همدل و هماهنگ شدند. سپس او را به پيروی از خود فراخواندند و او به تأخير انداخت و درنگ كرد، و آن دو به رنج و اندوهش كشاندند و قصد جانش كردند تا بيعت نمود و تسليم آنها شد، و آنها در كار خود شريكش نكردند و بر راز خويش آگاهش نساختند تا آنگاه كه جان دادند و كارشان پايان گرفت و پس از آنها «عثمان» به خلافت برخاست و راهشان را ادامه داد...»

جواب معاويه را بدان خاطر كه حاوی اعتراف به گفته های محمدبن ابی بكر بود آورديم. تمام اين دو نامه را نصربن مزاحم در كتاب خود «وقعه صفين» و مسعودی در «مروج الذهب» آورده اند، و طبری و ابن اثير نيز در حوادث سال سی و شش هجری به آن دو اشاره كرده اند.

طبری با سند خود از «يزيدبن ظبيان» روايت كند كه گفت: «محمدبن ابی بكر هنگامی كه به حكومت(مصر)رسيد، برای معاويه نامه نوشت». و نامه هايی را كه ميان آن دو مبادله شده بود بيان داشت، كه من(= طبری)بيان آنها را(در

تاريخ خود)نپسنديدم. زيرا «اين نامه ها حاوی مطالبی است كه گوش عامّه(= پيروان مكتب خلفا)تحمل شنيدنش را ندارد...!»

بنابراين، طبری نامه های مبادله شده بين محمدبن ابی بكر و معاويه را بدان خاطر در مجموعه تاريخی خود نياورد، كه اطلاع عامه مردم از محتوای آنها را به مصلحت نمی ديده است، نه بدان خاطر كه به صحت خبر اعتماد نداشته است. چنانكه علامه ابن اثير نيز از او پيروی كرده و اين نامه ها را در موسوعه تاريخی خود «الكامل» به همان دليل وارد نكرده و گويد: «بيان آنها را نپسنديدم، چون حاوی مطالبی است كه گوش عامه تحمل شنيدنش را ندارد!». (67)

5 وصيت در نوشته عمروعاص:

خوارزمی نامه عمروبن عاص به معاويه را چنين روايت كند:

«اما آنچه كه مرا بدان فرا می خوانی...(و خواستار آنی)تا بر باطل ياريت نمايم و بر روی علی برادر رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و «وصی» و وارث او و ادا كننده دَينش و وفا كننده به وعده اش و شوهر دخترش، شمشير بكشم!...» (68)

6 وصيت در كلام امام علیعليه‌السلام:

امامعليه‌السلام بنابر روايت خوارزمی در بخشی از سخنانش می فرمايد: «من برادر رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و «وصی» او هستم...» (69)

و ابن ابی الحديد نامه امام به مصريان را چنين روايت كند: «و بدانيد كه امامِ هدايت و پيشوای ضلالت، و «وصی» نبی و دشمن نبی، يكسان نباشند». (70)

و يعقوبی در بيان احتجاج خوارج بر امام علیعليه‌السلام چنين آورده كه آنها می گفتند: «او(= امامعليه‌السلام )«وصيت» را تباه كرده است» و امام در پاسخ فرموده است: «اما سخن شما كه گفته ايد: «من «وصی» بودم ولی «وصيت» را تباه كردم» خداوند عز و جل می فرمايد (وَلِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ) (71) «و بر مردم است كه برای خدا آهنگ بيت اللّه كنند؛ آنها كه توان رفتن به سويش را دارند. و هركس كفر ورزد(بداند كه)خداوند از همه عالميان بی نياز است». حال به نظر شما اگر احدی آهنگ بيت اللّه ننمايد، اين بيت اللّه است كه كافر می شود؟ بديهی است، كسی كه می تواند به سوی بيت اللّه برود و آن را ترك می كند كافر می شود. پس اين شمائيد كه با ترك كردن من كافر شديد، نه من كه شما را ترك كردم...» (72)

7 وصيت در خطبه های امام علیعليه‌السلام:

امام علیعليه‌السلام در خطبه 182 نهج البلاغه می فرمايد: «ای مردم! من مواعظی را كه انبيا با آنها امت خود را اندرز می دادند، برای شما شرح و بسط دادم. و آنچه را كه «اوصيا» به آيندگان بعد از خود رساندند، به شما رساندم...»

و در خطبه 88 می فرمايد: «و چگونه از خطای اين فرقه ها در شگفت نباشم كه با وجود اختلاف در براهين دين خود، نه اثر پيامبری را می جويند و نه عمل «وصی»ی را پيروی می كنند».

و در خطبه دوم آن می فرمايد: «هيچ يك از افراد اين امت با آل محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقايسه نشوند، و كسانی كه نعمت ابدی شان بر اين امت جاری است، با ديگران مساوی نباشند. آنان اساس دينند... و آنان را ويژگيهای حق ولايت است، و «وصيت» و وراثت در خاندان ايشان است...».

و ابن ابی الحديد گويد: «علیعليه‌السلام خطبه خواند و در بين خطبه اش فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول اللّه ام، و اين سخن را هيچ كس، پيش از من و بعد از من، نگويد مگر به دروغ. از پيامبر رحمت ارث بردم، و سيده زنان اين امت را به همسری گرفتم، و من «خاتم الوصيين» هستم». (73)

8 وصيت در خطبه امام حسنعليه‌السلام:

امام حسنعليه‌السلام پس از شهادت پدرش در خطبه ای فرمود: «من حسن فرزند علی ام، من فرزند نبی ام و من فرزند «وصی»ام...». (74)

9 وصيت در نامه تسليت شيعيان به امام حسينعليه‌السلام:

هنگامی كه امام حسنعليه‌السلام رحلت كرد و خبر آن به شيعيان كوفه رسيد، در خانه «سليمان بن صُرَد» گرد آمدند و برای عرض تسليت به امام حسينعليه‌السلام چنين نگاشتند:

«بسم اللّه الرحمن الرحيم»

«به حسين بن علی، از شيعيان او و شيعيان پدرش اميرالمؤمنين. سلام بر تو. همانا ما به سبب وجود تو خدای بی همتا را ستايش می كنيم. اما بعد، خبر وفات حسن بن علی را دريافت داشتيم.(و سلام بر او باد (75) ) روزی كه زاده شد و روزی كه وفات كرد و روزی كه زنده برانگيخته می شود... و چه بزرگ مصيبتی بود كه بر اين امت، همگی، فرود آمد. بويژه بر شما و اين شيعه، كه فرزند «وصی» و زاده نبی را از ميان ما برد و...» (76)

و در مروج الذهب گويد: «ابن عباس كه در شام خبر وفات امام حسن را دريافت كرد، به معاويه گفت: «اگر امروز بدين مصيبت دچار شده ايم(شكيبايی می ورزيم)زيرا ما پيش از اين نيز به فقدان وجود سيد رسولان و امام متقيان و رسول رب العالمين دچار شده ايم و پس از آن هم به فقدان وجود «سيد اوصياء»! و خداوند اين مصيبت را جبران نمايد...» (77)

10 وصيت در خطبه امام حسينعليه‌السلام:

امام حسينعليه‌السلام در روز عاشورا برای سپاه خليفه يزيد خطبه خواند و در مقام احتجاج بر آنها فرمود: «اما بعد. نَسَب مرا بكاويد و ببينيد كيستم؟ سپس به درون خويش بازگرديد و نفس خود را مورد عتاب قرار دهيد كه آيا كشتن من و شكستن حرمتم برای شما جايز است؟ آيا من پسر دختر نبی شما و فرزند «وصی» و پسر عموی او نيستم؟ همو كه نخستين مسلمانِ قوم، و اولين مؤمن به خدا و پيشروترين مصدق رسول اللّه بود؟ آيا حمزه سيدالشهدا عموی پدرم نيست؟ آيا جعفر شهيد طيّار ذوالجناحين عموی من نيست؟» (78)

و اينكه امام حسينعليه‌السلام پدرش امام علیعليه‌السلام را بدين گونه «وصی» رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توصيف كرد، از آن روست كه اين صفت نزد آنان مشهور بود؛ همانند شهرت نبوت برای جدش رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اينكه حمزه سيدالشهداء عموی پدرش می باشد و جعفر طيار عموی خودش. و بدين خاطر آن را در نسب خود آورد و كسی بر او انكار نكرد.

11 وصيت دراستدلال عبداللّه بن علی عموی سفّاح خليفه عباسی:

عباسيان در آغاز كار خود مردم را به نام آل محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به قيام بر ضدّ امويان فراخواندند و چنان بود كه «ابومسلم» امير آل محمد ناميده می شد. (79) آنها نصوص رسيده از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حقِ حاكميت اهل البيت را دليل خود گرفته و بر ضد دشمنان بدان استناد می كردند. و چون بر اريكه قدرت استيلا يافتند، به «آل محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » پشت نمودند.

و از جمله كسانی كه به «وصيت» استناد می جست، عموی سفاح نخستين خليفه عباسی بود. ذهبی از «عمرو اوزاعی» (80) روايت كند كه گفت: «هنگامی كه «عبداللّه بن علی» عموی سفاح وارد شام شد و بنی اميه را كشت، به دنبال من فرستاد و در سخنانش گفت: «وای بر تو! آيا «اين امر» حق شرعی ما نيست؟» گفتم: «چگونه؟» گفت: «آيا رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علی را «وصی» قرار نداد؟» گفتم: «اگر او را «وصی» قرار داده بود كه حَكَمين حكم نمی كردند.» پس ساكت و خشمگين شد و من منتظر بودم سر از تنم جدا شود كه با دست اشاره كرد: بيرونش كنيد و من بيرون رفتم...»

اوزاعی در ردّ «وصيت» به همان چيزی احتجاج كرده كه خوارج در برابر امام علیعليه‌السلام بدان احتجاج كردند و پاسخ او همان پاسخ امام به خوارج است كه در بخش «وصيت در كلام امام علیعليه‌السلام » گذشت.

12 وصيت در احتجاج محمد بن عبداللّه بن حسن بر خليفه عباسی منصور:

طبری و ابن اثير در ذكر حوادث سال 145 ه روايت كرده و گويند: «محمدبن عبداللّه بن حسن بن علی هنگامی كه بر ضد ابوجعفر منصور خليفه عباسی خروج كرد و مردم مدينه با او بيعت نمودند، در پاسخ منصور نامه ای مشروح نگاشت و دلايل خود را در آن بيان داشت، كه او برای خلافت شايسته تر از منصور است. و در آن نامه آمده است: «.. همانا پدر ما علی «وصی» و امام بود، و شما چگونه، در حالی كه فرزندانش زنده اند، ولايتش را به ارث برده ايد؟!...»

و منصور در نامه ای كه پاسخش داد و به ردّ دلايلش پرداخت، پاسخ اين برهان را مسكوت گذاشت، و سكوت منصور اقرار او به صحت آن در نزد بنی عباس است. (81)

13 خليفه عباسی مهدی «وصيت» را به خاطر ذكر «وصی» در آن رد می كند:

در تاريخ طبری از «ابوالخطاب» روايت كند كه گفت: «هنگامی كه بر بالين «قاسم بن مجاشع تميمی» از اهالی مرو رسيدم و او در قريه ای بود كه «باران الوفاة»ش می گفتند، برای مهدی عباسی وصيت كرد و نوشت:«شهد اللّه انّه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الاّ هو العزيز الحكيم \* انّ الدين عند اللّه الاسلام...» (82) سپس ادامه داد: «قاسم بن مجاشع گواهی می دهد كه محمد بنده و رسول اوست و علی بن ابی طالب «وصی» رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وارث «امامت» بعد از اوست» گويد: «اين وصيت را به «مهدی عباسی» دادند و چون بدين عبارت رسيد، آن را به دور افكند و در آن ننگريست.». (83)

14 خليفه عباسی هارون الرشيد از اخبار اوصياء می گويد:

در اخبار الطوال از «اصمعی» (84) روايتی آورده كه فشرده آن چنين است: «گويد: وارد بر رشيد شدم و او دو پسرش محمد و عبداللّه را فرا خواند و آمدند و آنها رادر راست و چپ خود نشانيد و به من دستور داد با آنها مباحثه نمايم، و من هرچه از فنون ادب پرسيدم به درستی پاسخ دادند و او گفت: «دانش ادبی آنها را چگونه می بينی؟» گفتم: «يا اميرالمؤمنين! همانند آنها در ذكاوت و تيزهوشی نديده ام...»

گويد: «آن دو را در آغوش كشيد و ديده اش پرآب و اشكش روان شد. سپس اجازه شان داد تا برخيزند و بیرون روند و به من گفت: «آنگاه كه دشمنی اين دو آشكار و كينه هايشان پديدار و جنگ ميانشان برقرار شود و خونها بريزد و بسياری از زندگان آرزو كنند كه ای كاش مرده بودند، شما چه می كنيد؟»

گفتم: «يا اميرالمؤمنين! اين چيزی است كه منجمان از زمان تولد آن دو كشف و بدان حكم كرده اند، يا چيزی است كه علما درباره آن دو بيان داشته اند؟»

گفت: «بلكه چيزی است كه علما از «اوصياء» و آنها از «انبياء» درباره آن دو بيان كرده اند.»

و گفته اند: «مأمون در زمان خلافتش می گفت: «رشيد همه آنچه را كه در بين ما(دو برادر)گذشت از «موسی بن جعفربن محمدعليه‌السلام » شنيده بود، و بدين خاطر آن سخنان را گفت». (85)

مؤلف گويد: مراد رشيد از «اوصياء»، امامان اهل البيتعليه‌السلام بود. يعنی: امام موسای كاظم و پدرش امام صادق و جدش امام باقر و جد پدرش علی بن الحسين و امام حسن و امام حسين و پدرشان علی بن ابی طالب عليهم‌السلام. و مرادش از انبياء، خاتم رسولان محمد مصطفیصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

و بدين خاطر، اين خليفه كاری كرد كه هيچ يك از خلفای قبل و بعدش نكردند. و آن، بنابر نقل مورخان بدينگونه است كه: «هنگامی كه وارد مكه شد بر فراز منبر رفت و خطابه خواند و فرود آمد و وارد خانه شد و «محمد و مأمون» را خواست و محمد را بر آن داشت تا عهدنامه ای را كه بر او املا می كند بنويسد، و بر عمل به محتوای آن سوگند بخورد، و عهد و پيمانها بسپارد. سپس با مأمون نيز چنان كرد و همان عهد و پيمانها را از او هم بگرفت. و متن نامه ای كه محمد به خط خود نوشته چنين است:

«بسم اللّه الرحمن الرحيم»

«اين عهدنامه ای است كه به بنده خدا هارون اميرالمؤمنين سپرده می شود و «محمدبن هارون» در حال صحت بدن و عقل، به اختيار خود آن را نگاشته است: همانا اميرالمؤمنين هارون مرا «ولیّ عهد» پس از خود قرار داد و برای من از همه مسلمانان بيعت گرفت. و برادرم عبداللّه پسر اميرالمؤمنين را، با رضايت و پذيرشِ بدون اجبارِ من، «ولی عهد» و خليفه و سرپرست همه امور مسلمانانِ بعد از من قرار داد، و به حكومت خراسان منصوبش نمود و مرزها و آباديها و سپاهيان و خراجها و راهها و پيكها و بيت المال و صدقات و عُشرها و عشورها (86)، و همه اختيارات آنجا را در حيات و ممات خود بدو سپرد. و من بر خود شرط و حتم كردم كه بدانچه اميرالمؤمنين هارون، برای برادرم عبداللّه قرار داده وفا نمايم، و بيعت و عهد و ولايت و خلافتِ امور مسلمانان پس از خود را برای او به رسميت بشناسم...»

تا آخر هر دو نامه، كه در روايت طبری بعد از آن آمده است:

«و ما اين دو نامه را در درون بيت اللّه الحرام با دستان خود نوشتيم؛ و با حضور حاضرانِ در موسم: اعضای خانواده اميرالمؤمنين و فرماندهان و همراهان و قضات و پرده داران كعبه، كه گواهی آنها بر اين دو نامه ثبت است. دو نامه ای كه اميرالمؤمنين آنها را به پرده داران سپرد و فرمود تا در درون كعبه بياويزند. و چون اميرالمؤمنين از انجام آن در بيت اللّه و درون كعبه فارغ شد، فرمان داد تا قاضيانی كه گواه آن دو بوده، و در هنگام نوشتن حضور داشتند، نوشته و شروطی را كه خود شاهد آن بوده اند، به حاضران در موسم، حاجيان و عمره گزاران و كاروانهای بلاد، اعلام دارند و آن را بر آنها بخوانند تا بفهمند و دريابند و بشناسند و حفظ كنند و آن را به برادران و هموطنان و همشهريان خود برسانند. و آنها چنين كردند و هر دو پيمان در مسجد الحرام بر آنها خوانده شد و از مكه بيرون آمدند، و اين در نزد آنان شهرت يافت و بر آن گواهی می دادند». (87)

## وصی پيامبر در كتب لغت و اشعار صحابه و تابعين

1 در صدر اسلام:

لقب «وصی» برای امام علیعليه‌السلام از نخستين روزهای صدر اسلام مشهور و معروف بود، و اين شهرت در كتابهای لغت نيز ساری و جاری است. چنانكه صاحب لسان العرب در ماده «وصی» گويد: «و علیعليه‌السلام «وصی» ناميده شده». و در تاج العروس گويد: «وصی بر وزن غنی لقب علی(رض) است».

سخن مبرّد در كتاب «الكامل فی اللغة» را نيز بزودی می آوريم.

اين لقب در شعر شعرای صدر اول نيز آمده است. حسان بن ثابت شاعر

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قصيده ای كه پس از وفات پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سروده گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جزی اللّه عنّا و الجزاء بكفّه |  | أباحسن عنّا و مَن كابی حسن |
| حفظت رسول اللّه فينا و عهده |  | اليك و من اولی به منك من و من |
| ألست اخاه فی الهدی و وصيّه |  | و اعلم منهم بالكتاب و السنن |

«خداوند اباحسن را از سوی ما پاداش دهد،

كه پاداش به دست اوست. و چه كسی چون با حسن باشد؟

مقام رسول اللّه را در بين ما پاس داشتی و عهد و وصيتش

از آنِ تو بود و چه كسی سزاوارتر به او از تو؟ چه كسی؟ و چه كسی؟

آيا تو برادر و «وصیّ» هدايتگر او،

و داناترين آنها به كتاب و سنت نيستی؟» (88)

و زبيربن بكار روايت كند كه برخی از شعرای قريش عبداللّه بن عباس را چنين ستوده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اللّه ما كلم الأقوام من بشر |  | بعد الوصیّ علی كابن عبّاس |

«به خدا سوگند كه هيچ بشری با اقوام انسانی بعد از علیّ «وصی» همانند ابن عباس سخن نگفته است». (89)

و چون وليدبن عقبه درباره كشته شدن عثمان گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا انّ خير النّاس بعد ثلاثة |  | قتيل التجيبی الذی جاء من مصر |

«آگاه باشيد كه بهترين مردم بعد از آن سه نفر(= پيامبر و ابوبكر و عمر)،

كشته شده دست آن تجيبی (90) است كه از مصر آمد.»

فضل بن عباس در پاسخش گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا انّ خير الناس بعد محمّد |  | وصیّ النّبی المصطفی عند ذی الذكر |
| و اوّل من صلّی و صنو نبيّه |  | و اوّل من أردی الغواة لدی بدر |

«آگاه باشيد كه بهترين مردم بعد از محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم،

«وصی» پيامبرِ برگزيده در نزد صاحب قرآن است.

و اولين كسی كه نماز گزارد، و داماد پيامبر او،و نخستين كسی كه گمراهان را در بدر به چاه هلاكت افكند». (91)

و نعمان بن عجلان شاعر انصار در قصيده ای كه پس از وفات پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سروده گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كان هوانا فی علیّ و انّه |  | لأهل لها يا عمرو من حيث لاتدری |
| وصیّ النّبی المصطفی و ابن عمّه |  | و قاتل فرسان الضلالة و الكفر |

«آری، دلِ ما با علی بود و او به حق،

سزاوارِ آن است ای عمرو! از آنجا كه تو نمی دانی!

او «وصیّ» نبیّ برگزيده و پسر عم اوست،

و قاتل تك سواران وادی ضلالت و كفر!»

نعمان اين اشعار را زمانی سرود كه عمروبن عاص انصار را به خاطر حوادث سقيفه و ياری خواستن امام علیعليه‌السلام از ايشان در مقابل مهاجران قريش به خشم آورد. (92)

ابن ابی الحديد گويد: از جمله اشعار صدر اسلام كه در بردارنده عنوان «وصی» رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای آن حضرت است، سروده عبداللّه بن ابی سفيان بن حرث بن عبدالمطلب است كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و منّا علی ذاك صاحب خيبر |  | و صاحب بدر يوم سالت كتائبه |
| وصیّ النبیّ المصطفی و ابن عمّه |  | فمن ذا يدانيه و من ذا يقاربه؟ |

«و علی، همان خيبرگشای نامی، از ماست؛

فاتح روز بدر با ستونهای سپاه خروشانش.

«وصیّ» پيامبر برگزيده و پسر عم او.

و چه كسی بلندای مقامش را درمی يابد و چه كسی بدان نزديك می شود؟»

و عبدالرحمان بن جعيل گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لعمری لقد بايعتم ذا حفيظة |  | علی الدين معروف العفاف موفقا |
| علياً وصیّ المصطفی و ابن عمّه |  | و اول من صلّی اخاالدين و التقی |

«به جانم سوگند با كسی بيعت كرديد كه پاسدار دين و شهره عفاف و بسی پيروزمند است.

علی را می گويم، «وصیّ» مصطفی و پسر عم او،

و نخستين كسی كه نماز گزارد، همزاد دين و تقوی». (93)

2 در جنگ جمل: (94)

ابن ابی الحديد گويد: ابوالهيثم بن تيّهان كه «بدر»ی بود گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قل للزبير و قل لطلحة انّنا |  | نحن الذين شعارنا الانصار |
| نحن الذين رأت قريش فعلنا |  | يوم القليب اولئك الكفّار |
| كنّا شعار نبيّنا و دثاره |  | يفديه منّا الروح و الأبصار |
| انّ الوصیّ امامنا و وليّنا |  | برح الخفاء و باحت الأسرار |

«به زبير بگو و به طلحه نيز، كه ما،

كسانی هستيم كه شعار انصار سر می دهيم

همانانيم كه قريش ما را آزموده و ديده است

كه درجنگ بدر با آن كفار چه كرديم!

ما پوشش زير و روی و چتر حمايت پيامبرمان بوديم،

و جسم و جان و ديده ما فدای او می شد.

همانا امام ما و ولیّ ما «وصی» پيامبر است،

و اكنون پرده ها بركنار و اسرار آشكار شد.»

و عمربن حارثه انصاری درباره «محمدبن حنفيه» گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سمّی النّبی و شبه الوصیّ |  | و رايته لونها العندم |
| أحب |  | أحب |

«همنام پيامبر و همانند «وصی» است

و پرچمش هماره رنگ خون دارد».

و مردی از قبيله أزد گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا علی و هو الوصیّ |  | اخاه يوم النجوة النّبی |
| و قال هذا بعدی الولیّ |  | و عاه واع و نسی الشقی |

«اين علی است، همان «وصی»

كه پيامبر در غدير خم برادرش خواند

و فرمود: اين پس از من ولیّ شماست.

خوشبخت تيزبين آن را گرفت و شقی تيره بخت فراموشش كرد».

و نيز، نوجوانی از قبيله ضبّه از سپاه عايشه بيرون آمد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن بنو ضبّة اعداء علی |  | ذاك الذی يعرف قدما بالوصی |
| و فارس الخيل علی عهد النبی |  | ما انا عن فضل علی بالعمی |
| لكنّنی انعی ابن عفّان التقی |  | انّ الولیَّ طالب ثار الولی |

«ما فرزندان قبيله ضبّه، دشمنان علی هستيم.

همان كه از ديرباز «وصی» شناخته می شود.

و تك سوار دلاور دوران پيامبر،

كه من در فضل و برتری علی نابينا نيستم.

ولی اكنون سوگوار پسر عفانِ پرهيزكارم.

همانا اين ولی، خواهان خون آن ولی است».

و حجربن عدی در همان روز گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ربّنا سلِّم لنا علياً |  | سلِّم لنا المبارك المرضيا |
| المؤمن الموحّد التقيّا |  | لا خطل الرأی و لا غويا |
| بل هادياً موفقاً مهديّا |  | و احفظه ربّی و احفظ النبيّا |
| فيه فقد كان له وليّا |  | ثمّ ارتضاه بعده وصيّا |

«خداوندا! علی را برای ما به سلامت بدار؛

آن مبارك مرد مرضیّ پسنديده را.

همان مؤمن موحّد پرهيزكار را،

كه نه سست رأی است و نه گمراه.

بلكه راه يافته و موفق و هدايت شده است.

پروردگار من! او را نگهدار و پيامبر را.

در وجود او نگهدار، كه به راستی ولیّ پيامبر است

و پس از او، «وصیّ» پسنديده اش باشد».

و خزيمه بن ثابت ذوالشهادتين بدری گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا وصیّ النّبی قد اجلت الحر |  | ب الاعادی و سارت الاظعان |
| و استفامت لك الأمور سوی ال |  | شام و فی الشام يظهر الإذعان |
| حسبهم ما رأو و حسبك منا |  | هكذا نحن حيث كنّا و كانوا |

«ای وصیّ پيامبر! اين جنگ، دشمنان را براند،

و هودج نشينان را از صحنه بدر كرد،

و همه امور برای شما هموار و استوار شد؛ جز شام

كه در شام نيز آثار تسليم و انقياد نمايان می شود.

آنها را همان بس كه ديدند و شما را همين بس كه ما

بدانسان كه بوديم و بودند باز استواريم».

و نيز، همو در جنگ جمل ام المؤمنين عايشه را مورد خطاب قرار داده و گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وصیّ رسول اللّه من دون اهله |  | و انتِ علی ما كان من ذاك شاهدٌ |

«او تنها «وصی» رسول اللّه در خانواده اوست

و نو خود بر آنچه هست و بايد، گواه و شاهد بوده ای».

و عمروبن احيحه پس از خطبه ابن زبير و خطبه امام حسنعليه‌السلام در روز جمل گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حسن الخير يا شبيه ابيه |  | قمت فينا مقام خير خطيب |
| قمت بالخطبة التی صدع اللّ |  | ه بها عن ابيك اهل العيوب |
| و كشفت القناع فاتضح الأم |  | ر و اصلحت فاسدات القلوب |
| لست كابن الزبير لجلج فی الق |  | ول و طأطأ عنان فسل مريب |
| و أبَی اللّه ان يقوم يما قا |  | م به ابن الوصی و ابن النجيب |
| انّ شخصا بين النبی لك الخ |  | ير و بين الوصی غير مشوب |

«ای حسن نيك سرشت! ای همانند پدر!

تو در ميان ما جايگاه بهترين سخنور را گرفتی.

خطبه ای خواندی كه خداوند به وسيله آن

زبان ياوه گويان را از پدرت بازداشت.

پرده ها را كنار زدی تا حقيقت آشكار شد

و بدانديشی های درونی اصلاح گرديد.

تو همانند ابن زبير نيستی كه با ترديد سخن گفت

و عنان سبكسری و فرومايگی و سركشی را رها كرد.

و خدا نخواست كه او در جايگاهی قرار بگيرد

كه فرزند «وصی» و زاده نجيب قرار گرفت.

براستی شخصيتی چون تو ای خير محض كه عصاره نبی

و «وصیّ» است، خالص و ناب و غير مشوب خواهد بود».

ابن ابی الحديد پس از ذكر ابيات مذكور گويد: «اين اشعار و اُرجوزه ها همگی را ابومحنف لوط بن يحيی در كتاب «وقعه جمل» آورده است. و ابومحنف از محدثان و از كسانی است كه امامت انتخابی را صحيح می دانند. او نه شيعه است و نه از رجال شيعه شمرده می شود.» و از جمله اشعاری كه درباره صفين آورديم و در بردارنده لقب «وصی» برای آن حضرتعليه‌السلام است، ابياتی است كه نصربن مزاحم در كتاب «صفين» آورده، كه او نيز از رجال حديث است.

3 وصيت در سروده های جنگ صفين:

هنگانی كه نامه امام علیعليه‌السلام به جريربن عبداللّه بجلی و اشعث بن قيس كندی فرمانداران عثمان در سرزمينهای ايران رسيد، جرير پاسخ امام را با سروده ای داد كه در آن آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أتانا كتاب علیّ فلم |  | نرد الكتاب بأرض العجم |
| و لم نَعصِ ما فيه لمّا أتی |  | و لمّا نَذُمَّ و لمّا نَلمّ |
| و نحن ولاة علی ثغرها |  | نضيم العزيز و نحمی الذَّمم |
| نساقيهم الموت عند اللقاء |  | بكأس المنايا و نشفی القرم |
| طحنّاهم طحنة بالقنا |  | و ضرب سيوف تطير اللّمم |
| مضينا يقينا علی ديننا |  | و دين النّبی مجلّی الظّلم |
| امين الإله و برهانه |  | و عدل البرية و المعتصم |
| رسول المليك و من بعده |  | خليفتنا القائم المدعم |
| عليّاً عنيت وصیّ النّبی |  | نجالد عنه غواة الامم |

«نامه علی به سوی ما آمد و ما،

اين نامه را در سرزمين ايران بی پاسخ نگذاريم.

و اكنون كه به ما رسيده، نه از محتوايش سرباز زنيم

و نه مذمّت كنيم و نه ملامت نمائيم.

ما واليان مرزهای كشور او هستيم

كه سركشان عزيز را ذليل و ذمّيان پناهنده را حمايت می كنيم.

و چون فرا روی دشمنان قرار بگيريم،

با قدح مرگ آور به كام هلاكتشان برانيم و داغها را شفا بخشيم.

آنها را به گونه ای با نيزه و شمشير بكوبيم

كه ذرات وجودشان به پرواز درآيد.

ما با يقين و ايمان به راه دين خود رفته ايم،

كه دين ما دين نبیّ ظلمت برانداز است.

همو كه امين خداوند و برهان اوست،

و دادگستر زمين و پناهگاه آدميان.

رسول خدای مليك است و بعد از وی

خليفه و جانشين اوست كه تكيه گاه استوار ماست.

علی را می گويم، «وصی» پيامبرخدا را،

كه ما به خاطر او با گمراهان امت می ستيزيم». (95)

و از زبان «اشعث بن قيس» در پاسخ نامه امامعليه‌السلام چنين سروده اند: (96)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أتانا الرسول رسول علی |  | فسرّ بمقدمه المسلمونا |
| رسول الوصیّ وصیّ النبی |  | له الفضل و السبق فی المؤمنينا |
| بما نصح اللّه و المصطفی |  | رسول الإله النّبی الأمينا |
| يجاهد فی اللّه لاينثنی |  | جميع الطغاة مع الجاحدينا |
| وزير النّبی و ذوصِهره |  | و سيف المنيّة فی الظالمينا |

«فرستاده علی به سوی ما آمد،

و با ورودش مسلمانان را مسرور ساخت.

فرستاده «وصی»، يعنی وصی نبی،

كه برتری و پيشگامی در ميان مؤنان از آنِ اوست.

چون برای خدا و مصطفی يعنی:

رسول خدا و نبیّ امين او كوشيد و اخلاص ورزيد.

در راه خدا می كوشد و خسته نمی شود،

و با همه گردنكشان و منكران جهاد می كند.

وزير پيامبر و داماد او،

و شمشير مرگ آور برای ظالمان و ستمگران».

و نيز از زبان او سروده اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اتانا الرسول رسول الوصی |  | علی المهذّب من هاشم |
| رسول الوصی، وصی النبی |  | و خير البرية من قائم |
| وزير النبی و ذو صهره |  | و خير البرية فی العالم |
| له الفضل و السبق بالصالحات |  | لِهَدی النبی به يأتمی |
| محمداً اعنی رسول الإله |  | و غيث البرية و الخاتم |
| اجبنا عليا بفضل له |  | و طاعة نصح له دائم |
| فقيه حليم له صولة |  | كليث عرين بها سائم |

«فرستاده «وصی» به سوی ما آمد،

فرستاده علیّ مهذّب و پاك نهاد زاده هاشم.

فرستاده وصی، يعنی وصی نبی،

و بهترين موجود برپای ايستاده روی زمين.

وزير پيامبر و داماد او،

و بهترين آدميان موجود در اين عالم.

صاحب فصل و پيشگام در صالحات

كه برای هدايت يابی به پيامبر اقتدا كرده است.

محمد را می گويم. رسول خدا،

و باران رحمت الهی بر مردم و خاتم انبيا.

علی را اجابت كرديم چون برتر است

و طاعت ناب و خالصانه او دائم و هميشگی است.

فقيه است و بردبار، و صولتی دارد كه،

همانند شير بيشه، به هر وادی كه خواهد ره گشايد». (97)

و چون معاويه مصر را به «عمروعاص» بخشيد تا در جنگ با امام علیعليه‌السلام ياريش نمايد، امام علیعليه‌السلام درباره آن شعری سرود كه در بخشی از آن آمده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا عجبا لقد سمعت منكرا |  | كذباً علی اللّه يشيب الشعرا |
| يسترق السمع و يغشی البصرا |  | ما كان يرضی احمداً لو خبرا |
| ان يقرنوا وصيّه و الابترا |  | شانی الرسول و اللعين الاخزرا |

«شگفتا كه چه منكری شنيدم،

دروغی بر خدا، كه موی آدمی را سفيد،

گوش را كر، و ديده را كور گرداند،

و خبر آن، پيامبرخدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خشنود نسازد،

كه «وصیّ» او را قرين و همتای ابتر كنند،

أبترِ دشمن رسول اللّه و ملعونِ تنگ چشم!» (98)

و آنگاه كه در سپاه امام علیعليه‌السلام، به خاطر عزل «اشعث» از فرماندهی قبيله اش، اختلاف افتاد، «نجاشی» درباره آن گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رضينا بما يرضی علیّ لنا به |  | و ان كان فی ما يأتِ جدع المناخر |
| وصیّ رسول اللّه من دون اهله |  | و وارثه بعد العموم الأكابر |

«ما همان را كه علی برای ما بپسندد می پسنديم،

اگر چه در حكمی كه می كند، بريدن بينی ها باشد!

او تنها «وصی» پيامبر در ميان اهل البيت

و تنها وارث او، با وجود عموهای بزرگوار، می باشد». (99)

و از سروده های ديگری كه درباره جنگ صفين گفته شده، و حاوی موضوع «وصی و صايت» است، سروده «نصربن عجلان انصاری» است كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد كنت عن صفّين فيما قدخلا |  | و جنود صفّين لعمری غافلا |
| قد كنت حقا لا احاذر فتنة |  | و لقد اكون بذاك حقاً جاهلا |
| فرأيت فی جمهور ذلك معظما |  | و لقيت من لهوات ذاك عياطلا |
| كيف التفرق و الوصی امامنا |  | لاكيف الاّ حيرة و تخاذلا |
| لا تَعِتبُنَّ عقولكم لا خير فی |  | من لم يكن عند البلابل عاقلا |
| و ذروا معاوية الغویّ و تابعوا |  | دين الوصیّ تصادفوه عاجلا |

«به جان خودم سوگند كه از صفين

و سپاه صفين و گذشته آن بی خبر بودم.

من حقاً از هيچ فتنه ای پرهيز نداشتم

ولی براستی كه نسبت به اين فتنه ناآگاه بودم.

و اكنون در توده آنها همبستگی،

و از بازيگری اينها چند دستگی می بينم.

با وجودی كه اين «وصی» پيشوای ماست، تفرقه چرا؟

نه، نمی شود مگر از راه سرگشتگی و ياری نكردن!

عقول خود را بيهوده سرزنش مكنيد كه،

هركس در آشوبها و فتنه ها عاقل نباشد، خيری در او نيست!».

معاويه گمراه را واگذاريد و

دين «وصی» را پيروی كنيد كه بزودی با او روبرو می گرديد». (100)

و حجربن عدی گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ربّنا سلَّم لنا عليّا |  | سلِّم لنا المهذّب النقيّا |
| المؤمن المسترشد المرضيا |  | و اجعله هادی امّة مهديا |
| لا خطل الرأی و لا غبيّا |  | و احفظه ربّی حفظك النّبيا |
| فانّه كان له وليّا |  | ثم ارتضاه بعده وصيّا |

«پروردگارا! علی را برای ما نگهدار؛

آن مهذّب پاك و پاكيزه را برای ما سالم بدار؛

همان مؤمن راه يافته پسنديده را،

و هدايتگر و راهنمای امتش بگردان.

همو را كه نه سست رأی است و نه نادان،

پروردگارا! او را همانند پيامبرت محافظت بفرما.

كه براستی او ولیّ پيامبرست؛

و وی او را «وصی» پس از خود گرفته است. (101)

و عبدالرحمان بن ذؤيب اسلمی گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا ابلغ معاويه بن حرب |  | اما لك لا تنيب الی الصواب |
| أكلُّ الدهر مرجوس لغير |  | تحارب من يقوم لدی الكتاب |
| فان تسلم و تبقی الدهر يوما |  | نزرك بجحفل شبه الهضاب |
| يقودهم الوصیّ اليك حتی |  | يردّك عن عُوائك و ارتياب |

«به معاويه فرزند حرب بگو:

تو را چه شده كه به راه راست باز نمی گردی؟

آيا هميشه دوران به بيراهه می روی

و با كسی كه قائم به حق و عالم به كتاب است می جنگی؟

پس، بدان كه اگر روزی جان سالم هم بدر بری،

با سپاهی انبوه همانند دانه های باران ديدارت نمائيم.

سپاهی كه «وصی» آن را فرماندهی كند

و به سوی تو آورد تا از پارس كردن و گمراهی بازت دارد». (102)

و مغيره بن حارث بن عبدالمطلب گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا شرطة الموت صبراً لايهو لكم |  | دين ابن حرب فانّ الحقّ قد ظهرا |
| و قاتلوا كلُّ من يبغی غوائلكم |  | فانّما النّصر فی الضّراء لمن صبرا |
| سيقوا الجوارح حدّ السيف و احتسبوا |  | فی ذلك الخير و ارجوا اللّه و الظفرا |
| و ايقنوا انّ من اضحی يخالفكم |  | اضحی شقيّاً و اضحی نفسه خسرا |
| فيكم وصیّ رسول اللّه قائدكم |  | و اهله و كتاب اللّه قد نشرا |

ای رزمندگانِ جانباز شكيبا باشيد و،

نيرنگ معاويه شما را نترساند كه حق آشكار شد.

و با هركس كه غائله آفرينی می كند بجنگيد

كه پيروزی از آنِ كسی است كه در سختی می شكيبد.

اندامتان را به سوی تيزی شمشير برانيد و در اين راه،

اميدوار ثواب و پاداش و نصرت خداوندی باشيد.

و يقين داشته باشيد كه هركس مخالف شما شد،

به شقاوت و بدبختی و زيان و خسران دچار شده است.

زيرا، فرمانده شما «وصی» رسول اللّه است؛

و اهل بيت او و كتاب خدا در ميان شما هستند». (103)

و فضل بن عباس گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وصیّ رسول اللّه من دون اهله |  | و فارسه ان قيل هل من منازل |

«او تنها «وصیّ» رسول اللّه در دودمان او،

و تنها دلاورش در صحنه های مبارزه و مبارزه طلبی است».

و منذربن ابی حميصه وداعی گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ليس منّا من لم يكن لك فی اللّ |  | ه ولياً يا ذاالولا و الوصيّة |

«كسی كه تو را برای خدا دوست ندارد، از ما نيست!.

ای صاحب ولايت و (وصيت)!» (104)

4 وصيت در نامه ابن عباس:

ابن عباس در جنگ صفين در پاسخ نامه معاويه نوشت:

«بسم اللّه الرحمن الرحيم»

«اما بعد، نامه ات به من رسيد و آنچه نگاشته بودی دريافتم. اما اينكه سرعت ما در مخالفت با ياران عثمان و حكومت بنی اميه را ناپسند شمرده ای، به جانم سوگند كه تو با قتل عثمان نيازت را دريافتی: هنگامی كه از تو ياری خواست، ياريش نكردی تا بدانچه می خواستی رسيدی؛ و رابط ميان تو و او، برادر مادری عثمان «وليدبن عقبه» بود.

اما اينكه ما را دشمن «تيم و عدی» دانسته ای، بدان كه ابوبكر و عمر از عثمان بهتر بودند؛ چنانكه عثمان نيز از تو بهتر بود.و اما اينكه گويی: از بزرگان قريش جز شش نفر باقی نمانده اند، چه بسيارند بزرگان و باقی مانده های آن كه بهترينشان با تو می جنگند، و ما را رها نكرد مگر آن كس كه تو را رها كرد. و اما اينكه جنگ را يادآور شدی، بدان كه ما هنوز چيزهايی برای تو داريم كه گذشته را از يادت برده و از آينده بيمناكت نمايد.

و امّا اينكه گويی: اگر مردم با من بيعت كنند، تو با سرعت مرا پيروی می كنی، مردم با علی بيعت كردند و او برادر رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پسر عم و «وصی» و وزير اوست، و او از من بهتر است. اما تو را در آن هيچ حقی نيست. زيرا تو آزاد شده فرزند آزاد شده، از رؤسای احزاب و زاده «آكله الاكباد» و السلام.

نامه ابن عباس كه به معاويه رسيد و آن را خواند گفت: «خودم كردم كه... به خدا سوگند می كوشم كه تا يكسال با او مكاتبه ننمايم. سپس چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دعوت ابن عباس الی اخذ خطّة |  | و كان امرأً اُهدی اليه رسائلی |
| فاخلف ظنّی و الحوادث جمّة |  | و لم يك فی ما نابنی بمواصلی |
| و لم يك فی ما جاء ما يستحقّه |  | و ما زاد أن أغلی عليه مراجلی |
| فقل لابن عباس اراك مخوّفا |  | بجهلك حلمی انّنی غير غافل |
| فأبرق و ارعد ما استطعت فانّنی |  | اليك بما يشجيك سبط الأنامل |
| و صفّين داری ما حييت و ليس ما |  | تربص من ذاك الوعيد بقاتلی |

«ابن عباس را به گزينش راهی فراخواندم

و او را شايسته آن ديدم كه برايش نامه بنويسم.

ولی او پندارم را وارونه و حوادث را دگرگون ساخت

و وی كسی نبود كه در شدايد و سختيها ياريم رساند.

آنچه بيان داشت در حدّ او نبود

و چيزی نيفزود كه ديگ خشم مرا به جوش آورد.

به ابن عباس بگو: تو را ترساننده می بينم

چون ميزان حلم مرا نمی دانی و من هرگز غافل نيستم!

پس، تا می توانی رعد و برق كن كه من

بدانچه كه اندوهگينت كند دست گشاده ای دارم!

صفّين تا زنده ام خانه من است و

انتظار تو و آنچه مرا يدان می ترسانی، كشنده من نباشد!».

و فضل بن عباس در پاسخش سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا يابن هند انّنی غير غافل |  | و انّك ممّا تبتغی غير نائل |
| أالآن لما اخبت الحرب نارها |  | عليك و القت بركها بالكلاكل |
| و اصبح اهل الشام صرعی فكلّهم |  | كفقعة قاع او كشحمة آكل |
| و ايقنت انّا اهل حق و انّما |  | دعوت لأمر كان ابطل باطل |
| دعوت ابن عباس الی السلم خدعة |  | و ليس لها حتی يموت بقائل |
| فلا سَِلم حتّی تشجر الخيل بالقنا |  | و تضرب هامات الرجال الأوائل |
| و آليت لاتهدی اليه رسالة |  | الی ان يحول الحول من رأس قابل |
| اردت بها قطع الجواب و انّما |  | رماك فلم يُخطئ بشار المقاتل |
| و قلت له لو بايعوك تبعتهم |  | فهذا علیّ خير حاف و ناعل |
| وصیّ رسول اللّه من دون اهله |  | و فارسه اذ قيل هل من منازل |
| فدونكه اذ كنت تبغی مهاجرا |  | اشمّ بنصل السيف ليس بناكل |

«هان ای پسر هند من غافل نيستم

و تو نيز بدانچه می جوئی نخواهی رسيد.

آيا اكنون كه جنگ آتش خود را فرو هشته

و زانو زده و سينه بر زمين نهاده؟

و اهل شام زمينگير و مدهوش شده

و همگی زانوی غم در بغل گرفته يا وا رفته اند؟

و تو باور كرده ای كه ما اهل حقيم؟

اكنون به چيزی فرا می خوانی كه نارواترين است؟!

ابن عباس را فريبكارانه به سازش خوانده ای

سازشی كه تا واپسين دم حيات آن را نخواهد پذيرفت!

سازشی نخواهد بود تا آنگاه كه سواران با نيزه ها بستيزند

و سرِ سردمداران كفر و جاهليت نخستين را با آنها بكويند!

و بعد، سوگند خورده ای كه ديگر به او(= ابن عباس)نامه ننويسی

تا آنگاه كه يك سال از زمان آن بگذرد.

ولی مراد تو پيشگيری از پاسخ اوست

كه دقيقاً بر هدف زده و به خروشت آورده است!

به او گفته ای كه اگر مردم با تو بيعت كنند آنان را پيروی می كنی

بسيار خوب! اين علی است برترين پيادگان و سواران؛

و تنها وصی رسول خدا در ميان اهل بيت او

و تك سوار شجاع صحنه های نبرد و هماوردی!

او اينك فراروی توست، همان كه در جستجوی آنی:

كسی كه با تيزی شمشير آشناست و هرگز از آن رويگردان نيست!».

و مالك اشتر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كلّ شئ سوی الامام صغير |  | و هلاك الامام خطب كبير |
| قد اصبنا و قد اصيب لنا اليو |  | م رجال بزل حماة صقور |
| واحد منهم بالف كبير |  | انّ ذا من ثوابه لكثير |
| انّ ذاالجمع لايزال بخير |  | فيه نعمی و نعمة و سرور |
| من رأی غرِّة الوصیّ علی |  | انّه فی دُجی الحنادس نور |
| انّه و الذی يحجُّ له النا |  | س سراج لدی الظّلام منير |
| من رضاه امامه دخل الجنّ |  | ة عفواً و ذنبه مغفور |
| بعد ان يقضی الذی امر اللّ |  | ه به ليس فی الهدی تخيير |

«هر چيزی به جز امام كوچك است

و فوت امام حادثه ای بزرگ.

ما امروز به هدف راستين خود رسيديم

و در اين راه مردان مقاوم و ياران تيزپروازی را فدا داديم.

كه يكی از آنها با هزار نفر برابر بود

و البته كه پاداش چنين كسانی بسيار و پرشمار است.

گروه ما همواره به راه خيرند:

راه نعمت و سعادت و خشنودی.

هركس سيمای علیِّ «وصی» را ببيند

در می يابد كه او در تاريكيها نور محض است.

آری، سوگند به آنكه مردم برای او حج می گزارند

علی در ظلمتهای تيره چراغی نورافشان است.

و هركس امامتش را با خشنودی پذيرفت

با عفو و بخشش گناه وارد بهشت گردد:

البته پس از آنكه به فرمان خدا عمل كرد

كه پيروی ز هدايت گزينشی نبود!». (105)

و مسعودی در مروج الذهب درباره مرثيه گويان امام علیعليه‌السلام گويد: يكی از شيعيان آن حضرت چنين سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تأسّ فكم لك من سلوة |  | تفرج عنك غليل الحزن |
| بموت النّبی و قتل الوصی |  | و قتل الحسين و سمّ الحسن |

«شكيبا باش! چه بسا سرگرمی ها و فراموشی ها

كه شدت اندوهت را زدود

و فوت پيامبر و كشته شدن «وصی»

و شهادت حسين و مسموميت حسن را از يادت برد!» (106)

و درباره كشته شدن حجربن عدی گويد:

كشنده حجر به او گفت: «اميرالمؤمنين(= معاويه)فرمانم داده تا تو را بكشم. تو را كه سركرده گمراهی، معدن كفر و طغيان و دوستدار ابوترابی؛ تو و يارانت را. مگر آنكه از كفرتان باز گرديد و رهبرتان را لعنت كنيد و از او بيزاری بجوئيد!» و حجر و عده ای از همراهانش گفتند: «همانا شكيبايی بر تيزی شمشير برای ما آسان تر است از آنچه كه ما را بدان فرا می خوانی! به علاوه آنكه، ورود در محضر خدا و پيامبرخدا و «وصی» او نزد ما محبوبتر از ورود در آتش جهنم است!» (107)

و علی بن محمد علوی درباره منسوبان به «سامه بن لؤی بن غالب» گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و سامة منّا فامّا بنوه |  | فامرهم عندنا مظلم |
| اناس اتونا بانسابهم |  | خرافة مضطجع يحلم |
| و قلنا لهم مثل قول الوص |  | ی و كلّ اقاويله محكم |
| اذا ما سئلت فلم تدر ما |  | تقول فقل: ربّنا اعلم |

«سامه از ماست امّا فرزندانش

كار آنها نزد ما تاريك و مبهم است.

مردمانی انساب خود را نزد ما بر شمردند،

انسابی كه افسانه فرد خوابِ رؤيابين است!

و ما به آنها همان سخن «وصی» را گفتيم

سخن كسی را كه همه گفتارش محكم و استوار است:

هرگاه از تو چيزی را پرسيدند كه نمی دانی چه بگوئی

بگو: پروردگار ما داناتر است!». (108)

5 وصيت در شعر مأمون:

سياست نزديك شدن به علويان، مأمون خليفه عباسی را بر آن داشت تا امام رضاعليه‌السلام را به وليعهدی خود برگزيند و موضوع «وصيت» را در شعر خود بياورد و بگويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اُلامُ علی حبّی الوصّی اباالحسن |  | و ذلك عندی من اعاجيب ذا الزمن |

«سرزنش می شوم چون اباالحسن «وصیّ» پيامبر را دوست دارم

و اين نزد من از شگفتيهای دوران ماست!» (109)

و نيز گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و من غاو يغصّ علیّ غيظا |  | اذا أدنيت اولاد الوصیّ |

«و(شگفت) از گمراهی كه بر من خشم می گيرد

چون به فرزندان «وصیّ» نزديك شدم». (110)

شهرت لقب «وصی» برای امام علیعليه‌السلام در طول قرنها

مبرّد در الكامل روايت كند كه كميت شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و الوصی الّذی امال التجو |  | بی به عرش امة لا نهدام |

«و «وصی»، كسی كه «تجوبی» او را به شهادت رسانيد،

عرش امت بود كه منهدم گرديد».

و مبرّد گويد: «لقب «وصی» چيزی است كه آن را می گويند و بسيار تكرار می كنند». (111)

پس، امام علیعليه‌السلام مشهور به «وصیّ رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » بوده؛ به گونه ای كه «وصیّ» لقب او گرديده است؛ همانگونه كه مشهور به «ابوتراب» بوده است.

مبرّد برای اين گفته خود كه «امام علی مشهور به لقب وصی بوده» به شعر ابی الأسود دؤلی استشهاد می كند كه در آن واژه «وصیّ» با اسم «حمزه و عباس» قرين امده و هيچيك تعريف نشده اند. آنجا كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| احبّ محمدا حبّا شديدا |  | و عباسا و حمزة و الوصيّا |

«محمّد را شديدا دوست دارم همی عباس و حمزه هم «وصی» را» (112)

و سروده سيد حميری كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انّی ادين بما دان الوصیّ به |  | يوم النخيلة من قتلی المحلينا |

«من بر همان دينی هستم كه «وصی» پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آن بود

و در نبرد نخيله پيمان شكنان را براساس آن نابود كرد». (113)

و نيز گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اللّه منّ عليهم بمحمد |  | و هداهم و كسا الجنوب و اطعما |
| ثمّ انبروا لوصيّه و وليّه |  | بالمنكرات فجّرعوه العلقما |

«و خداوند به وسيله محمّدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آنها منت نهاد

و هدايتشان فرمود و خوراك و پوشاكشان بداد

و آنها پس از او، راه را بر «وصیّ» و ولی اش بستند

و با زشتی و درشتی شرنگ تلخش نوشانيدند». (114)

و امام مذهب شافعيه، محمدبن ادريس شافعی (ت: 204 ه) گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كان حبّ الوصیّ رفضا |  | فانّنی ارفض العباد |

«اگر دوستی «وصیّ» پيامبر رفض است

پس من را فضی ترين بندگان خدا هستم». (115)

و ابن دريد گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اهوی النّبی محمّدا و وصيّه |  | و ابنيه و ابنته البتول الطاهره |

«من دوستدار محمّد و «وصیّ» او

و دو پسرش(= حسن و حسين)و دخترش(= فاطمه)بتول طاهره هستم». (116)

و در ديوان متنبّی (ت: 468 ه ) آمده است كه به متنبّی گفتند: تو را چه شده كه اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب (رض) را مدح نمی كنی؟ گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و تركت مدحی للوصیّ تعهدا |  | اذ كان نورا مستطيلا شاملا |
| و اذا ستقلّ الشی ء قام بذاته |  | و كذا ضياء الشمس يذهب باطلا |

«من مدح «وصی» را تعمدا ترك گفتم

زيرا او نوری است گسترده و فراگير

و اگر چيزی مستقل شد قائم به ذات خود می شود

همچنانكه نور خورشيد هر باطلی را از بين می برد». (117)

و نيز، در مدح طاهربن حسين علوی گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هو ابن رسول اللّه و ابن وصيّه |  | و شبههما شبهت بعد التجارب |

«او پسر رسول خدا و پسر «وصیّ» اوست

و شبيه ان دو، كه من پس از تجربه ها تشبيه كردم». (118)

و شيخ الاسلام حموينی جوينی (ت 722 ه ) گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اخو احمد المختار صفوة هاشم |  | ابوالسادة الغرِّ الميامين مؤتمن |
| وصیّ امام المرسلين محمّد |  | علی اميرالمؤمنين ابوالحسن |

«برادر احمد مختار، و برگزيده نسل هاشم

پدر بزرگوارانِ شريف، مبارك و امانتدار

«وصیّ» امامِ رسولان محمّدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

علی امير مؤمنان ابوالحسن» (119)

و نيز گويد:

«برادرِ خاتم رسولان گرامی، محمّدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پيامبرِ پاك خدای عالميان

علی «وصیّ» مصطفی و وزير او

پدر بزرگواران نورانی نيكومنش، حيدر!». (120)

و سيد محمود حبيب عبيدی (ت 1383 ه) مفتی و شيخ الاسلام موصل، در ايّام نهضت و انقلاب عراقی ها در سال 1920 ميلادی بر ضد سلطه انگليس كه مدّعی «حق وصايت» بر عراق و عراقی ها بود در «هشدار نخستين خود» گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ايّها الغرب جئت شيئا فريّا |  | ما علمنا غير الوصیّ وصيّا |

«ای غرب! ادّعای زشت و دروغينی آوردی!

زيرا ما غير از «وصیّ» پيامبر، وصیّ ديگری نمی شناسيم»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَسَما بالقرآن و الانجيل |  | ليس نرضی وصاية لقبيل |
| او تسيل الدماء و مثل السيول |  | افبعد الوصیّ زوج البتول |

«نحن نرضی بالانگليز وصيا؟»

«سوگند به قرآن و انجيل

كه ما «وصايت» ديگری را نمی پذيريم

اگر چه خونها همانند سيل جاری شود

آيا پس از «وصیّ» رسول و همسر بتول

ما به «وصايت» انگليس رضايت می دهيم؟!»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دون ملك العراق بين الطلول |  | لا بی عبداللّه نجل البتول |
| قد اريقت دماء خير قتيل |  | افبعد الحسين سبط الرسول |

«نحن نرضی بالانگليز وصيّا؟»

«در سرزمين عراق و در گلزارهای

ابی عبداللّه زاده زهرای بتول،

آنجا كه خونهای بهترين كشته ها ريخته شد

آيا بعد از حسين سبط رسول اللّه

ما انگليس را «وصیّ» خود می گيريم؟!»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد ظلمنا العراق يا ساكنيه |  | انّ دمع النساء لا يجديه |
| حين تبكی السبطين او تبكيه |  | افمن بعد المجتبی و اخيه |

«نحن نرضی بالانگليز وصيا؟»

«ای ساكنان عراق! ما به عراق ستم كرديم،

ستمی كه ديگر اشك زنان سودش نرساند؛

آنگاه كه بر حسن و حسين گريه كنند يا بر عراق

آيا بعد از امام مجتبی و برادرش حسين

ما به «وصايت» انگليس رضايت می دهيم؟!»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا محبّی آل النّبی الكرام |  | أيكون العراق ملك اللئام |
| و هو ميراث آل خير الأنام |  | أفبعد الائمة الاعلام |

«نحن نرضی بالانگليز وصيّا؟»

«ای دوستداران اهل بيت گرامی پيامبر!

آيا عراق سرزمين پست فطرتان است؟

عراقی كه ميراث خاندان برترين آدميان است

آيا پس از امامان والا مقام

ما انگليس را «وصیّ» خود می گيريم؟!»

و در «هشدار دومش» گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اشهدوا يا اهل الثری و الثريا |  | قد ابت شيعة الوصیّ وصيّا |

«ای زمينيان و ای آسمانيان گواه باشيد

كه شيعه «وصیّ» پيامبر، وصیّ ديگری را نپذيرفت!»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد نكثناعهد النّبی لدينا |  | و احتملنا اثما و عارا و شينا |
| ان فبلنا وصاية و غوينا |  | افلا يسخط الوصیّ علينا |

«ان رضينا بالانگليز وصيّا؟»

«براستی كه عهد و پيمان خود با پيامبر را شكسته

و گناه و ننگ و عار بزرگی را بر دوش گرفته ايم

اگر «وصايت»ی را بپذيريم و گمراه شويم!

آيا «وصیّ» پيامبر بر ما خشم نمی گيرد

اگر انگليس را «وصیّ» خويش بگيريم؟»

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما عسی أن نقول يوم الجزاء |  | لنبیّ الهدی ابی الزهراء |
| و الشهيد المقيم فی كربلا |  | و امام الهدی بسامرّاء |

«ان رضينا بالانگليز وصيّا؟»

«چه توان گفتمان به روز جزا

به نبی هدی ابی الزهراء

به شهيد مقيم كرببلا

به امام هدی به سامرّاء

گر شدی انگليس «وصی» بر ما؟»

و نيز در قصيده ديگری گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لست منّا و لم نكن منك شيئا |  | فلما ذا تكون فينا وصيّا |
| لم تكن يا ابن لندن علويا |  | هاشميّا و لم تكن قرشيا |
| لا و لا مسلما و لا عربيّا |  | من بنی قومنا و لا شرقيا |

«فلما ذا تكون فينا وصيّا؟»

«تو از ما نيستی و ما نيز هيچ نسبتی با تو نداريم

پس، به چه دليل «وصیّ» و قيّم ما هستی؟

ای زاده لندن! تو نه علوی هستی

نه هاشمی و نه قريشی!

نه، تو مسلمان هم نيستی! بلكه عرب هم نيستی

بلكه از نژاد ما شرقيان هم نيستی

پس، به چه دليل «وصی» و قيم ما باشی؟»

تا آنجا كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تقل جعفرية حنفية |  | لا تقل شافعية زيدية |
| جمعتنا الشريعة الاحمدية |  | و هی تأبی الوصاية الغربيّة |

«فلما ذا تكون فينا وصيّا؟»

«مگو تو جعفری مذهبی و او حنفی مذهب!

مگو تو شافعی هستی و او زيدی!

شريعت احمدی همه ما را گرد هم آورده

و اين شريعت «وصايت» غرب را نمی پذيرد!

پس، به چه دليل «وصیّ» و قيّم ما باشی؟».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد سئمنا سياسة التفريق |  | و اهتدينا الی سواء الطريق |
| يا عدوّا لنا بثوب صديق |  | انت بين الوصیّ و الصدّيق |
| لست الاّ مزوّرا اجنبيّا |  | فلما ذا تكون فينا وصيّا |

«ما از سياست تفرقه و جدائی بيزار شديم

و به سوی راه راست رهنمون گرديديم.

ای دشمن ما در جامه دوست!

تو در ميان «وصیّ» و صدّيق

جز فريبكاری اجنبی نيستی

پس، به چه دليل «وصیّ» و قيّم ما باشی؟»

آنچه را كه درباره «وصیّ و وصايت» يادآور شديم، همگی در نزد پيروان مكتب خلفا از قرن اول هجری تا قرن چهاردهم مشهور و شناخته شده است. همانگونه كه آن مرد «ضبیِّ» سپاه عايشه در جنگ جمل سرود و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن بنو ضبّة اعداء علی |  | ذاك الذی يعرف قدما بالوصی |

«ما فرزندان «ضبّه» دشمان علی هستيم!

همان كسی كه از قديم به «وصی» معروف و شناخته شده است!»

آنها امام علیعليه‌السلام را «وصی» پيامبر می دانستند و او و يازده فرزندش را با لقب «اوصياء» می شناختند. چنانكه خليفه عباسی هارون الرشيد در داستان پيشگوئی اش از درگيری امين و مأمون نيز آن را بيان داشت.

آری، آنها امام علیعليه‌السلام را، غافلانه و بدون توجه به محتوا و عمق معنا، لقب «وصی» می دادند. اما در حال تنبّه و آگاهی از معنا و مغز اين لقب، گاهی انكارش كرده و زمانی كتمانش می نمودند و در برخی از اوقات نيز، آن را از جايگاهش تحريف و منصرف می ساختند، كه نمونه های آن را به زودی در بحث های آينده بررسی خواهيم كرد ان شاءاللّه.

(55) حشر / 7.

(56) المعجم الكبير، ج 6 ص 221. مجمع الزوائد، ج 9 ص 113. تذكرة خواص الامة، ص 43 باب حديث النجوی از كتاب الفضائل احمدبن حنبل كه نص آن چنين است:

«به سلمان گفتيم از رسول خدا بپرس وصی شما كيست؟ سلمان از رسول خداص پرسيد و آن حضرت فرمود: وصی موسی بن عمران كيست؟ گفت: يوشع بن نون. فرمود: «همانا وصی من و وارثم و انجام دهنده قول و قرارم، علی بن ابی طالب است». و نيز مراجعه كنيد: الرياض النضرة، محب طبری، ج 2 ص 234.

(57) مجمع الزوائد هيثمی، ج 8 ص 253 و ج 9 ص 165. منتخب كنز العمال در حاشيه مسند احمد، ج 5 ص 31. كنز العمال كتاب الفضائل، ج 12 ص 204 حديث 1163. موسوعة اطراف الحديث به نقل از معجم الكبير طبرانی، ج 4 ص 205، و جمع الجوامع، سيوطی، حديث شماره: 4261.

و ابوايوب، خالدبن زيد خزرجی در بيعت عقبه و همه جنگهای رسول خداص حضور داشت. و نيز، در جمل و صفين و نهروان با امام علیعليه‌السلام بود و در سال 50 يا 51 ه در نزديكی «قسطنطنيه» وفات كرد. (اسد الغابه، ج 5 ص 143).

(58) كنز العمال، كتاب الفضائل، ج 12 ص 209 حديث 1192. موسوعة اطراف الحديث به نقل از كنز العمال، حديث 32952، و معجم طبرانی، ج 6 ص 271. و ابوسعيد خدری، سعدبن مالك خزرجی از حافظان حديث رسول اللّه ص و متوفای سال 54 ه است. (اسد الغابه 5 / 211).

(59) حليه الاولياء، ج 1 ص 63. تاريخ ابن عساكر، ج 2 ص 486. شرح نهج البلاغه، چاپ اول ج 1 ص 450، و موسوعة اطراف الحديث، ج 7 ص 461. و انس بن مالك، ابوثمامه خزرجی، بخاری و مسلم 2286 حديث از او روايت كرده اند. درباره سن و سال وفاتش(90 93 ه)اختلاف است. شرح حال او در استيعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

(60) تاريخ دمشق، ابن عساكر، خطی، ج 12 قسمت اول ص 163 و شرح حال امام علیع چاپ شده آن در سه مجلد، بيروت 1395 ه، ج 3 ص 5، و رياض النضرة، ج 2 ص 224. و بريده بن حصيب صحابی پس از جنگ اُحُد به مدينه آمد و در همه جنگها رسول خداص را همراهی نمود و بعد به بصره رفت و در آنجا مسكن گرفت و سپس برای جنگ وارد خراسان گرديد و در مرو سكنی گزيد و در سال 63 ه وفات كرد. شرح حال او در اسدالغابه، ج 1 ص 175 و تهذيب التهذيب، ج 1 ص 432 433، آمده است.

(61) المحاسن و المساوی از محمدبن ابراهيم بيهقی(زنده تا پيش از 320 ه)تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، چاپ قاهره 1380 ه، ج 1 ص 64 65.

(62) وقعه صفين، چاپ مصر، ص 145، و تاريخ بغداد، ج 12 ص 305 كه ما فشرده آن را از كتاب اول آورديم. در محل اين دير نيز از قرنها پيش مسجد «براثا» را ساخته اند و مسير رودخانه دجله و فرات را كه در عراق جاريند، تغيير داده و مسير رودخانه دجله اكنون نزديك اين مسجد است.

(63) بليخ نام نهری است در رقّه كه آب آن از چمشه ها است. (معجم البلدان)

(64) وقعه صفين، ص 147 148، و تاريخ ابن كثير، ج 7 ص 254.

(65) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 178.

(66) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1 ص 281، و در چاپ ديگر تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 3 ص 181. و عمروبن حمق خزاعی، پس از صلح حديبيه به سوی پيامبرص هجرت نمود و يك بار كه پيامبر را آب نوشانيد، دعايش نمود و فرمود: «خداوندا از جوانی بهره مندش ساز» و بدين خاطر هشتاد ساله شده بود و يك موی سفيد نداشت. و با علیع در تمام معركه هايش حضور داشت و از ياران حجربن عدی بود. از زيادبن ابيه گريخت و به موصل رفت و در غاری پنهان شد و معاويه به خواهرزاده خود عمروبن حكم فرماندار آنجا دستور داد او را نزد وی بفرستد، كه مرده اش را يافتند كه ماری او را گزيده بود و سرش را برای معاويه فرستاد و اين اولين سری بود كه در اسلام جابه جا می شد، و معاويه كه همسر عمرو را زندانی كرده بود، سرش را نزد او فرستاد و چون سر را به دامنش افكندند بلرزيد و سپس آن را برداشت و دست خود را بر سيمايش كشيد و لبانش را بوسيد و گفت: «مدتها او را از من پنهان داشتيد و اكنون كشته اش را به من هديه می كنيد! درود بر اين هديه گرانبهای گرانسنگ!» شهادت او در سال پنجاهم هجری اتفاق افتاد. شرح حال او در اسدالغابه، ج 4 ص 100 101، آمده است.

(67) مراجعه كنيد: وقعه صفين، چاپ قاهره 182 ه، ص 118 119. تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 3248. تاريخ ابن اثير، چاپ اروپا، ج 3 ص 108. مروج الذهب مسعودی، چاپ بيروت، ج 3 ص 11، كه گويد: «محمدبن ابی بكر اين نامه را، هنگامی كه امام علیع به فرمانداری مصر منصوبش كرد، برای معاويه نوشت.» و شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج 1 ص 284.

(68) مناقب خوارزمی، ص 125.

(69) همان، ص 143.

(70) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 2 ص 28.

(71) آل عمران / 97.

(72) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 192 193.

(73) شرح نهج البلاغه، چاپ اول مصر، ج 1 ص 208.

(74) مستدرك حاكم، ج 3 ص 172. ذخائر العقبی، ص 138، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 146.

(75) اين جمله در متن نيامده ولی مقتضای سياق چنين است.

(76) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 228.

(77) مروج الذهب مسعودی، ج 2 ص 430.

(78) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 2 ص 329. تاريخ ابن اثير، چاپ اروپا، ج 4 ص 52. ابن كثير نيز اين خطبه را در ج 8 ص 179 تاريخ خود ذكر كرده و آنچه را كه امام حسينع در وصف پدرش يادآور شده آن را حذف نموده و به جای آن نوشته: «و علی پدر من است» و بقيه را آورده است.

(79) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 352. التنبيه و الإشراف مسعودی، ص 293. تاريخ ابن اثير، ج 5 ص 139 142 و 194 در ذكر حوادث سال 129 و 130، كه ما آن را فشرده آورديم.

(80) به شرح حال او در تذكرة الحفاظ مراجعه كنيد.

(81) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 3 ص 209. تاريخ ابن اثير، چاپ اول مصر، ج 5 ص 199، و تاريخ ابن اثير، ج 10 ص 85.

(82) سوره آل عمران آيات 17 و 18 يعنی: «خداوند گواهی می دهد كه معبودی جز او نيست. و فرشتگان و دانشوران نيز گواهی می دهند، كه او قائم به قسط و عدل است. معبودی جز او نيست. خداوند عزيز و حكيم. دين در نزد خدا اسلام است...»

(83) تاريخ طبری، ج 3 ص 532.

(84) اصمعی: عبدالملك بن قريب ت: 216 ه بصری لغوی نحوی. گفته شده: دوازده هزار اُرجوزه را از حفظ داشته است. شرح حال او در الكنی و الألقاب قمی آمده است.

(85) اخبار الطوال ابوحنيفه دينوری ت: 282 ه چاپ اول قاهره 1960 م، ص 389، و مروج الذهب مسعودی، ج 3 ص 351.

(86) يعنی: ده يكها و دهها يكها، كه نوعی ماليات بوده است.

(87) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 416 421. تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 3 ص 654 665، كه مشروح آن را آورده است. و مسعودی در مروج الذهب، ج 3 ص 353، ابن اثير در الكامل، چاپ اروپا، ج 6 ص 117 118، و ابن كثير در البداية و النهاية، ج 10 ص 187، بدان شاره كرده اند.

(88) الموفقيات زبيربن بكار، چاپ بغداد 1972 م ص 574 575. تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 28 با اندكی اختلاف در عبارت، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، چاپ اول ج 2 ص 15.

(89) الموفقيات ص 575، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، چاپ اول مصر، ج 1 ص 201، و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 2 ص 262.

(90) مرادش از «تجيبی» عبدالرحمان بن عديس است.

(91) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 3046 3065، و تاريخ ابن اثير، چاپ اروپا، ج 3 ص 152. و وليدبن عقبه بن ابی معيط، برادر مادری خليفه عثمان بود كه رسول خداص او را برای دريافت صدقات به سوی بنی المصطلق فرستاد و آنها به استقبالش آمدند و وی از آنها بترسيد و به نزد رسول خدا بازگشت و خبر داد كه آنها مرتد شده و صدقات نپرداختند، كه اين آيه(حجرات / 6)درباره اش نازل شد:«إن جاءكم فاسق بنبأ فتبيّنوا»: «اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقيق كنيد» و رسول خدا ديگری را به سوی آنها فرستاد و آنان از مسلمان بودن خود آگاهش نمودند. خليفه عثمان وليد را به حكومت كوفه منصوب كرد و او مسكر نوشيد و نماز جماعت صبح را مستانه و چهار ركعتی بگزارد و عثمان عزلش نمود. پس از عثمان در رقه بماند و در آنجا بمرد. شرح حالش در اسدالغابه و اصابه آمده است.

و فضل بن عباس بن عبدالمطلب بزرگترين فرزند عباس، در فتح مكه و حنين با رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شركت نمود و چون مردم گريختند او در كنار آن حضرت استوار بماند. در غسل رسول اللّه و دفن آن حضرت نيز حاضر بود و در نبرد «مرج الصفراء» يا «اجنادين» شام كه هر دو در سال 18 هجری بودند به شهادت رسيد. و گفته شده كه در نبرد «يرموك» به شهادت رسيد. شرح حالش در استيعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

(92) نعمان بن عجلان انصاری، زبان انصار و شاعر آنها بود و امام علیع به حكومت بحرين منصوبش كرد. شرح حال لو در استيعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است. و نسب او در الجمهره ص 327 328، و الاشتقاق ص 461 موجود است و ابيات او در كتاب موفقيات ص 592 594، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 6 ص 31، آمده است.

(93) شرح نهج البلاغه، ج 1 ص 47، و فتوح ابن اعثم، چاپ حيدرآباد 1288 ه ج 2 ص 277.

(94) همان، ج 1 ص 47 49، و فتوح ابن اعثم، ج 2 ص 307.

(95) وقعه صفين، ص 15 18. شرح نهج البلاغه، ج 1 ص 247، و فتوح ابن اعثم، ج 2 ص 305.

(96) فرماندارانی كه خود شعر نمی گفتند در برخی موارد از شاعران همراه خود می خواستند تا از زبان آنها بسرايند كه اشعث از آن جمله بود. و اشعث بن قيس كندی در سال دهم هجری با هيئت نمايندگی قومش نزد رسول خداص آمد و اسلام آورد. در حيات خليفه ابوبكر از ردّ صدقات امتناع كرد تا با او جنگيدند و اسيرش نمودند كه خليفه آزادش كرد و خواهرش «امّ فروه» را به ازدواج او داد. در برخی از فتوحات شام و عراق حضور داشت و عثمان او را به ولايت آذربايجان گماشت. در صفين با امام علیعليه‌السلام بود و از كسانی شد كه امام را به قبول حكميت واداشتند و در «دومة الجندل» گواه حكمين(= عمروعاص و ابوموسی اشعری)بود و چهل روز پس از شهادت امام علی در كوفه وفات كرد. شرح حالش در استيعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

و جريربن عبداللّه بجلی، چهل روز پيش از وفات رسول خداص اسلام آورد و در نبرد قادسيه حضور داشت. پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را فرستاد تا بت قبيله خثعم در ذی الخصله را نابود سازد و او رفت و آن را سوزانيد. در سال 51 يا 54 هجری وفات كرد. شرح حالش در استيعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

(97) وقعه صفين، ص 20 24.

(98) همان، ص 43.

(99) همان، ص 137. و نجاشی، قيس بن عمرو، شاعر مخضرم(= جاهليت و اسلام)اصل او از نجران يمن بود كه در كوفه مسكن گزيد و در سال 40 هجری وفات كرد. اعلام زركلی.

(100) وقعه صفين، ص 365.

(101) همان، ص 381. او اين ابيات را بنا بر نقل ابن ابی الحديد در جنگ جمل نيز خوانده است. و حُجربن عدی كندی معروف به حُجر الخير با هيئت نمايندگی قبيله اش به حضور پيامبرص رسيده بود و در نبرد قادسيه شركت نمود و در جنگهای امام علیعليه‌السلام در كنار آن حضرت بود و فرماندهی قبيله كنده را به عهده داشت. زيادبن ابيه او را با گروهی ديگر نزد معاويه فرستاد و او آنها را در سال 51 ه در «مرج عذرا» به قتل رسانيد. حُجر گفته است: «من اولين مسلمانی بودم كه در اطراف سرزمينهای فتح شده ندای تكبير سر دادم».

(102) همان، ص 382. عوائك از مادة: عواء به معنای عوعو و پارس كردن است و معاويه به معنای سگی است كه به سگها پارس می كند.

(103) همان، ص 385. مغيره بن حارث بن عبدالمطلب، برادر ابوسفيان بن حرث شاعر است كه برخی هردو را يكی دانسته اند. شرح حالش در اسدالغابه، در باب اسماء و باب كنيه ها هر دو، آمده است.

(104) همان، ص 436. منذر دلاور همدان و شاعر آنها بود، و «وداعه» تيره ای از همدان. الاشتقاق ابن دريه. و در شرح حالش در اصابه گويد: او پيامبر را درك كرد و اولين كسی بود كه سهم قاطر و استر را از سهم شتر و اسب كمتر قرار داد و چون به گوش خليفه عمر رسيد در شگفت آمد و گفت: آن را همانگونه كه گفته انجام دهيد. (الاصابه 3 / 478).

(105) ابن اعثم در فتوح ج 3 ص 226 و خوارزمی در مناقب (ص 170) روايتی دارند كه فشرده آن چنين است: «مالك اشتر و ديگر ياران امام علیعليه‌السلام روزی آن حضرت را در صفين نيافتند و به جستجو برخاستند و او را در اردوگاه قبيله ربيعه يافتند. امامعليه‌السلام كه مالك اشتر را وارونه حال و گريان ديد به او فرمود: «مالك! تو را چه می شود؟ آيا پسرت را از دست داده ای يا بلای ديگری به تو رسيده؟» كه اشتر شروع به خواندن اين اشعار كرد...».

(106) مروج الذهب، ج 2 ص 428.

(107) همان، ج 3 ص 4.

(108) همان، ج 2 ص 408. و مقصود از «فرزندان سامه» كه درباره انتساب آنها سخن گفتند، «بنوناجيه» بودند.

(109) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد، ج 2 ص 22.

(110) المحاسن و المساوی بيهقی، ج 1 ص 105.

(111) كامل مبرد، چاپ بيروت، ج 2 ص 151. و مراد از «تجوبی» عبدالرحمن بن ملجم مرادی قاتل امام علیع است. او را «تجيبی يا تجوبی» گفته اند چون پيش از هجرت به كوفه در مصر بود و در محله ای به اين نام زندگی می كرد.

و مبرّد، ابوالعباس محمدبن زيد ازدی ثمالی بصری است؛ خطيب بغدادی در شرح حالش گويد: شيخ اهل نحو و حافظ علوم عربيّت بود و از تأليفات او كتاب «الكامل فی اللغة» است. در سال 285 ه در بغداد وفات كرد. (تاريخ بغداد، ج 3 ص 380، و كشف الظنون، مادّه: الكامل).

و كميت، ابوالمستهل ابن زيد اسدی از مردم كوفه، عالم به آداب عرب و لغات و اخبار و انساب آن، كه در دانش خود مورد اعتماد است. شعر «هاشميات» او به زبان آلمانی ترجمه شده است. در سال 126 ه وفات كرد. (الأعلام زركلی ج 6 ص 92).

(112) كامل مبرّد، ج 2 ص 152. اغانی چاپ ساسی، ج 7 ص 10، و تصوير تاريخ ابن عساكر در مجمع علمی اسلامی، ج 8 قسمت دوم ص 310، آ، ب.

و ابوالأسود، ظالم بن عمر دؤلی، از فقها و بزرگان و شعرا و واضع علم نحو است. امام علیع بخشی از علوم نحو را برای او ترسيم فرمود و ابوالأسود آن را تدوين و تشريح نمود و عده ای از او گرفتند. و نيز او اولين كسی بود كه قرآن كريم را نقطه گذاری كرد. با امام علیعليه‌السلام در صفين حضور داشت و در سال 69 هجری در بصره وفات كرد. (الأعلام زركلی، ج 3 ص 34 و عقدالفريد، چاپ مصر، ج 3 ص 211)

(113) كامل مبرّد، ج 2 ص 175. أغانی چاپ ساسی، ج 7 ص 21. عقدالفريد، ج 3 ص 285، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1 ص 43 و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، 1/132. و سيد حميری، اسماعيل بن محمد يكی از سه شاعری كه در اسلام و جاهليت بيشترين اشعار را سروده اند. نزد خلفای عباسی منصور و مهدی مقبول بود و در سال 173 هجری وفات كرد اعلام زركلی 1/320.

(114) اغانی چاپ دار احياء التراث بيروت، ج 7 ص 178.

(115) ديوان شافعی چاپ بيروت 1403 ه ص 35.

(116) لكنی و الالقاب، ج 1 ص 274. و ابن دريد، ابوبكر محمدبن حسن ازدی بصری، شاعر نحوی لغوی متوفای 321 ه كه از جمله تأليفات او كتاب «الجمهرة» است.

(117) ديوان متنبی، تحقيق فريد رخ چاپ برلين 1861 م، ص 856.

(118) همان، ص 333.

(119) فرائد السمطين، مقدمه، ص 2 ب، خطی كتابخانه مركزی دانشگاه تهران به شماره 1690/1164.

(120) همان، ص 7 ب.

## مكتب خلفا اخبار

«وصيت» را كتمان، و منتشر شده های آن را تأويل و توجيه می كند

اولين كسی كه موضوع «وصيت» را مورد انكار قرار داد «امّ المؤمنين عايشه» بود؛ ولی حديث او در انكار وصيت دلالت بر آن دارد كه عنوان «وصی» برای امام علیعليه‌السلام در عصر او چنانكه می آيد مشهور بوده است:

حديث عايشه دليل ثبوت وصايت علیعليه‌السلام است

از جمله دلايل شهرت امام علیعليه‌السلام به لقب «وصیّ رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » در ميان صحابه اضافه بر آنچه آورديم روايت «امّ المؤمنين عايشه» در صحيح مسلم است كه گويد:

«نزد عايشه گفتند كه علی «وصی» است. او گفت: «چه وقت به علی وصيت كرد در حالی كه من او را به سينه ام تكيه داده بودم يا گفت: در دامنم بود و طشت خواست و در دامان من بی حال شد، بگونه ای كه متوجه فوت او نشدم؛ پس چه وقت به او وصيت كرد؟!». (121)

ام المؤمنين عايشه برای جنگ با امام علیعليه‌السلام نيازمند بسيج مردم بود و هر چه را كه در اين راه مفيد می دانست بيان می داشت؛ چنانكه اين گفتگو نيز ابتدا به ساكن و بدون مقدمه نبوده، بلكه مشابه نوعی استدلال است و نشان می دهد كه عنوان «وصی» پيامبر برای امام علیعليه‌السلام امری مسلم و مشهور بوده است و اين موضع گيری او متناسب با آن واقعيت تاريخی است.و نيز، متناسب با موضعگيريهای ديگر او در مقابله با امام علیعليه‌السلام می باشد. چنانكه ابن سعد نيز از عايشه روايت كند كه درباره بيماری رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت:

«پيامبر در حالی كه پاهايش بر زمين كشيده می شد، در ميان دو مرد: ابن عباس يعنی فضل و مردی ديگر، بيرون آمد» عبيداللّه گويد: آنچه گفت به ابن عباس گفتم و او گفت: «آيا می دانی آن مرد ديگری كه عايشه نام نبرد كيست؟» گفتم: نه، ابن عباس گفت: «او علی بود كه جان عايشه از بيان هرگونه فضيلتی برای او ناخرسند است!» (122)

و در حديث ديگری در مسند احمد گويد:

«مردی نزد عايشه آمد و به بدگوئی از علی و عمار پرداخت. عايشه گفت: «اما علی، من درباره او با تو سخنی ندارم، و اما عمار، من از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه درباره اش می فرمود: «او بين دو كار مخيّر نمی شود مگر آن كه بهترينش را انتخاب می كند». (123)

آری، امّ المؤمنين عايشه بدين گونه بدگوئی از عمار را پاسخ می دهد ولی در برابر بدگوئی از امام علیعليه‌السلام سكوت می كند.

و در صحيح بخاری و مسلم و ديگر كتب روايت كنند كه عايشه گفت:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردی را به فرماندهی «سريّه»ای برگزيد و او در نمازهای جماعت با يارانش سوره«قل هو اللّه احد»را قرائت می نمود. چون بازگشتند و به رسول خدا خبر دادند فرمود: «از او بپرسيد برای چه اين كار را می كرد» پرسيدند و گفت: «برای آنكه اين سوره صفت خدای رحمان است و من قرائت آن را دوست دارم» و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «به او خبر دهيد كه خدا دوستش دارد». (124)

به نظر شما اين مردی كه خدا دوستش دارد و عايشه از ذكر نامش خودداری می كند، كيست؟ بديهی است كه اگر پدرش خليفه ابوبكر يا خليفه عمر و يا يكی از خويشاوندان وی مانند پسر عمويش طلحه بود، نام او را بيان می داشت، و شگفت آنكه ما هر چه در مصادر مكتب خلفا بررسی كرديم، نام آن مرد را نيافتيم؛ بناچار مصادر مكتب اهل البيت را مورد بررسی قرار داديم و خبر را در تفسير سوره اخلاص در تفسير «مجمع البيان» و تفسير «برهان» و باب معنای«قل هو اللّه احد»كتاب توحيد شيخ صدوق (ت 381 ه ) يافتيم كه از «عمران بن حصين» صحابی پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين روايت كند:

«پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «سريّه»ای را با فرماندهی علیعليه‌السلام به ماموريت فرستاد و چون بازگشتند از آنها سؤال كرد و گفتند: همه چيزش خوب بود جز آنكه در تمام نمازهايمان سوره«قل هو اللّه احد»را قرائت كرد. فرمود: «چرا چنين كردی؟» عرض كرد: «چون«قل هو اللّه احد»را خيلی دوست دارم» و پيامبر فرمود: «چون

دوستش داری خدای عزّوحلّ دوستت دارد». (125)

برای صحت اين حديث دو گواه نيرومند وجود دارد:

1 در صحيح بخاری و غير آن آمده است كه: «امّ المؤمنين عايشه در حديث خود از امام علیعليه‌السلام با لفظ «رجل» تعبير می كند» همانگونه كه در اين حديث انجام داده بود.

2 و نيز، در صحيح بخاری و غير آن آمده است كه: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علیعليه‌السلام فرمود: خدا دوستش دارد» چنانكه در اين حديث فرموده بود: «خدا دوستت دارد».

بدين گونه، امّ المؤمنين عايشه نام علیعليه‌السلام را در حديث خود نياورد و با كنايه او را «رجل» ناميد و بدين مقدار از جفا بسنده نكرد بلكه بر آن افزود. چنانكه می آيد:

امّ المؤمنين از قتل امام علیعليه‌السلام اظهار خشنودی می كند

سوگمندانه تر از آنچه ياد آور شديم روايتی است كه ابوالفرج اصفهانی درباره شهادت امام علیعليه‌السلام آورده و گويد: «هنگامی كه خبر كشته شدن امام علیعليه‌السلام به عايشه رسيد سجده كرد» (126) يعنی بخاطر بشارتی كه دريافت كرد سجده شكر بجای آورد.

و نيز، طبری و ابوالفرج و ابن سعد و ابن اثير روايت كنند و گويند: «هنگامی كه

خبر قتل علی به عايشه رسيد گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فالقت عصاها و استقرّ بها النّوی |  | كما قرّعينا بالاياب المسافر |

«عصايش را افكند و از حركت بازايستاد

چنانكه بازگشت مسافر ديده را روشن كند!».

سپس پرسيد: چه كسی او را كشت؟ گفته شد: مردی از قبيله مراد. گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان يك نائيا فلقد نعاه |  | غلام ليس فی فيه التراب |

«اگر او دور است پيام مرگش را جوانی رسانيد كه خاك بردهانش مباد!»

كه زينب دختر امّ سلمه به او گفت: «آيا درباره علی چنين می گويی؟»

و عايشه گفت: «هرگاه فراموش كردم به يادم بياوريد!» (127) و سپس به اين شعر تمثل جست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مازال اهداء القصائد بيننا |  | باسم الصديق و كثرة الألقاب |
| حتی تركت كانّ قولك فيهم |  | فی كلّ مجتمع طنين ذباب |

«همواره قصائدی به يكديگر هديه می كرديم كه به نام دوست و پرشمار از القاب بود

تا آنگاه كه رها شد، چنانكه گويا سخن تو در بين آنها

در هر مجتمعی طنين و «وز وز» مگس باشد!». (128)

## مقايسه احاديث عايشه با احاديث ديگران

آنچه يادآور شديم بخشی از موضعگيريهای امّ المؤمنين عايشه در برابر امام علیعليه‌السلام بود. اما اين سخن او كه گويد: «چه وقت به علی وصيت كرد، در حالی كه او(= پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم )در دامان من بی حال شد و بر سينه من جان داد، يا در بين سينه و چانه من!» (129) اين واقعه را تنها خود او روايت كرده و روايات زير با آن تعارض دارد:

ابن سعد در طبقات خود: «باب كسانی كه گفته اند رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامان علی بن ابی طالب وفات كرد» از «امام علیعليه‌السلام » روايت كند كه گفت:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال بيماری فرمود: «برادرم را نزد من بخوانيد» گويد: مرا فراخواندند و فرمود: «نزديك من بيا» نزديك شدم و آن حضرت به من تكيه كرد و در همان حال پيوسته با من سخن می گفت؛ به گونه ای كه بخشی از آب دهانش به من می رسيد. سپس مرگ رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرا رسيد و در آغوشم سنگين شد...».

و از «علی بن الحسينعليه‌السلام » روايت كند كه گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالی جان داد كه سرش در آغوش علی بود».

و از «شعبی» روايت كند كه گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالی وفات كرد كه سرش در دامن علی بود و علی آن حضرت را غسل داد...»

و از «ابی غطفان» روايت كند كه گفت: «از ابن عباس پرسيدم: آيا سر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هنگام وفات در دامن كسی بود؟ گفت: آن حضرت در حالی كه بر سينه علی تكيه داشت وفات كرد. گفتم: عروه به من گفت كه عايشه گفته است: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان سينه و گلوی من جان داد» ابن عباس گفت: «تو باور می كنی؟ به خدا سوگند رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالی قبض روح شد كه بر سينه علی تكيه داشت و همو غسلش داد...»

و از جابربن عبداللّه انصاری روايت كند كه گفت: «كعب الاحبار در زمان عمر، با حضور ما، برخاست و پرسيد: «آخرين سخن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه بود؟» عمر گفت: از علی بپرس. گفت: او كجاست؟ جواب داد: آنجا! كعب از او پرسيد و علی گفت: «آن حضرت را به سينه ام تكيه دادم و سرش را بر شانه ام نهاده بود كه فرمود: «نماز نماز!» كعب گفت: «اين آخرين سخن انبياء است كه بدان مأمور و بر آن مبعوث می شوند» بعد پرسيد: «يا اميرالمؤمنين چه كسی غسلش داد؟» عمر گفت: از علی بپرس. پرسيد و گفت: «من او را غسل می دادم و عباس نشسته بود و اسامه و شُقران برايم آب می آوردند». (130)

حال اگر پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنابر گفته عايشه در ميام سر و سينه يا سينه و چانه او وفات كرده بود، خليفه عمر به كعب الأحبار می گفت: از امّ المونين عايشه بپرس كه آخرين سخن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه بود و هرگز او را به امام علیعليه‌السلام ارجاع نمی داد. و قوی تر از همه روايات گذشته، روايت كسی است كه خود شاهد ماجرا بوده و او «امّ المؤمنين امّ سلمه» است كه گويد: «سوگند به آنكه بنامش سوگند می خورم، همانا علی در عهد و پيمان نزديكترين مردم به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود: صبح روزی به ديدار آن حضرت رفتيم و ديديم كه پيوسته می فرمايد: «علی آمد؟ علی آمد؟» فاطمه گفت: گويا او را به دنبال كاری فرستاديد. گويد: علی آمد و من پنداشتم پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نياز خاصی به او دارد، لذا از اطاق بيرون رفتيم و نزديك در نشستيم و من كه نزديكترين آنها به در بودم ديدم رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوی علی خم شد و به نجوا و رازگوئی با او پرداخت و پس از آن، در همان روز، جان به جان آفرين تسليم كرد. پس علی در عهد و پيمان نزديكترين مردم به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود». (131)

و در روايت «عبداللّه بن عمرو» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيماريش فرمود: «برادرم را نزد من بخوانيد» تا آنجا كه گويد: علی را نزد او فراخواندند و آن حضرت با جامه خود او را پوشانيد و به سوی او خم شد و...» (132)

و از جمله سخنانی كه «امام علیعليه‌السلام » درباره وفات رسول خدا گفته اين جمله است كه: «من با دست خود گونه شما را بر خاك قبرتان نهادم و جان شما از فراز سينه و گلوی من برون شد و ما از خدائيم و به سوی او بازمی گرديم» (133)

و نيز فرموده است: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالی جان سپرد كه سر بر سينه من داشت و روحش در كف من جريان يافت و آن را بر چهره كشيدم و خود به كار غسلش پرداختم و فرشتگان ياورم بودند. در و ديوار ضجه می زدند و گروهی فرود می آمدند و گروهی عروج می كردند و ندای نماز و درود و صلواتشان بر آن حضرت همواره در گوشم بود تا آنگاه كه او را در آرامگاهش مدفون ساختيم». (134)

## نقد و بررسی احاديث ام المؤمنين عايشه

روای روايتی كه می گويد: «پيامبر در دامان امّ المؤمنين عايشه وفات كرد» تنها خود عايشه است و گمان برتر چنانكه يادآور شديم آن است كه او اين سخن را در جنگ جمل گفته باشد. يعنی بعد از زمان عمر و عثمان و يا در زمان معاويه كه اين سخن متناسب با عصر اوست. زيرا وی از بيان فضائل امام علیعليه‌السلام نهی كرده و فرمان داده بود تا نقيض آن را نقل نمايند.

و اگر فرض را بر درستی سخن عايشه بگذاريم و بپذيريم كه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دامان او وفات كرده باشد، آيا اين سخن با روايات متواتری كه می گويد: «امام علی وصیّ رسول اللّه است» تناقض دارد؟ آيا پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمی توانسته وصايای خود را در زمان ديگری به امام علیعليه‌السلام برساند؟ همان گونه كه روايات پرشمار بر آن دلالت دارد مانند روايات اصحاب سنن و مسانيد از قول امام علیعليه‌السلام كه فرمود:

«مرا با رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو ديدار بود: ديداری در شب و ديداری در روز، و چنان بود كه هرگاه نزد او می رفتم و در حال نماز بود تنحنح(=شبه سرفه)می فرمود» (135)

و در روايت ديگری فرمود: «مرا در نزد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جايگاهی بود كه برای هيچ مخلوقی نبود: در هر بامدادی نزد او می رفتم و سلام می كردم تا تنحخ می فرمود... » (136)

و در تاريخ ابن عساكر از جابر گويد: «در نبرد طائف رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با علی به نجوا و رازگوئی پرداخت و نجوايش به طول انجاميد تا برخی از صحابه گفتند:

«نجوای با پسرعمويش به درازا كشيد.» اين سخن به رسول خدا رسيد و فرمود: «من نبودم كه با او نجوا كردم بلكه خدا با او نجوا كرد».

اين روايت با عبارت ديگر چنين است: «مدتی دراز با او نجوا كرد و ابوبكر و عمر و ساير مردم نظاره می كردند.» راوی گويد: سپس به سوی ما بازگشت و مردم گفتند: «يا رسول اللّه! نجوای امروزتان به درازا كشيد» فرمود: «من نبودم كه با او نجوا كردم بلكه خدا با او نجوا كرد (137) »

ما اين روايات را از مصادر ديگری نيز در بخش «حاملان علوم رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بخش «مصادر شريعت اسلامی در مكتب اهل البيتعليه‌السلام » در همين كتاب آورده ايم.

## مقايسه حديث ام المؤمنين عايشه و حديث امام علیعليه‌السلام

ام المؤمنين عايشه راوی منحصر به فرد اين روايت است كه می گويد: «رسول اكرمصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در واپسين لحظات زندگانی خويش طشتی طلبيد و بی حال شد و در دامان عايشه وفات كرد» و بر آن بيفزائيد روايت او و ديگران درباره «آغاز نزول وحی» را كه می گويد:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اولين مرحله دريافت وحی الهی از جبرئيل، كه آيات سوره «اقرأ» را آورده بود، درباره او دچار ترديد شد كه مبادا شيطانی باشد كه می خواهد او را به بازی بگيرد! و نيز، درباره آيات كريمه قرآن كه آنها را از قبيل سخنان مسجّع و قافيه دار كاهنان پنداشت تا آنگاه كه «ورقه بن نوفل نصرانی» اطمينانش داد و باورش بخشيد كه پيامبر است و به او وحی می شود همان گونه كه به موسی بن عمران! و آن حضرت باور نمود و دريافت كه پيامبر است!» و ديگر احاديث مكتب خلفا از «سيرت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ». اين گونه احاديث در مكتب خلفا چنانكه در بحث های آمادگی يادآور شديم مقام برترين پيامبر الهی را، در ديد معتقدان بدانها، چنان تنزّل می دهد كه از انسان عادی نيز فروتر گردد، و لذا آن مرد «ظاهرا آگاه» سعودی حق داشت كه بگويد: «محمّد مردی مثل من بود و مُرد!»

امّا حديث امام علیعليه‌السلام يگانه شاهد آغاز نزول وحی و تنها همراه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «غار حراء» می گويد: «او در آن هنگام ناله ای شنيده و پيامبر آگاهش نموده كه آن ناله از شيطان است، زيرا از پيروی شدن خود نااميد گشته است!»

و نيز در حديث آن حضرت است كه: «خداوند رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را، پس از آنكه از شير گرفته شد، با برترين فرشته اش قرين و همراه ساخت تا او را در طی شب و روز با راههای كرامت و بزرگواری و خوهای ستوده اين عالم آشنا سازد».

و در حديث وفات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گويد: «پيامبر او(= علی)را به نزد خود فرا خواند و به نجوا و رازگوئی با وی پرداخت و اسرارش را بدو سپرد و «وصيّت»ش فرمود تا از دنيا رحلت كرد (138) و روح آن حضرت در كفش جريان يافت و آن را بر چهره اش كشيد و خود به غسل و تكفين او پرداخت و ملائكه در آن كار ياورانش بودند و در و ديوار خانه ضجّه و فرياد می كردند و گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و گروهی عروج می نمودند و زمزمه نماز و درود و صلوات آنها گوشش را نوازش می داد تا آنگاه كه او را در آرامگاهش مدفون ساختند».

باری، آن گونه احاديث در مكتب خلفا و اين گونه احاديث در مكتب اهل البيت، در ديد معتقدان به هريك از اين دو مكتب، اثر و ديدگاه خاصی را پديد می آورد كه تقارب و نزديكی ميان مسلمانان را ناشدنی می كند، مگر آنكه هر دو مجموعه اين احاديث را همراه و مقارن با هم مورد بحث و بررسی قرار دهيم تا گمشده خويش را بيابيم و برادران مسلمان در پرتو اين بررسی ها به تفاهم و همفكری برسند. ان شاءاللّه.

و بار ديگر تأكيد می كنيم كه آنچه بيش از همه شايسته اولويت و تقدم است، بررسی مقارن روايات «سيره پيامبر اكرمصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » و تاريخ عصر رسول اللّه و عصر صحابه آن حضرت می باشد.

## دو حديث متعارض و دو موضع گيری متفاوت از ام المؤمنين عايشه

ابن عساكر روايت كند كه دو نفر از زنان به عايشه گفتند: «ای ام المؤمنين! از علی برای ما بگو. گفت: «چه می پرسيد؟ از مردی كه دست خود را تكيه گاه رسول خدا قرار داد و روح آن حضرت در دست او جريان يافت و آن را بر چهره خود كشيد؟» گفتند: پس برای چه بر او شوريدی؟ گفت: «كاری بود كه شد و دوست داشتم هرچه در زمين است را برای جبران آن فدا و تاوان بدهم! (139) ».

اين حديث عايشه موافق حديث «امام علیعليه‌السلام » است كه فرمود: «رسول خدا در حالی وفات كرد كه سرش بر سينه ام بود و روحش در دستم جريان يافت و آن را بر چهره ام كشيدم» و با حديث ديگر او كه گويد: «در ميان سينه و چانه ام بی حال شد» تعارض دارد!

و نيز، ابن عساكر از عايشه روايت كند كه گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خانه او و به گاه احتضار فرمود: «حبيبم را نزد من بخوانيد» علی را فرا خواندند تا آمد. پيامبر كه او را ديد رواندازش را كنار زد و وی را داخل آن نمود و پيوسته در آغوشش

داشت تا از دنيا برفت (140) »

اين حديث او نيز موافق حديث «عبداللّه بن عمرو» است كه در آن آمده بود:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيماری اش فرمود: «علی را نزد من بخوانيد... »و با حديث او كه گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان سينه و گلوی من وفات كرد» تعارض دارد! و منشأ صدور اين دو حديث متعارض از «ام المؤمنين عايشه» و علت آن، اختلاف مواضع او در برابر «امام علیعليه‌السلام » است. بدين بيان:

## عايشه و دو موضع متفاوت در برابر امام علیعليه‌السلام

پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ابوبكر بيعت شد و بنابر روايات ام المؤمنين عايشه: «علی و جميع بنی هاشم شش ماه با او بيعت نكردند تا آنگاه كه فاطمهعليه‌السلام از دنيا برفت (141) ».

پس از آن نيز امام علیعليه‌السلام تا اواخر خلافت عثمان از صحنه بدور ماند، تا آنگاه كه ام المومنين عايشه رهبری معارضين يعنی طلحه و زبير و ديگران را برای روياروئی با عثمان بر عهده گرفت (142)، بدان اميد كه پس از وی پسرعمويش طلحه به خلافت برسد؛ و چون عثمان كشته شد و مسلمانان با علی بيعت كردند جنگ جمل را بر ضد آن حضرت براه انداخت كه در آن شكست خورد و امامعليه‌السلام او را به مدينه بازگردانيد و وی با كينه امام در آنجا بماند تا آن حضرت به شهادت رسيد و چنانكه گذشت از قتل او اظهار خشنودی نمود. سپس معاويه به حكومت رسيد و موضع يكسانشان در برابر امام علی آن دو را به هم پيوند داد و

چون معاويه «حجربن عدی» را كشت، اين پيوند گسسته شد.

و نيز، هنگامی كه معاويه به دنبال گرفتن بيعت برای يزيد بود و «عبدالرحمان بن ابی بكر» به شدت با بيعت يزيد مخالفت می كرد، مروان كه از طرف معاويه حاكم حجاز بود در مسجد پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخنرانی كرد و گفت: «اميرالمؤمنين هميشه خير شما را خواسته و درباره شما كوتاهی ننموده و اكنون نيز پسرش يزيد را جانشين پس از خود قرار داده است» عبدالرحمان بن ابی بكر برخواست و گفت: «ای مروان! به خدا سوگند دروغ گفتی، معاويه نيز دروغ گفته، شما هيچ خيری برای امت محمّد نخواستيد، بلكه شما می خواهيد آن را به روش پادشاهان روم در آوريد كه هرگاه پادشاهی بميرد پادشاه ديگری جانشين او گردد!»

مروان كه چنين ديد گفت: «اين همان كسی است كه خداوند اين آيه را درباره او نازل فرموده (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا): «كسی كه به والدين خود گفت: اف بر شما باد». احقاف/17.

عايشه سخن مروان را از پس پرده شنيد و برخاست و گفت: «مروان! مروان! مردم به يكباره خاموش شدند و مروان رو به سوی او كرد و عايشه گفت:

«تويی كه به عبدالرحمان می گوئی اين آيه قرآن درباره او نازل شده است؟ به خدا سوگند دروغ گفتی، اين آن نيست بلكه فلان بن فلان است. ولی تو خودت پاره ای از لعنت خدايی».

و در روايت ديگر گفت: «به خدا سوگند دروغ گفت، اين آن نيست؛ ولی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدر مروان را لعنت فرمود و مروان در صلب او بود. پس مروان پاره ای از لعنت خدای عزّ و جلّ است (143) ».

بخاری نيز اين حديث را در صحيح خود آورده و گويد: «مروان كه از سوی معاويه حاكم حجاز بود سخنرانی كرد و به تمجيد از يزيد پرداخت تا برای پس از معاويه با او بيعت نمايند. عبدالرحمان بن ابی بكر به او چيزی گفت و وی دستور داد او را بگيرند. كه به درون خانه عايشه رفت و به او دست نيافتند. لذا مروان گفت: «اين همان كسی است كه خداوند اين آيه را درباره اش نازل فرموده: (وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَّكُمَا): و عايشه از پس پرده گفت: «خداوند درباره ما چيزی از قرآن نازل نفرموده مگر عذر و بی گناهی مرا (144) »

بخاری متن سخنان «عبدالرحمان بن ابی بكر» را كه گفت: «شما می خواهيد آن را به روش پادشاهان روم در آوريد... » حذف كرده و آن را به جمله: «چيزی گفت» تبديل كرده است. و نيز، روايت «ام المؤمنين عايشه» در حق مروان را به كلی حذف كرده است، در حالی كه «ابن حجر» مشروح آن را در «فتح الباری»، شرح صحيح بخاری، آورده است و در عبارت برخی چنين است كه: «ولی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پدر مروان را لعنت فرمود و مروان در صلب او بود (145) ».

بخاری اين كار را بدان خاطر انجام داد كه معاويه و يزيد از خلفای مسلمين به شمار آيند و به نظر او عامه مردم نبايد اين سخن عبدالرحمان را در حق آنها بشنوند كه: «آنها خلافت را پادشاهی كرده اند تا هرگاه پادشاهی بميرد پادشاه ديگری جانشين او گردد!»

او همچنين روايت «ام المؤمنين عايشه» درباره مروان را نيز حذف نمود. زيرا مروان خليفه مسلمانان شده بود و بخاری يادآوری چيزی را كه باعث ننگ او گردد شايسته نمی ديد! اين روش شيخ بخاری در صحيح خويش است؛ او هرچه را كه مايه عار و ننگ خلفا و حكام به حساب آيد، در هر حديثی كه آمده باشد آن را حذف كرده است. بدين خاطر مكتب خلفا كتاب او را، پس از قرآن، صحيح ترين كتابها دانسته اند و خود او را امام اهل حديث به شمار آورده اند.

و چون مروان نتوانست در حجاز برای يزيد بيعت بگيرد، معاويه به عنوان حج به سوی حجاز آمد و وارد مدينه شد كه بخشی از داستانش به روايت «ابن عبدالبرّ» چنين است:

«معاويه بر منبر نشست و مردم را به بيعت با يزيد فرا خواند. حسين بن علی و عبداللّه بن زبير و عبدالرحمان بن ابی بكر با او سخن گفتند و سخن پسر ابی بكر اين بود كه: «آيا حكومت پادشاهی است كه هرگاه شاهی بميرد ديگری جانشينش گردد؟! به خدا سوگند هرگز آن را نمی پذيريم» معاويه پس از آنكه او از بيعت با يزيد امتناع كرد يكصدهزار درهم برايش فرستاد كه عبدالرحمان آن را نپذيرفت و گفت: «دينم را به دنيايم بفروشم؟!» و به مكه رفت و پيش از انجام بيعت يزيد، وفات كرد (146) ».

ابن عبدالبرّ پس از آن گويد: «عبدالرحمان ناگهان در محلی به نام «حبشی (147) » در ده ميلی مكه وفات كرد و در همانجا دفن گرديد و گفته شده او در خواب مرده است. و چون خبر مرگ او به خواهر تنی اش ام المؤمنين عايشه(رض) رسيد

به عنوان حج از مدينه كوچ كرد تا بر سر گور او حاضر شد و گريست و به اين اشعار تمثل جست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و كنّا كندمانی جذيمة حقبة |  | من الدهر حتی قيل لن يتصدّعا |
| فلمّا تفرّقنا كانی و مالكا |  | لطول اجتماع لم نبت ليلة معا |

«ما بخشی از زمان بمانند دو خوشه يك ساقه بوديم

به گونه ای كه گفته می شد: اينها جدا شدنی نيستند

و چون جدا شديم چنان شد كه گويا من و مالك

با آن همه پيوستگی، يك شب نيز با هم نبوده ايم! (148) »

هان! به خدا سوگند اگر نزد تو بودم در همانجا كه مُردی دفنت می كردم، و اگر پيش تو بودم. بر تو نمی گريستم!»

و در مستدرك حاكم گويد: «عبدالرحمان به خواب نيمروز رفت و چون در پس بيداريش بر آمدند ديدند كه مرده است. بدين خاطر عايشه می پنداشت كه درباره او توطئه شده و در حال زنده بودن دفنش كرده اند! (149) ».

آری، اگر عبدالرحمان با چنان موضع قاطعی كه بر ضد يزيد داشت زنده می ماند، بيعت يزيد به انجام نمی رسيد. او در راه مكه مرد، همان گونه كه مالك اشتر در راه مصر با سمّ پنهان معاويه مسموم گرديد (150).

عبدالرحمان مرد تا راه بيعت يزيد هموار گردد، همانگونه كه امام حسنعليه‌السلام پيش از او با سمّ نهان معاويه مسموم گرديد. عبدالرحمان در اين راه ترور شد، همانگونه كه سعدبن ابی وقاص و عبدالرحمان بن خالدبن وليد ترور شدند، و اين بر امّ المؤمنين عايشه مستور نماند و بدين خاطر جنگ تبليغی فراگير و نيرومندی را بر عليه بنی اميه به راه انداخت و در ابتدای آن به نشر احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره مروان و پدرش حَكَم پرداخت و بعد به مقابله با سياست ويژه معاويه برخاست. سياستی كه می كوشيد فضائل بنی هاشم را عموما و خاندان امام علیعليه‌السلام را خصوصا محو و نابود سازد تا از مقام بلند امام حسن و امام حسينعليه‌السلام در نزد مسلمانان بكاهد و خلافت را در خاندان خود موروثی گرداند و كارش بدانجا كشيد كه فرمان داد تا امام علیعليه‌السلام را در منابر مسلمانان لعن نمايند! و امّ المؤمنين عايشه با قدرت هرچه تمامتر به مقابله با اين سياست برخاست و در اين دوران به نشر فضائل امام علیعليه‌السلام و دو فرزندش حسن و حسين و همسرش فاطمه دخت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، همت گماشت.

و از اين دوران است كه برخی از شنيده ها و ديده هايش از رسول خدا، در فضائل اهل البيتعليه‌السلام، روايت و منتشر گرديد كه از جمله آنها همان دو حديث گذشته است كه با ديگر احاديث او درباره وفات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تعارض و تباين دارد.

باری، موضع امّ المؤمنين عايشه درباره حديث «وصيّت» بخشی از عملكرد دستگاه خلافت قريشی با احاديث رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اهل البيتعليه‌السلام بود و پيرو اين سياست عمومی قريش كه: «خلافت و نبوت نبايد در بنی هاشم جمع گردد!» چنانكه به ياری خدا در بحث آينده خواهد آمد.

## كتمان فضايل امام علیعليه‌السلام و نشر سبّ و لعن آن حضرت

و سبب آن در اين بحث، ابتدا به ذكر سبب پرداخته و سپس اخبار كتمان فضائل و نشر سبّ و لعن امام علیعليه‌السلام را يادآور می شويم.

قريش از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم ناخشنود بود

طبری در تاريخ خود، دو محاوره و گفتگو را ميان خليفه عمر و ابن عباس روايت كرده و گويد: خليفه عمر در يكی از آنها به ابن عباس گفت:

«چه مانع شد كه قوم شما(= قريش)ولايت و رهبری شما را نپذيرفتند؟»

ابن عباس گفت: «نمی دانم!»

عمر گفت: «ولی من می دانم: آنها ولايت شما بر خويش را ناخوش داشتند!»

ابن عباس گفت: «چرا؟ ما كه برای آنها منشأ خير بوديم؟!»

عمر گفت: «بگذريم، آنها خوش نداشتند نبوت و خلافت در شما جمع گردد و مباهات مضاعف افزايد! شايد بگوييد: ابوبكر چنين كرد. نه به خدا، ولی ابوبكر بهترين تدبير را برگزيد!...».

و در دوّمی به ابن عباس گفت:

«ابن عباس! آيا می دانی چرا قوم شما پس از محمد ولايت شما را نپذيرفت؟»

ابن عباس گويد: «خوش نداشتم پاسخش را بدهم. لذا گفتم: اگر ندانم، اميرالمؤمنين آگاهم می كند.»

عمر گفت: «خوش نداشتند نبوت و خلافت در شما جمع گردد و شما بر قوم خود مباهات نمائيد، مباهات مضاعف! لذا قريش برای خود دست به انتخاب زدو درست انتخاب كرد و پيروز گرديد!»

گفتم: «يا اميرالمؤمنين! اگر به من اجازه سخن بدهی و خشمت را از من دور كنی، پاسخ دهم.»

گفت: «بگو ابن عباس!»

گفتم: «يا اميرالمؤمنين! اما اينكه گفتی: «قريش برای خود دست به انتخاب زد و درست انتخاب كرد و پيروز گرديد» براستی اگر قريش برای خود همان را انتخاب می كرد كه خدای عزّ و جلّ برايش انتخاب كرده بود، راه صواب در دستش بود و مردود و محسود نمی شد. و امّا اينكه گفتی: «آنها خوش نداشتند نبوت و خلافت از آن ما باشد»، خدای عزّ و جلّ قومی را به خاطر اين كراهت و خوش نداشتن چنين توصيف فرموده:( ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ) «اين بدان خاطر است كه آنها از آنچه خداوند نازل كرده كراهت داشتند؛ از اين رو خدا اعمالشان را حبط و نابود كرد (151) ».

عمر گفت: «هيهات ای پسر عباس! به خدا سوگند از تو به من چيزهائی می رسد كه خوش نداشتم چنانت پندارم و مقامت نزد من كاهش يابد!»

گفتم: «آنها چيست يا اميرالمؤمنين! اگر حق است، كه شايسته نيست مقامم نزد تو كاهش يابد، و اگر باطل است، كه مانند منی باطل را از خود دور می كند!»

عمر گفت: «به من خبر رسيده كه تو می گوئی: «آن را با ظلم و حسد از ما دريغ داشتند!»

گفتم: «يا اميرالمؤمنين! اما اينكه گفتی: «با ظلم و ستم بوده» اين برای جاهل و بردبار روش است. و امّا اينكه گفتی: «از روی حسد بوده» آری، ابليس به آدم حسد ورزيد و ما فرزندان محسود او هستيم!»

عمر گفت: «هيهات! كه به خدا سوگند قلوب شما بنی هاشم از حسد و كينه و نيرنگ رويگردان و تهی نگردد!»

گفتم: «يا اميرالمؤمنين آهسته تر! دلهای قومی را كه خدا رجس و پليدی را از آنان زدوده و پاك و پاكيزه شان گردانيده، به حسد و نيرنگ توصيف مكن. زيرا دل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دلهای بنی هاشم است!»

عمر گفت: «ابن عباس از من دور شو!»

گفتم: «چنين كنم،» و خواستم برخيزم كه از من خجالت كشيد و گفت:

«ابن عباس! بنشين كه به خدا سوگند من حق تو را رعايت می كنم و دوستدار چيزی هستم كه تو را خشنود كند!»

گفتم: «يا اميرالمؤمنين! مرا بر تو و ساير مسلمانان حقی است كه هر كه نگهدارش باشد، به حظّ و بهره اش نايل شده و هر كه تباهش گرداند، حظ و بهره خود را تباه كرده است!» سپس برخاست و برفت (152).

## نقد و بررسی اين دو روايت

خليفه عمر در اين دو روايت تصريح می كند كه «قريش خوش نداشتند نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع گردد و بنی هاشم به خاطر آن بر قريش فخر و

مباهات نمايند».

و در روايت دوم گويد: «قريش برای خود دست به انتخاب زد و درست انتخاب كرد و پيروز شد» پس، قريش در موضوع ولايت و رهبری مصلحت دنيائی خويش را می جست نه مصلحت ساير مسلمانان را، و مسلمانان در اينكه كدام يك از تيره های قبيله قريش پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حكومت برسند، فرقی نمی ديدند!

و نيز، در تصويب عمل قريش تنها چنين استدلال كرد كه: «قريش برای خود دست به انتخاب زد» و هيچ دليلی از كتاب خدا و سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نياورد!

و از جواب ابن عباس به خليفه كه گفت: «اگر قريش برای خود همان را انتخاب می كرد كه خدای عزّ و جلّ برايش برگزيده بود، راه صواب در دستش بود». دو نكته به دست می آيد:

نخست آنكه، انتخاب قريش غير از انتخاب خدا بوده است، و مرادش از منتخب خدا، امام علیعليه‌السلام بوده است. چنانكه آيات و احاديث مربوط به آن را به زودی می آوريم.

دوم آنكه، قريش حق نداشت جز برگزيده خدا را انتخاب كند، و ابن عباس با اين سخن اشاره به سخن خدای متعال در سوره احزاب آيه 36 دارد كه می فرمايد:

(وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَی اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا )يعنی: «هيچ زن و مرد مؤمنی حق ندارد، هنگامی كه خدا و پيامبرش حكمی كردند، اختياری داشته باشد؛ و هر كس خدا و رسولش را نافرمانی كند، آشكارا گمراه شده است».

و نيز، كراهت قريش از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم را شديدا نكوهش

كرده و گويد: «خداوند عزّ و جلّ قومی را به خاطر اين كراهت چنين توصيف فرموده:( ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)

و در جواب خليفه عمر به ابن عباس، سخنی در ردّ ادّعای او ديده نمی شود؛ زيرا، ابن عباس گفت: «انتخاب قريش غير انتخاب خداوند و غير ما انزل اللّه بوده است» و خليفه در پاسخ او گفت: «به من خبر رسيده كه تو گفته ای: «قريش آن را با ظلم و حسد از ما دريغ داشتند» چيزی كه ابن عباس آن را انكار نكرد، بلكه برای آن اقامه برهان كرد و گفت: «اما اينكه ظالمانه بوده، اين برای جاهل و بردبار روشن است!»

و مراد ابن عباس از اين سخن آن بود كه: «ظلم و ستم رفته بر بنی هاشم، با دور كردن امام علیعليه‌السلام از حكومت و رهبری، حقيقتی است كه كشف و درك آن ويژه ابن عباس نيست، بلكه برای همه مردم روشن است و عاقل تيزبين و جاهل تنگ نظر همگی آن را می دانند!»

و در توجيه سخن خود كه گفته بود: «با حسادت چنين كردند» گفت: «ابليس به آدم حسد ورزيد و ما فرزندان محسود او هستيم!»

شايد ابن عباس با اين سخن اشاره به سخن خدای متعال در سوره آل عمران آيه 33 و 34 دارد كه فرموده: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَیٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِينَ ﴿[33](http://tanzil.ir/#3:33)﴾ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ)

يعنی: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر جهانيان برتری داد. دودمانی كه برخی از برخی ديگر گرفته شده اند و خداوند شنوای داناست». يعنی: بنی هاشم از دودمان كسی هستند كه ابليس بدو حسد ورزيد چون برگزيده خدا بود و اين خاندان پدران خود را الگوی خويش می گيرد!

و در پايان، خشم خليفه فوران كرد و نتوانست سخنان ابن عباس را تحمل كند و به او گفت: «هيهات! كه به خدا سوگند قلوب شما بنی هاشم از حسد و كينه و نيرنگ رويگردان و تهی نگردد!» و ابن عباس در پاسخش گفت: «يااميرالمؤمنين آهسته تر! دلهای قومی را كه خدا رجس و پليدی را از آنان دور ساخته و پاك و پاكيزه شان گردانيده، به حسد و نيرنگ توصيف مكن. زيرا دل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دلهای بنی هاشم است!»

ما سخن سنگدلانه خليفه را وا می گذاريم. ولی سخن ابن عباس اشاره به سخن خدای متعال در سوره احزاب آيه 33 دارد كه فرموده(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.) يعنی: «خداوند فقط می خواهد رجس و پليدی را از شما اهل البيت بزدايد و شما را پاك و پاكيزه گرداند» و چون خليفه نتوانست برهان ابن عباس را پاسخ گويد به او گفت: «ابن عباس از من دو شو!»

و چون ابن عباس دستورش را اطاعت كرد و خواست تا برخيزد، خليفه با او به نرمی سخن گفت: و موضوع پايان خوشی گرفت و خلافت قريشی، با كراهت از استيلای بنی هاشم بر حكومت، استمرار يافت و اين از محاوره و گفتگوی ديگری كه ميان خليفه و ابن عباس، پس از مرگ فرماندار حمص، انجام شد آشكار می گردد؛ آنجا كه خليفه عمر ابن عباس را مورد خطاب قرار داد و گفت:

«ابن عباس! فرماندار حمص فوت كرد. او از نيكان بود و نيكان اند كند و من اميدوار بودم كه تو از آنان باشی، ولی دلم درباره ات به چيزی گواهی می دهد كه از تو نديده ام، و اين مرا خسته كرده است. اكنون نظرت درباره فرمانداری چيست؟»

ابن عباس گفت: «هرگز نمی پذيرم تا از آنچه در دل داری آگاهم كنی!»

گفت: «برای چه می خواهی؟»

گفت: «می خواهم بدانم اگر چيزی است كه از وجود آن بر جان خود بيمناكم، آنگونه كه بايد و تو از آن بيمناكی، بر خود بلرزم؛ و اگر از همانند آن بری و منزه بودم، در می يابم كه اهل آن نيستم و فرمانداری آنجا را از تو می پذيرم؛ و من كمتر ديده ام كه تو چيزی را بخواهی و با سرعت انجامش ندهی!»

عمر گفت: «ابن عباس! من بيم آن دارم كه چون مرگم فرا رسد و تو فرماندار باشی بگوئی: «به سوی ما بيائيد» در حالی كه نيايد از غير شما بريده و به سوی شما بيايند... (153) »

ظاهر آن است كه اين گفتگو در اواخر حيات عمر انجام گرفته است. و نيز، در آخرين ماه زندگانی عمر حادثه ای ديگر اتفاق افتاده كه بخاری با سند خود آن را روايت كرده و گويد:

«ابن عباس گفت: «مردانی از مهاجران را قرائت و تفسير قرآن می آموختم كه از جمله آنها عبدالرحمان بن عوف بود. روزی در «منی» و در منزل او بودم و وی نزد عمربن خطاب بود و او آخرين حج خود را می گزارد كه ناگهان به سوی من بازگشت و گفت: «ای كاش مردی را كه امروز نزد اميرالمؤمنين آمد می ديدی!» او آمد و گفت: «يا اميرالمؤمنين! آيا می دانی كه فلانی می گويد: «اگر عمر بميرد من با فلانی بيعت می كنم؛ و به خدا سوگند بيعت با ابی بكر كاری شتابزده و نابخردانه بود كه گذشت» و عمر خشمگين شد و گفت: «من امشب ان شاءاللّه در جمع مردم بر می خيزم و آنها را از اين گروهی كه می خواهند امورشان را غصب نمايند برحذر می دارم» عبدالرحمان گفت: به او گفتم: يا اميرالمؤمنين! چنين مكن كه موسم حج مردمان فرومايه و غوغاسالار را جمع می كند و اينها كسانی هستند كه چون برای سخن برخيزی بيش از همه به تو نزديك می شوند و من بيم آن دارم كه برخيزی و سخن بگوئی هر بد انديش و شايعه پراكنی آن را از تو بگيرد و به خوبی آن را نفهمد و در جای خود قرارش ندهد! پس، صبر كن تا به مدينه درآيی كه آنجا دار هجرت و سنت است و مخاطبانت دانايان و اشراف مردمند و تو با تمكن و قدرت سخن می گوئی و اهل علم سخنت را می گيرند و آن را در جای خود قرار می دهند!»

عمر گفت: «هان! به خدا سوگند كه اگر خدا بخواهد اولين سخنم در مدينه را بدان اختصاص دهم».

ابن عباس گويد: «در پايان ذيحجّه وارد مدينه شديم و چون روز جمعه و نزديك غروب شد با شتاب به مسجد رفتيم و من «سعيدبن زيدبن عمروبن نفيل» را يافتم و زانو به زانوی او نشستم. ديری نگذشت كه عمربن خطاب وارد شد و چون او را ديدم به سعيد گفتم: «امشب سخنی می گويد كه از ابتدای خلافتش تا به حال آن را نگفته است» او سخنم را نپذيرفت و گفت: «تو چگونه اميدواری آنچه را تا به حال بر زبان نياورده بگويد؟» و عمر بر منبر نشست و چون اذان گويان ساكت شدند برخاست و خدای را آنگونه كه بايد ستود و گفت:

«اما بعد، مرا با شما سخنی است كه گفتنش بر من لازم آمده، نمی دانم شايد اين آخرين سخن پيش از مرگم باشد! پس، هركه آن را فهميد و دريافت تا آنجا كه می تواند به ديگرانش برساند، و هركه بيم آن دارد كه سخنم را خوب نفهمد اجازه ندارد بر من دروغ ببندد. تا آنجا كه گفت: به من خبر رسيده كه گوينده ای از شما می گويد: «به خدا سوگند اگر عمر بميرد من با فلانی بيعت می كنم» مباد كسی فريب بخورد و بگويد: «بيعت با ابی بكر شتابزده بود و گذشت» آری، اينچنين بود ولی خداوند شرّش را دور ساخت و اكنون در ميان شما كسی همچون ابوبكر،كه چشم ها متوجه او باشد، وجو ندارد! حال اگر كسی بدون مشورت مسلمانان با ديگری بيعت كند، بيعت كننده و بيعت شونده خود را به كشتن داده اند! تا آخر خطبه كه دوباره گفت: پس، اگر كسی بدون مشورت مسلمانان با كسی بيعت كند، بيعت كننده و بيعت شونده خود را به كشتن

داده اند! (154) »

به نظر شما! كسی كه می خواهند با او بيعت كنند كیست؟ آن فلانی كه خشم خليفه را بر انگيخت تا خطبه بخواند و در خطبه اش اين سخنان را بگويد چه كسی است؟ ابن ابی الحديد شافعی اين معمّا را كشف كرده و گويد:

«آن مردی كه گفت: «اگر عمر بميرد با فلانی بيعت می كنم» عماربن ياسر است كه گفت: «اگر عمر بميرد با علی بيعت می كنم» و اين سخن، عمر را بر انگيخت تا آن خطبه را بخواند! (155) »

## نقد و بررسی اين خطبه

از اين سخن خليفه عمر دانسته می شود كه او از آن می ترسيد كه پس از مرگش زمام قدرت از كف قريش خارج شود و غير قريش از صحابه و تابعين با «امام علی» بيعت نمايند. بدين خاطر با روش ابتكاری خود راه آنان را بست و گفت: «هركس بدون مشورت مسلمانان با ديگری بيعت نمايد، بيعت كننده و بيعت شونده خود را به كشتن داده اند!» او اين سخن را در حالی می گفت كه خودش بدون مشورت مسلمانان ولیّ امر آنان شده بود و دليل مشروعيت رهبری خود را «وصيت» خليفه ابی بكر می دانست! و به هرحال با چنين نقشه ای زمام امور را توانمندانه به دست گرفت. پس از آن در مدتی كوتاه، و به هنگامی كه ضربت خورد، فرمان داد تا شش نفر از قريشيان گرد هم آيند و يك نفر از خود را برای خلافت انتخاب كنند و كارگزينش خليفه را به عبدالرحمان بن عوف سپرد.

عبدالرحمان نيز، شرط بيعت را: «عمل به كتاب خدا و سنت رسول و سيره شيخين» قرار داد كه عثمان آن را پذيرفت و امام علیعليه‌السلام نپذيرفت؛ و آنها از پيش می دانستند كه امام علیعليه‌السلام هرگز نمی پذيرد كه سيره ابی بكر و عمر را در رديف كتاب خدا و سنت رسول قرار دهد. و چون به صفحات پيشين اين كتاب مراجعه نمائيم در می يابيم كه خليفه عمر پيش از اين «سعيدبن عاص اموی» را آگاه كرده بود كه ولیّ امر پس از او، خويشاوند سعيد است و اكنون پس از خليفه عمر، «عثمان بن عفان اموی» خويشاوند سعيد به حكومت رسيد. چنانكه شايد از بحثهای پيش از آن نيز، به راز نهفته تعيين خليفه دست يابيم؛ آنجا كه ابوبكر عثمان را به خلوت فرا خواند و گفت: «بنويس! اين وصيت ابوبكر به مسلمانان است. اما بعد» و بيهوش شد و جمله ناتمام ماند و عثمان نوشت: «اما بعد، من عمربن خطاب را جانشين خود بر شما قرار دادم» و چون به هوش آمد آنچه را كه عثمان نوشته بود تأييد و امضا نمود چون با خواست او موافق بود.

## خليفه بعد از عثمان:

يعقوبی روايت كند و گويد: «عثمان كه به شدت بيمار بود «حمران بن ابان» را فرا خواند تا حكم خليفه بعد از او را بنويسد و جای نامش را خالی بگذارد. سپس با دست خود نوشت: «عبدالرحمان بن عوف »و آن را بست و برای «امّ حبيبه» دختر ابوسفيان فرستاد. حمران در راه آن بخواند و نزد عبدالرحمان آمد و آگاهش نمود. عبدالرحمان به شدت خشمگين شد و گفت: «من او را آشكارا به حكومت رسانيدم و او مرا پنهانی؟!» خبر پراكنده و در مدينه منتشر گرديد و بنی اميّه را به خشم آورد. عثمان حمران را احضار كرد و يكصد ضربه تازيانه اش نواخت و به بصره تبعيدش نمود؛ و اين باعث دشمنی ميان او و عبدالرحمان بن عوف گرديد.

عبدالرحمان پس از آن، فرزندش را به نزد عثمان فرستاد و گفت به او بگو:

«به خدا سوگند من با تو بيعت كردم، حال آنكه واجد سه خصلتم كه با آنها از تو برترم... تا آخر خبر (156) »

از اين روايت آشكار می شود كه در جلسات سرّی چنان تصويب شده بود كه پس از عثمان، عبدالرحمان بن عوف به حكومت برسد؛ ولی عبدالرحمان پيش از عثمان، در سال 31 يا 32 ه و در اوج دشمنی با او وفات كرد (157).

همچنين اختلاف و دشمنی ميان بنی اميه «خاندان حاكم قريشی» و ديگر تيره های قريش آغاز گرديد و «ام المؤمنين عايشه» به رهبری خاندان خود و ديگر مخالفان برخاست تا آنگاه كه جنازه خليفه عثمان، در خانه خود و با حضور مهاجران و انصار، بر زمين افتاد (158).

در اين هنگام مسلمانان از هر بيعتی رهايی يافتند و اختيار كار خود را به دست خويش گرفتند و در حالی كه اصحاب رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلودار آنها بودند به سوی «امام علیعليه‌السلام » شتافتند تا با او بيعت كنند؛ و هنگامی كه امام علیعليه‌السلام به حكومت پرداخت، همه امتيازات قريش را كه در زمان خلفای پيشين دريافت می كردند، الغاء نمود و ميان تيره های قريش و ديگر مسلمانان برابری و مساوات برقرار كرد، و عرب و غير عرب را در تقسيم بيت المال و شئونات اجتماعی، يكسان داشت، و قريش پس از چهار ماه كه از حكومتش گذشت، هوادارن خود را بسيج كردند و «جنگ جمل» را براه انداختند؛ جنگی كه «مروانِ» خونخواه عثمان با «طلحه و زبيرِ» زمينه ساز قتل او، در يك صف قرار گرفتند و رهبری آن را به «ام المؤمنين عايشه» فتوا دهنده به قتل عثمان سپردند! و پس از آن نيز، «جنگ صفين» را بر عليه آن حضرت براه انداختند!

اين دو جنگ به نام خونخواهی عثمان بر ضد آن حضرت برپا شد و قريش با اين كار، درك و ديد مسلمانان خارج مدينه را مشوّش نمود. پس از جنگ صفين و تحكيم حكمين(= عمرو عاص و ابوموسی اشعری)نيز، امام علیعليه‌السلام به جنگ خوارج نهروان كشيده شد! و بدين خاطر بود كه امامعليه‌السلام بارها از ظلم و ستم قريش شكوه می كرد و در نوبتی به برادرش عقيل نوشت:

«قريش را رها كن كه در گمراهی پای فشارند و در دشمنی جولان دهند و چموشانه سركشی نمايند! آنها برای جنگ با من چنان يكدل شدند، كه پيش از من برای جنگ با رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك دل شده بودند! پس، كيفر كار قريش با كيفردهندگان باد، كه رَحِم و پيوند خويشاوندی مرا قطع كردند و...»

و نيز، درباره مشاجره ای كه بين آن حضرت و يكی از آنها پيش آمده، گويد:

«گوينده ای گفت: «تو برای رسيدن به حكومت بسيار حريص و آزمندی!»

گفتم: «بلكه به خدا سوگند شما حريص تر و دورتريد، و من گزيده تر و نزديك تر! من تنها حق خود را می طلبم، و شما ميان من و آن فاصله می شويد و با من ستيز می كنيد!» و چون با اين برهان در جمع حاضران او را كوبيدم، چنان به خشم آمد كه نمی دانست چه پاسخم گويد!

پروردگارا من در برابر قريش و ياران قريش، از تو ياری می جويم، كه آنها رَحِم و پيوند خويشاوندی ام را قطع كردند و منزلت والايم را كوچك شمردند، و برای آنچه حقم بود در ستيز با من يكدل شدند و سپس گفتند: «حق آن است كه تو حكومت را بگيری، و حق آن است كه تو آن را رها كنی!! (159) »

و در خطبه ديگری می فرمايد: «پروردگارا من در برابر قريش از تو مدد می جويم، كه آنها رحم و پيوند خويشاوندی ام را قطع كردند، و حقّم را تباه

ساختند، و در آنچه از ديگران سزاوارتر بودم به ستيز با من يكدل شدند، و گفتند: «حق آن است كه حكومت را بگيری، و حق آن است كه رهايش كنی! پس يا با اندوه بساز و يا از تأسّف بمير!»

و چون ديدم هوادار و مدافع و ياوری جز اهل بيتم ندارم، و كشته شدن آنها را به مصلحت ندانستم بناچار با خار در چشم و استخوان در گلو و خشم تلخ تر از حنظل و دل خونبار شكيبائی ورزيدم! (160) »

و سرانجام، «امامعليه‌السلام » به دست يكی از «خوارج» در محراب مسجد كوفه به شهادت رسيد و پس از شهادت امام علیعليه‌السلام در سال چهلم هجری، «معاويه» بر حكومت چيره شد و آن سال را «عام الجماعة»(= سال همبستگی)ناميدند، كه در حقيقت «سال همبستگی قريش» بود. حكومت معاويه نيز بيست سال ادامه يافت و او در سال 60 هجری وفات كرد.

اينها بخشی از آثار كراهت و ناخشنودی قريش از حكومت امام علیعليه‌السلام بود. از آثار ديگر اين ناخشنودی «جلوگيری از انتشار حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود» كه در بحث آينده يادآور می شويم.

جلوگيری از نوشتن سخن پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عبداللّه بن عمر و عاص روايت كند و گويد: «من هرچه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می شنيدم می نوشتم، كه قريش مرا بازداشتند و گفتند: «هرچه از رسول خدا می شنوی می نويسی، در حالی كه پيامبر بشر است و در حال خشم و خشنودی سخن می گويد!» بدين خاطر از نوشتن خودداری كردم و موضوع را با رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان نهادم كه آن حضرت با انگشت به دهان خود اشاره كرد

و فرمود: «بنويس! سوگند به آنكه جانم به دست اوست، از اين دهان جز حق برون نيايد (161) »

قريش در بيان علّت نهی خود از نوشتن سخنان پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، تصريح كرده اند كه سخن آن حضرت ممكن است در حال خشم و خشنودی از افراد باشد، كه در مورد اول، سخنان رسول خدا درباره بدكاری های قريش باقی خواهد ماند؛ چون می دانيم كه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره سركشان قريش و تفسير آياتی كه آنها را مورد نكوهش قرار داده، سخنان بسياری دارد! در مورد دوم نيز، نصّ صريح سخن پيامبر موجب تأييد و حقانيت كسی می شود كه آنها به پخش آن درباره او رضايت ندهند! و بدين خاطر بود كه از نوشتن، «وصيت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » نيز جلوگيری كردند و آنگاه كه فرمود: «بيائيد تا برای شما كتاب و نوشته ای بنويسم كه هرگز گمراه نشويد»، عمر گفت: «درد بر پيامبر چيره شده، و كتاب خدا نزد شماست و كتاب خدا ما را بسنده است!»

و گفتند: «او را چه می شود! آيا هذيان گفت؟» (162) اين منع و آن نهی، بدان خاطر بود كه قريش از نصّ رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، درباره كسی كه ولايتش را خوش نداشتند، بيمناك بودند. چون جمع نبوت و خلافت را در خاندان آنها روا نمی ديدند! و بدين خاطر نيز، خليفه عمر در زمان خلافتش از نوشتن حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممانعت كرد و نوشته های حديثی صحابه را سوزانيد، و اين منع(به جز دوران خلافت امام علیعليه‌السلام )تا عصر خليفه اموی «عمربن عبدالعزيز» نافذ و باقی بود. (163) پس از خلفای چهارگانه نيز، چنان شد كه می آيد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(121) صحيح مسلم با شرح نووی، كتاب الوصية، ج 11 ص 89. صحيح بخاری، كتاب المغازی باب مرض النبی، ج 3 ص 65 و كتاب الوصية باب الوصايا، فتح الباری، ج 6 ص 291، مسند احمد، ج 6 ص 32.

(122) طبقات ابن سعد، چاپ بيروت، ج 2 ص 232. بخاری نيز در صحيح خود، ج 3 ص 63 گويد: «ابن عباس گفت: آيا می دانی آن مرد ديگری كه عايشه نام نبرد كيست؟ گفتم: نه، ابن عباس گفت: او علی بن ابی طالب بود» بخاری سخن ابن عباس را كه گفت: «جان عايشه از بيان هرگونه فضيلتی برای او ناخرسند است» از اين حديث حذف كرده است.

(123) مسند احمد، ج 6 ص 113.

(124) صحيح مسلم، كتاب صلاة المسافرين، حديث 263. صحيح بخاری، كتاب التوحيد، ج 4 ص 182.

(125) توحيد صدوق، چاپ تهران 1387 ه، ص 94 حديث 11. تفسير مجمع البيان طبرسی ت 568 ه چاپ صيدا 1333 1356 ه، ج 10 ص 576، و تفسير برهان بحرانی (ت 1107 يا 1109) چاپ سوم قم 1394 ه، ج 4 ص 521.

و عمران بن حصين ابونجيد خزاعی، در سال فتح خيبر اسلام آورد و عمر او را برای آموزش دين به مردم بصره بدانجا فرستاد. او از فضلای صحابه و مستجاب الدعوه بود و در سال 52 هجری در بصره وفات كرد. شرح حالش در اسد الغابه، ج 4 ص 137 138، آمده است.

(126) مقاتل الطالبيين، چاپ قاهره، 1368 ه، ص 43.

(127) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 3466. تاريخ ابن اثير، چاپ اروپا، ج 3 ص 331، و چاپ اول، ج 3 ص 157. طبقات ابن سعد، ج 3 ص 27، و مقاتل الطالبيين، ص 42.

(128) مقاتل الطالبيين، ص 42.

(129) صحيح بخاری، كتاب الوصايا، ج 2 ص 84، و كتاب المغازی، ج 3 ص 63. صحيح مسلم، كتاب الوصية، باب 1. سنن ابن ماجه، كتاب الجنائز، باب 64. مسند احمد، ج 2 ص 32، 64 و 77، و تاريخ طبری، ج 1 ص 1814.

(130) اين پنج حديث را از طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج 2 قسمت دوم ص 51، آورديم.

(131) مستدرك حاكم، ج 3 ص 138، گويد: اين حديث صحيح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آن را روايت نكرده اند. ذهبی نيز در تلخيص مستدرك به صحت آن اعتراف كرده است. شرح حال امام علیع از تاريخ ابن عساكر، ج 3 ص 14 17 به طرق متعدد. مصنف ابن ابی شبيه، ج 6 ص 348. مجمع الزوائد، ج 9 ص 112. كنز العمال كتاب الفضائل، فضائل علی بن ابی طالب، حديث 374، ج 15 ص 128، و تذكرة خواص الامة، باب حديث النجوی و الوصية از كتاب فضائل احمدبن حنبل.

(132) كنز العمال، چاپ اول، ج 6 ص 392. تاريخ ابن اثير، ج 7 ص 359، و شرح حال امام علیع از تاريخ ابن عساكر، چاپ بيروت 1395 ه، ج 2 ص 482.

(133) نهج البلاغه، خطبه 202.

(134) همان، خطبه 197.

(135) سنن ابن ماجه، كتاب الأدب، حديث 3708، و مسند احمد ج1 ص 80.

(136) مسند احمد، ج1 ص85 و 107. مشروح آن در باب «مصادر شريعت اسلامی در مكتب اهل البيتع می آيد».

(137) هر دو روايت در شرح حال امام علیع از تاريخ ابن عساكر ج 2 ص 310 و 311، آمده است. و نيز در تاريخ ابن كثير، ج 7 ص 356. و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد چاپ اول مصر، ج2 ص78 روايتی است كه فشرده آن چنين است: «عايشه وارد شد و ديد كه آن دو در حال نجوا هستند، گفت: «ای علی! سهم من تنها يك روز از نه روز است، ای پسر ابی طالب! آيا مرا به حال خود نمی گذاری؟!»

(138) محتوای اين حديث را حديث امّ سلمه و غير او تاييد می كند.

(139) شرح حال امام علی از تاريخ ابن عساكر، ج 3 ص 15.

(140) همان.

(141) مصادر اين روايت در بحث «سقيفه» همين كتاب گذشت.

(142) مشروح موضع گيری عايشه در برابر عثمان را در كتاب «نقش عايشه در تاريخ اسلام» بحث: همراه با معاويه، آماده و فهرستی از آن وقايع را بر آن افزوده ايم.

(143) تاريخ ابن اثير، حوادث سال 56 ه، ج 3 ص 199.

(144) صحيح بخاری، باب: و الذی قال لوالديه از تفسير سوره احقاف ج 3 ص 126.

(145) فتح الباری، ج 10 ص 197 198. مشروح داستان را ابوالفرج در اغانی، ج 16 ص 90 91، آورده است. و نيز مراجعه كنيد: استيعاب، شرح حال حكم بن ابی العاص، واسدالغابه و اصابه. و نيز، مستدرك حاكم، ج 4 ص 481، تاريخ ابن كثير، ج 8 ص 98. الاجابه بخش استدراك عايشه بر صحابه، و شرح حال عبدالرحمان بن ابی بكر در تاريخ ابن عساكر.

(146) مراجعه كنيد: استيعاب، ج 2 ص 393. اسدالغابه، ج 3 ص 306، اصابه، ج 2 ص 400، شرح حال عبدالرحمان بن ابی بكر. شذرات الذهب، ذكر حوادث سال 53 ه، و نزديك به آن در مستدرك حاكم، ج 3 ص 476.

(147) در معجم البلدان گويد: «حبشی كوهی است در پايين مكه و در شش ميلی آن كه مرگ ناگهانی عبدالرحمان بن ابی بكر در آنجا اتفاق افتاد و جنازه او بر دوش مردان به مكه حمل گرديد و عايشه از مدينه وارد شد و بر سر قبر او رفت و بدين اشعار تمثل جست: و كنّا كندمانی... ».

(148) مراجعه كنيد: استيعاب در حاشيه اصابه، ج 2 ص 393، شرح حال عبدالرحمان بن ابی بكر.

(149) مستدرك حاكم، ج 3 ص 476، و تلخيص آن از ذهبی.

(150) مراجعه كنيد: نقش عايشه در تاريخ اسلام، بخش: همراه با معاويه.

(151) سوره محمدص آيه 9. معنای حبط اعمال را در كتاب «عقايد اسلام در قرآن كريم» مبحث پاداش و كيفر اعمال مشروحا بيان داشته ايم.

(152) تاريخ طبری، ذكر سيره عمر، حوادث سال 23 هجری، چاپ اول مصر، ج 5 ص 30 32، و چاپ اروپا، ج 1 ص 2768 2772. روايت دوم در تاريخ ابن اثير، ج 3 ص 24 25 نيز آمده است.

(153) مروج الذهب مسعودی، ج 2 ص 321 322.

(154) صحيح بخاری، كتاب الحدود، ج 4 ص 119 120، پيش از اين نيز بخشی از اين خطبه را كه مورد نياز بود آورديم.

(155) شرح خطبه 26 نهج البلاغه از ابن ابی الحديد.

(156) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 169.

(157) مراجعه كنيد: الأوائل، ابی هلال عسكری، چاپ بيروت 1407 ه، ص 129، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 1 ص 169.

(158) مراجعه كنيد: نقش عايشه در تاريخ اسلام، بخش: همراه با عثمان.

(159) شرح نهج البلاغه محمد عبده، خطبه 167، و نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه 172.

(160) همان، خطبه 212، و صبحی صالح 217.

(161) سنن دارمی، ج 1 ص 125. سنن ابوداود، ج 2 ص 26، باب كتابة العلم. مسند احمد، ج 2 ص 162، 192، 7، 2 و 215. مستدوك حاكم، ج 1 ص 105 106، و جامع بيان العلم ابن عبدالبرّ، ج 1 ص 85.

(162) صحيح بخاری، كتاب العلم، ج 1 ص 22 23 و كتاب الجهاد، ج 2 120. صحيح مسلم، كتاب الوصية. ساير مصادر اين حديث در كتاب «عبداللّه بن سبا» ج 1 ص 98 102 آمده است.

(163) و نيز، امور ديگری كه آن را در جلد دوم همين كتاب، فصل: «منع از نوشتن حديث در زمانخلفا» آورده ايم.

## سياست قريش در زمان معاويه

ابن ابی حديد در شرح نهج البلاغه از «جاحظ» روايت كند كه گفت:

«معاويه به مردم عراق و شام و ديگر بلاد فرمان داد تا علیعليه‌السلام را سبّ و دشنام گويند و از او برائت و بيزاری جويند! و اين جزئی از خطبه های منابر اسلامی شد و سنّت دوران بنی اميّه گرديد تا آنگاه كه «عمربن عبدالعزيز» به پا خاست و آنرا برانداخت.»

گويد: «معاويه در پايان خطبه نماز جمعه می گفت: «پروردگارا، ابوتراب حرمت دينت را شكست و از راهت بازداشت. پس، او را به لعنت وخيم و عذاب اليم دچار بفرما!» و آن را بخشنامه كرد و به سراسر بلاد اسلامی فرستاد؛ و اين كلمات تا زمان عمربن عبدالعزيز در منابر بازگو می شد!» (164)

و طبری روايت كند و گويد: «معاويه «مغيره بن شعبه» را در سال 41 ه فرماندار كوفه كرد و چون حكمش را نوشت، او را خواست و گفت: «سفارش های بسياری برايت داشتم كه چون به درايتت اعتماد دارم، از آنها می گذرم؛ ولی از يك سفارش به تو نگذرم و آن اينكه: «بدگوئی و دشنام و ذمّ علی را رها مكن. و نيز، ترحّم و استغفار بر عثمان را. از اصحاب علی عيبجوئی كن و آنها را دور كن، و بر اصحاب عثمان ببخش و آنها را نزديك ساز!» و مغيره به او گفت: «من آزمون ها داده و تجربه ها آموختم و پيش از تو برای ديگری كار كرده و مذمّتم ننمود. تو نيز بزودی آزمايش كرده و تشكر يا مذمت خواهی نمود!» معاويه گفت:

«بلكه تشكر می كنيم ان شاءاللّه! (165) »

و ابن ابی الحديد از «مدائنی» روايت كند و گويد: «معاويه پس از «عام الجماعه» به همه فرماندارانش بخشنامه كرد كه: «من امان و حمايت خود را از كسی كه چيزی در فضل ابوتراب و اهل بيتش روايت كند، برداشتم!...» و مردم كوفه در اين دوران به شدت مبتلا بودند (166) »

و گويد: «معاويه به همه كارگزارانش نوشت كه: «شهادت هيچ يك از شيعيان علی و اهل بيتش را نپذيرند!» و نيز نوشت: «شيعيان و دوستداران و پيروان عثمان و راويان فضائل و مناقبش را مورد توجه قرار دهيد و به مجالس آنها برويد و آنها را به خود نزديك و اكرامشان نمائيد، و هريك از آنان هرچه روايت كرد آن را با ذكر نام و نام پدر و عشيره اش برای من بفرستيد (167) »

فرمان معاويه انجام شد و فضائل عثمان فزونی گرفت، چون معاويه برای آنها جايزه و كساء و عطاء می فرستاد و املاكشان می بخشيد و عرب و غير عرب را برخوردار می كرد. و اين روش در همه شهرها گسترش يافت و به مسابقه دنياخواهی بدل گرديد و چنان شد كه هر رانده شده اجتماعی كه نزد كارگزاران معاويه می آمد و فضيلت و منقبتی درباره عثمان روايت می كرد، نامش را می نوشتند و مقرّبش می كردند و شفاعتش می نمودند. اين كار مدّتها ادامه يافت تا آنگاه كه به كارگزارانش نوشت: «حديث فضائل عثمان پرشمار شده و در همه بلاد و شهرها و نواحی منتشر گرديده است. اكنون كه نامه مرا دريافت می كنيد، مردم را به روايت فضائل صحابه و خلفای پيشين فرا بخوانيد، و هر خبری را كه يكی از مسلمانان در ذمّ ابوتراب روايت می كند، نقيض و مخالف آن را درباره صحابه روايت كنيد و نزد من بفرستيد، كه اين كار نزد من محبوب تر و چشمم بدان روشن تر است، و در كوبيدن برهان ابوتراب و شيعيانش كارآمدتر و از فضائل و مناقب عثمان بر آنان دشوارتر است!»

نامه معاويه برای مردم خوانده شد و اخبار ساختگی و بی ريشه در مناقب صحابه فزونی گرفت و مردم به روايت موضوعاتی از اين دست پرداختند؛ تا آنجا كه اين روايات موضوع منابر اسلامی قرار گرفت و مبنای دروس مكتبخانه ها گرديد و ذهن كودكان و نوجوانان از آنها انباشته شد و همچون قرآن به روايت و آموزش آن پرداختند و حتی دختران و زنان و خدم و حشم خود را نيز از آن بی نصيب نگذاشتند و بعد، بر اساس آن پرورش يافتند و بر مبنای آن تا آنگاه كه خدا خواست درنگ كردند! و بدين خاطر احاديث ساختگی پرشمار و تهمت های پراكنده غالب آمد و فقها و قضات و واليان را به دنبال خود كشيد... (168) »

و ابن عرفه معروف به «نفطويه» از بزرگان و اعلام محدثان در تاريخ خود موضوعی روايت كرده كه با آنچه گذشت تناسب دارد. او گويد: «بيشتر احاديث ساختگی فضائل صحابه در ايام بنی اميه و برای تقرّب به آنها جعل گرديده است؛ بدين گمان كه بنی هاشم را با اين احاديث خوار و خشمگين سازند! (169) »

و نيز ابن ابی الحديد از «ابوجعفر اسكافی» روايت كند و گويد: «معاويه گروهی از صحابه و عده ای از تابعين را بر آن داشت تا درباره علیعليه‌السلام به روايت اخبار قبيح و زشتی بپردازند كه موجب طعن و بيزاری از او گردد، و برای اين كار پاداش چشمگير و دلفريبی قرار داده بود» (170)

گويد: «و يكی از رواياتی كه در راستای اين هدف جعل گرديده، حديثی است كه بخاری و مسلم آن را با سند متصل به «عمرو بن عاص»آورده اند كه گفت: «شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكارا و بدون پرده پوشی می فرمود: «آل ابی طالب اوليا و دوستان من نيستند؛ دوست و ولیّ من تنها خدا و صالح مؤمنين اند (171) »

بخاری آن را به طريق ديگری نيز از او روايت كرده كه در دنباله آن آمده است: «ولی آنها حق خويشاوندی دارند كه من آن را پاس می دارم (172) »

اين روايت ابن ابی الحديد از صحيح بخاری است كه در چاپ های اخير عبارتِ: «آل ابی طالب» به «آل ابی فلان» تبديل شده است.

و طبری روايت كند كه: «مغيره بن شعبه هفت سال و چند ماه حاكم كوفه بود و در اين مدت هرگز از دشنام و بدگوئی علی، و عيبجوئی و لعن بر قاتلان عثمان و رحمت و استغفار و تزكيه او و يارانش كوتاه نيامد. جز آنكه و زيركی و مدارا می نمود و گاهی شدت عمل و زمانی نرمی به خرج می داد (173) »

و نيز، گويد: «مغيره بن شعبه به «صعصعه بن صوحان عبدی» گفت:

«برحذر باش كه خبر بدگوئی تو از عثمان به گوش من نرسد، و بپرهيز كه آشكارا از فضل علی سخن نگوئی. زيرا تو هرچه از فضل علی بگوئی من از آن بی خبر نيستم، بلكه از تو بدان آگاه ترم، ولی اكنون اين حاكم(= معاويه)غالب آمده و ما را مجبور ساخته تا عيب اورا برای مردم بيان داريم و ما بسياری از آنچه را كه بدان مأموريم انجام نمی دهيم و تنها آن را كه ناچاريم برای حفظ جان خود با تقيّه بيان می داريم! پس، اگر از فضل علی سخن می گوئی، آن را ميان خود و يارانت در منازل خويش پنهانی بيان دار؛ امّا در مسجد و آشكارا، خليفه آن را از ما تحمل نمی كند و عذر ما را درباره آن نمی پذيرد!... (174) »

و يعقوبی گويد: «حجربن عدی كندی و عمروبن حمق خزاعی و ديگر ياران و شيعيان علی بن ابی طالب هرگاه می شنيدند كه مغيره و ديگر ياران معاويه علی را بر فراز منبر لعن می كنند، بر می خاستند و به سخن می پرداختند و لعنت را به خود آنها باز می گردانيدند. (175) » زيادبن ابيه كه به كوفه آمد رئيس نظميه را مأمور آنان ساخت و گروهی از آنها را دستگير و به قتل رسانيد. عمروبن حمق با عده ای به موصل گريختند و زياد، حجربن عدی و سيزده نفر از يارانش را نزد معاويه فرستاد و درباره آنها نوشت: «اينها بر خلاف عامه مردم با لعن ابی تراب مخالفت كرده و واليان را سرزنش می نمايند و با اين كار از طاعت برون شده اند!» و گروهی را واداشت تا بر آن گواهی دهند؛ و چون به «مرج عذرا» چند ميلی دمشق رسيدند، معاويه فرمان داد تا در آنجا نگاهشان دارند و سپس كسانی را فرستاد تا ايشان را گردن بزنند. شش نفر از آنها مورد شفاعت اطرافيان معاويه قرار گرفتند و او آنها را رها كرد و دستور داد تا برائت از علی و لعن او را بر سايرين عرضه بدارند و بدانهاگفتند: «اگر بپذيريد شما را رها می كنيم و اگر سر باز زنيد شما را می كشيم! پس، از علی برائت جوئيد تا آزادتان نمائيم!» گفتند: «پروردگارا ما هرگز چنين نخواهيم كرد!»

خلاصه، گورهای آنها را كندند و كفنهايشان را آماده نمودند. آنها نيز تمام شب را به نماز برخاستند و چون صبح شد برائت از علی را بدانان پيشنهاد كردند و آنها گفتند: «او را دوست داريم و از هركه از او تبرّی جويد بيزاريم!» لذا هريك از مأموران يكی از آنها را برای كشتن برگزيد و حجر گفت: «مرا واگذاريد تا وضو بسازم و نماز بگذارم» و چون نمازش را پايان برد او را كشتند و شروع به كشتن ديگران نمودند تا عدد كشته ها با حجر به شش نفر رسيد كه عبدالرحمان بن حسان عنزی و كريم بن عفيف خثعمی گفتند: «ما را نزد اميرالمؤمنين بفرستيد تا آنچه را كه درباره اين مرد می گويد بگوئيم!» آنها را نزد معاويه فرستادند و چون بر او وارد شدند معاويه به خثعمی گفت: «درباره علی چه می گوئی؟» گفت: «هرچه تو بگوئی!» معاويه گفت: «من از دين علی بيزاری می جويم» او سكوت كرد و پسرعمويش از معاويه خواست كه او را به وی ببخشد. معاويه نيز يك ماه زندانش نمود و بعد رهايش ساخت تا به كوفه برود. امّا عنزی! معاويه به او گفت: «ای هم پيمان ربيعه! تو درباره علی چه می گوئی؟» گفت: «شهادت می دهم كه او از كسانی است كه خدا را بسيار ياد می كنند و از آمران به حق و قائمان به قسط و عفو كنندگان از مردم است» معاويه گفت: «درباره عثمان چه می گوئی؟» گفت: «او نخستين كسی بود كه باب ستم را گشود و درهای حق را بست» معاويه گفت: «خود را به كشتن دادی!» گفت: «بلكه تو را به كشتن دادم!»

معاويه او را نزد زياد فرستاد و به او نوشت: «امّا بعد، اين عنزی بدترين كسی است كه نزد من فرستادی، او را آنگونه كه سزاوار آن است كيفر نما و به بدترين نوع كشتن بكش!» و چون به نزد زيادش آوردند، زياد او را به «قسّ الناطف»

فرستاد تا زنده زنده دفنش كردند!! (176)

از ديگر داستانهای «زيادبن ابيه» در اين باره، موضوعی است كه ميان او و «صيفی بن فسيل» روی داد. زياد فرمان داد تا او را به نزدش آورند و به او گفت: «ای دشمن خدا! درباره ابوتراب چه می گوئی؟» گفت: «ابوتراب را نمی شناسم!» زياد گفت: «تو خيلی خوب او را می شناسی!» گفت: «او را نمی شناسم» زياد گفت: «تو علی بن ابی طالب را نمی شناسی؟» گفت: «چرا» گفت: «همان است» و پس از سخنانی كه ميانشان گذشت گفت: «بهترين سخنی كه درباره بنده ای از بندگان خدا دارم درباره اميرالمؤمنين می گويم» زياد گفت: «گردنش را با عصا آنقدر بكوبيد تا نقش زمين گردد» و او را زدند تا نقش زمين شد. سپس گفت: «رهايش كنيد» و چون رهايش كردند به او گفت: «بيشتر بگو! درباره علی چه می گوئی؟» گفت: «به خدا سوگند اگر با تيغ ها و دشنه ها شيارم بزنيد جز آنچه از من شنيدی نگويم!»

زياد گفت: «يا او را لعنت می كنی يا گردنت را می زنم!» گفت: «پس، به خدا سوگند پيش از گفتنش گردنم را می زنی و من سعادتمند و تو بدبخت می گردی!»

زياد گفت: «گردنش را ببنديد و در غل و زنجيرش كنيد و به زندانش افكنيد» و چندی بعد با حُجربن عدی به قتل رسيد (177).

و نيز، درباره دو تن از مردان حضرمی (178) به معاويه نوشت: «اين دو بر دين و رأی علی هستند» و معاويه پاسخش داد: «هركس بر دين و رأی علی است، او را بكش و مُثله كن و اين دو را نيز بر درب خانه خودشان در كوفه به صليب

بكش! (179) »

و پايان حيات زياد را مسعودی و ابن عساكر چنين روايت كنند كه:

«زياد مردم كوفه را فرا خواند و مسجد و ميدان و قصر را از آنان انباشت تا برائت و بيزاری از علی را بدانان عرضه بدارد و هركه نپذيرفت در معرض تيغش قرار دهند كه در همان حال دچار طاعون گرديد و مردم رهائی يافتند! (180) »

و از جمله كسانی كه در اين معركه آواره و به قتل رسيد «عمروبن حمق خزاعی» بود كه به بيايانها گريخت و به جستجويش پرداختند تا او را يافتند و سرش را جدا كردند و به نزد معاويه بردند و او دستور داد تا در بازارش بياويزند و سپس آن را به نزد همسرش كه به خاطر او زندانش كرده بود فرستاد و آن را به دامنش افكندند! (181)

اين سياست همه بلاد اسلامی را فرا گرفت و ديگر فرمانداران معاويه مانند: «بُسربن ارطاة» در فرمانداری بصره، و «ابن شهاب» در فرمانداری ری آن را پيروی و به اجرا در آوردند و آنان را در اين باره داستانهاست كه مورخان آنها را يادآور شده اند. (182) اين روش سپس سياست فرهنگی عقيدتی بنی اميه گرديد و علی بن ابی طالب بر منابر شرق و غرب جهان اسلام مورد لعن و دشنام قرار می گرفت مگر در سيستان كه تنها يك بار بر منبر آنجا لعن شد و مردم آن را از بنی اميه نپذيرفتند و در بيعت خود شرط كردند كه هيچ كس بر منبر آنها لعن نشود، حال آنكه امامعليه‌السلام بر منبر مكه و مدينه لعن می شد! (183)

آری، آنها امام علیعليه‌السلام را در حضور اهل بيت آنحضرت نيز لعن می كردند و اين موضوع داستانهای بسيار دارد كه ما تنها به ذكر يكی از آنها بسنده می كنيم. ابن حجر در كتاب تطهيراللسان گويد:

«عمروبن عاص بر فراز منبر رفت و علی را لعن كرد و بعد، مغيره بن شعبه همانند آن را انجام داد. پس از آن به حسنعليه‌السلام گفتند: بر فراز منبر برو و پاسخ آنها را بده. آنحضرت نپذيرفت مگر آنكه آنها بپذيرند كه اگر حقی گفت تصديقش نمايند و اگر باطلی گفت تكذيبش كنند. آنها پذيرفتند و او بر منبر رفت و سپاس و ثنای خدا را به جای آورد و سپس گفت: «ای عمرو! تو را به خدا سوگند می دهم! ای مغيره! آيا می دانيد كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن رونده و آن كشاننده را كه يكی از آنها فلانی بود لعنت فرمود؟ گفتند: آری. سپس فرمود: ای معاويه! و ای مغيره! آيا ندانستيد كه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمرو را به هر زبانی كه سخن گفته يك بار لعنت فرموده؟ گفتند: خدايا آری... (184) »

و چون مردم برای شنيدن سخنان ناپسند آنها نمی نشستند، با سنت مخالفت كرده و خطبه های نماز عيد را جلو انداختند. ابن حزم در محلّی گويد:

«بنی اميه تقديم خطبه بر نماز(عيد)را بدعت گزاردند و عذرشان اين بود كه مردم پس از نماز آنها را ترك می كنند و برای خطبه ها نمی نشينند، و اين بدان خاطر بود كه آنها علی بن ابی طالب را لعنت می كردند و مسلمانان از آن گريزان بودند و اين حق آنها بود (185) »

و يعقوبی گويد: «معاويه در سال 44 هجری در مسجد، مقصوره و جايگاه ويژه قرار داد و منبرها را در عيد فطر و قربان به مصلّی برد و خطبه ها را پيش از ادای نماز عيد ايراد كرد و اين بدان خاطر بود كه مردم پس از نماز متفرق می شدند تا لعن بر علی را نشنوند و معاويه خطبه را پيش انداخت؛ و فدك را به مروان بن حكم بخشيد تا اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با آن به خشم آورد! (186) »

و در صحيح بخاری و صحيح مسلم و ديگر كتب از «ابوسعيد خدری» روايت كنند كه گفت:

«در روز عيد فطر يا قربان با امير مدينه مروان بيرون رفتيم و چون به مصلّی رسيديم ديدم كثيربن صلت منبری برپا داشته و چون مروان پيش از ادای نماز خواست تا از آن بالا رود، جامه اش را گرفتم و او نيز مرا گرفت و بالا رفت و پيش از نماز به ادای خطبه پرداخت و من به او گفتم: «به خدا سوگند تغيير داديد!» و او گفت: «ای اباسعيد! گذشت آنچه كه می دانی!» گفتم: «به خدا سوگند آنچه كه می دانم بهتر از آنی است كه نمی دانم» و او گفت: «مردم پس از نماز نمی نشينند و من بدين خاطر آن را جلو انداختم! (187) » آنها بدين مقدار بسنده نمی كردند، بلكه صحابه را نيز بدان فرمان می دادند. چنانكه در صحيح مسلم و غير آن از «سهل بن سعد» روايت كنند كه گفت:

«مردی از آل مروان امير مدينه شد و سهل بن سعد را فرا خواند و به او دستور داد تا علی را دشنام گويد. سهل نپذيرفت و امير به او گفت: اكنون كه نمی پذيری پس بگو: «لعنت خدا بر ابوتراب باد» سهل گفت: «نزد علی هيچ نامی محبوب تر از ابوتراب نبود چنانكه هرگاه بدان خوانده می شد بسيار خشنود می گرديد» امير گفت: «داستان آن را برای ما بگو كه چرا ابوتراب ناميده شد؟» سعد گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به خانه فاطمه آمد و علی را در خانه نيافت و به فاطمه گفت:

«پسرعمويت كجاست؟» تا آنجا كه گويد: علی در مسجد به خواب رفته بود. پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر بالين او آمد و ديد كه ردا از دوشش افتاده(و خاك آلوده گرديده است)رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاك ها را از او پاك می كرد و می فرمود: «ای ابوتراب برخيز! ای ابوتراب برخيز! (188) »

و از «عامربن سعدبن وقاص» روايت كنندكه گفت: «معاويه به سعد گفت: چرا ابوتراب را لعن نمی كنی؟ سعد گفت: من تا آنگاه كه سه سخن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره علی به ياد آورم، او را دشنام نگويم؛ سخنانی كه اگر يكی از آنها درباره من بود آن را از شتران سرخ موی دوست تر داشتم: «شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يكی از غزوات كه علی را جانشين خود قرار داده بود و او به آن حضرت گفت: «مرا با زنان و كودكان بر جای نهادی؟»، پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «آيا خشنود نيستی كه برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آن كه بعد از من پيامبری نخواهد بود؟»

و شنيدم كه در جنگ خيبر فرمود: «اين پرچم را به مردی خواهم داد كه خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا نيز دوستش دارند. همه برای گرفتن پرچم گردن فرازی كرديم كه فرمود: «علی را نزد من بخوانيد» او را كه دچار درد چشم بود آوردند و آب دهان بر چشمش زد و پرچم را بدو سپرد و خداوند پيروزش گردانيد»

و هنگامی كه اين آيه نازل شد( فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ...)يعنی: «بگو بياييد تا فرزندان ما و فرزندان شما را فرا بخوانيم...» رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علی و فاطمه و حسن و حسين را فرا خواند و گفت: «خداوندا! اينها اهل من هستند (189) »

اين خبر به روايت مسعودی از طبری چنين است:

«هنگامی كه معاويه حج می گزارد سعد وقاص در طواف بيت با او بود. پس از فراغت به دارالندوه رفت و سعد را در كنار خود بر سريرش نشانيد و به بدگوئی از علی و دشنام او پرداخت كه سعد كناره گرفت و گفت: «مرا در كنار خود بر سريرت نشانده و به دشنام بر علی پرداخته ای؟! به خدا سوگند اگر يك خصلت از خصال علی در من بود، نزد من محبوب تر از... تا آنجا كه گويد: به خدا سوگند تا زنده ام در هيچ خانه ای با تو وارد نگردم» سپس برخاست و برفت (190) »

امّا «ابن عبدربّه» آن را در بخش اخبار معاويه به اختصار آورده و گويد:

«هنگامی كه حسن بن علی وفات كرد، معاويه به حج رفت و وارد مدينه شد و خواست تا بر منبر رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به لعن علی بپردازد كه به او گفته شد: سعدبن ابی وقاص اينجاست و گمان نداريم بدان رضايت دهد، نزد او بفرست و نظرش را بگير. معاويه نزد او فرستاد و موضوع را با او در ميان نهاد. سعد گفت: «اگر چنان كنی از مسجد بيرون می روم و ديگر بدان باز نمی گردم» و معاويه تا آنگاه كه سعد وفات كرد از لعن علی خودداری نمود و پس از فوت وی بر منبر به لعن علی پرداخت و به كارگزارانش نوشت كه علی را بر منابر لعن كنند و آنها چنان كردند تا آنگاه كه امّ سلمه زوجه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به معاويه نوشت: «شما خدا و رسول خدا را بر منابرتان لعن می كنيد، چون علی بن ابی طالب و دوستدارانش را لعن می نمائيد و من شهادت می دهم كه خدا و رسول خدا او را دوست دارند» كه معاويه به سخن او نيز توجه نكرد (191) »

و ابن ابی الحديد گويد: «ابوعثمان جاحظ نيز روايت كند كه گروهی از بنی اميّه به معاويه گفتند: «يا اميرالمؤمنين! تو به آرزوهايت رسيدی، ای كاش از لعن اين مرد(= علیعليه‌السلام) دست برمی داشتی!» و معاويه گفت: نه به خدا تا آنگاه كه كودكان بر آن بزرگ شوند و بزرگان بر آن پير گردند و هيچ گوينده ای يادآور فضل او نگردد(ادامه خواهم داد! (192) )».

## پرورش شاميان بر بغض و كينه و لعن امام علیعليه‌السلام

ثقفی در كتاب «الغارات» گويد: «عمربن ثابت در ايام معاويه به شام و اطراف آن می رفت و به هر شهر و دياری كه وارد می شد اهالی آنجا را گرد هم می آورد و می گفت:

«ای مردم! علی بن ابی طالب مردی منافق بود كه می خواست در «شب عقبه» رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بكشد. پس، او را لعنت كنيد!» گويد: و اهل اين قريه لعنتش می كردند و او به قريه ديگری می رفت و همانند آن را بدانها می گفت (193) »

فشرده خبر «شب عقبه»

در امتاع الاسماع گويد: «هنگامی كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سال نهم هجری از «غزوه تبوك» باز می گشت و به گردنه «عَقَبه» رسيد، به سپاهيان فرمود تا از درون درّه روند و خود آن حضرت شبانگاه راه عقبه را در پيش گرفت و برخی از منافقان تبانی و توطئه كردند تا شتر پيامبر را رَم دهند و آن حضرت را به قتل رسانند كه دو تن از صحابه همراه او: عمّار ياسر و حذيفه آن را خنثی كردند (194) » وچنانكه گذشت، جيره خوار معاويه اين كار را به پسرعموی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داد!

## انگيزه معاويه در كار خود

اگر انگيزه ديگر قريشيان در مقابله با امام علیعليه‌السلام، ناخشنودی آنها از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم بود، انگيزه معاويه قريشی اموی، علاوه بر آن، حقد و كينه او بر ضد بنی هاشم بود. چنانكه در روايت زير می آيد:

زبير بن بكار روايت كند و گويد: «مطرف بن مغيره بن شعبه» گفت: «با پدرم به نزد معاويه رفتيم و پدرم به محفل او رفت و آمد می كرد و با وی به گفتگو می نشست و چون به نزد من باز می گشت، از معاويه و عقل او سخن می گفت و از انديشه و رفتار او به شگفت می آمد؛ كه يك شب وارد شد و از خوردن غذا خودداری كرد و اندوهگين به نظر رسيد. مدتی درنگ كردم و پنداشتم كه شايد از كار ما دلگير است و بعد به او گفتم: «مرا چه شده كه امشب در اندوهت می بينم؟» گفت: «پسرم! از نزد كافرترين و خبيث ترين مردم آمده ام»! گفتم: «موضوع چيست؟» گفت: «در خلوت به او گفتم: «يا اميرالمؤمنين! اكنون كه به سن و سال پيری رسيده ای ای كاش عدل و داد را آشكار و خير و نيكوئی را گسترش دهی و به برادران هاشمی ات توجه كرده و درباره آنها صله رحم را به جای آوری كه به خدا سوگند چيزی كه تو از آن بترسی نزد آنها وجود ندارد، و اگر چنين كنی ياد و نام و ثواب آن برای تو باقی می ماند» و او گفت: «هيهات هيهات! بقای چه ياد نيكی را اميدوار باشم؟! آن مرد تَيمی(= ابوبكر)به حكومت رسيد و عدالت ورزيد و كرد آنچه كرد، و هنوز چيزی از نابوديش نگذشته بود كه يادش نيز نابود شد، مگر آنكه گوينده ای گاهی بگويد: ابوبكر! سپس آن مرد عدی(= عمر)به حكومت رسيد و كوشيد و ده سال دامن همت به كمر زد، و هنوز چيزی از نابوديش نگذشته بود كه يادش نيز نابود شد مگر آنكه گوينده ای گاهی بگويد: عمر! اما نام و ياد «ابن ابی كبشه»(= پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (195) )هر روزی پنج بار با فرياد:«اشهد انّ محمدا رسول اللّه »تكرار می شود! حال پس از اين، چه عملی باقی می ماند و چه يادی استمرار می يابد ای بی پدر؟! نه، به خدا سوگند هرگز كوتاه نيايم تا اين نام را دفنِ دفن نمايم!! (196) »

اين سخنان تبلور حقد و كينه معاويه نسبت به بنی هاشم است.

## ريشه های حقد و كينه معاويه

برای آگاهی از علل حقد و كينه معاويه نسبت به بنی هاشم سزاوار آن است كه بحث: «نگاهی به زندگی معاويه» از جلد سوم كتاب ما: «نقش عايشه در تاريخ اسلام» مورد مطالعه قرار گيرد كه مشروح آن را در آنجا آورده ايم. معاويه اين حقد و كينه را از مادرش «هند» به ارث برد، هندی كه جگر حمزه عموی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در غزوه احد دريد و به دندان گزيد و از اندام او گردن آويز ساخت تا بدان وسيله خشم خود از بنی هاشم را فرو نشاند.

و سرانجام، اين حقد و كينه درونی آل ابی سفيان را يزيدبن معاويه، با كشتن و سر بريدن اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به اسارت بردن زنان و كودكان آنها، شفا بخشيد كه مشروح آن در جلد سوّم همين كتاب می آيد.

## سياست عبداللّه بن زبير

ابن ابی الحديد گويد: «عمربن شبّه، ابن كلبی، واقدی و ديگر سيره نويسان

روايت كنند كه «عبداللّه بن زبير در دورانی كه ادّعای خلافت داشت در چهل نماز جمعه از صلوات بر پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خودداری ورزيد و گفت: «چيزی از ذكر صلوات بازم نمی دارد مگر مباهات مردانی كه بدان سربلند شوند!»

و گويد: «در روايت محمدبن حبيب و معمربن مثنی آمده است كه گفت: «پيامبر را اهل بيت بدی است كه هرگاه نام او برده می شود، سر می جنبانند!»

و نيز گويد: «سعدبن جبير روايت كند كه: «عبداللّه بن زبير به عبداللّه بن عباس گفت: «اين چه سخنی است كه از تو می شنوم؟!» ابن عباس گفت: «كدام سخن؟» گفت: «توبيخ و سرزنش من!» او گفت: «من از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه می فرمود: «چه بد است كه مرد مسلمان سير شود و همسايه اش گرسنه باشد! (197) » ابن زبير گفت: «من چهل سال است كه بغض شما اهل اين خانواده را در سينه پنهان دارم!... »

و نيز گويد: «عمربن شبّه از سعيدبن جبير روايت كند كه گفت: «ابن زبير خطبه خواند و به علیعليه‌السلام اهانت كرد. سخنان او به محمد حنفيه (ت 81 ه) رسيد. محمد در حالی كه ابن زبير خطابه می خواند به سوی او آمد و بر فراز كرسی رفت و سخن او را قطع كرد و گفت: «ای گروه عرب! اين چهره ها سياه باد! در حضور شما به علی جسارت می شود؟!

علی كه دست خدا بر ضدّ دشمنان خدا، و صاعقه فرمان خدا بود و خداوند او را بر سر كافران و منكران حقِ خود فرستاد و وی آنها را به خاطر كفرشان بكشت و آنها نيز بدين خاطر كينه و دشمنی اش را به دل گرفتند و در حالی كه هنوز پسرعمويش رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده بود، شمشير كينه و حسد را بر ضدّ او در جان خود پنهان داشتند؟!

و چون خداوند او را به جوار رحمتش فرا خواند و آنچه نزد خود بود برای وی پسنديد، مردمانی كينه های خود را بر ضد او آشكار ساختند و بغض و دشمنی خود را به انجام رسانيدند: برخی از آنها او را از حق ويژه اش دور ساختند و گروهی ديگر توطئه قتل او كردند و برخی به دشنام و تهمتِ ناروايش پرداختند، و اگر فرزندان و ياورانِ دعوتش را امروز توان و دولتی بود، استخوانهای ايشان پراكنده و گورهای ايشان گسسته و بدنهای ايشان پوسيده و زندگان ايشان كشته و گردنهای ايشان خوار و ذليل بود، و خداوند عزّو جلّ آنها را به دست ما عذاب می فرمود و خوارشان می نمود و ما را بر آنها پيروز می ساخت و دلهای ما را شفا می بخشيد، و به خدا سوگند علی را دشنام نگويد مگر كافری كه دشنام رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پنهان داشته و از ابراز آن بيمناك است و با دشنام بر علی عليه‌السلام، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دشنام می گويد!

آگاه باشيد كه مرگ، سالمندان شما را نشان كرده است! آنها كه اين سخن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره او شنيده اند كه:«لا يحبّك الّا مؤمن، و لا يبغضك الّا منافق»: «(ای علی!)تو را دوست ندارد مگر مؤمن، و دشمنت ندارد مگر منافق!» (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ): «و آنها كه ستم كردند به زودی در می يابند كه به كجا بازگردانده می شوند! (198) »

ابن ابی الحديد گويد: «عبداللّه بن زبير دشمن علی عليه‌السلام بود و او را ناسزا می گفت و حرمتش را می شكست (199) ».

و يعقوبی گويد: «عبداللّه بن زبير به شدت بر بنی هاشم می تاخت و آشكارا با آنها دشمنی می كرد تا آنجا كه صلوات بر محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از خطبه اش انداخت و

چون به او گفته شد: «چرا صلوات بر پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ترك كردی؟» گفت: «او را خانواده بدی است كه با يادش گردن فراز می شوند و با نام او سربلند می گردند!»

ابن زبير، محمدبن حنفيه، عبداللّه بن عباس و بيست و چهار نفر از بنی هاشم را بازداشت كرد تا با وی بيعت نمايند. آنها نپذيرفتند و او در حجره زمزم زندانی شان نمود و به خدای يكتا سوگند خورد كه «يا بيعت می كنند و يا آنها را با آتش می سوزاند!» و محمدبن حنفيه به ناچار برای مختاربن ابی عبيد نوشت:

«بسم اللّه الرحمان الرحيم، از محمدبن علی و همراهان او از آل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مختاربن ابی عبيد و مسلمانان همراه او، امّا بعد، عبداللّه بن زبير ما را بازداشت و در حجره زمزم زندانی كرده و به خدای يكتا سوگند خورده كه يا با او بيعت می كنيم و يا ما را در آن به آتش می كشد! پس، ما را دريابيد!» و مختار ابوعبداللّه جدلی را با چهار هزار سوار به سوی آنها فرستاد و او وارد مكه شد و حجره را شكست و به محمدبن علی گفت: « ابن زبير را به من واگذار!» و او گفت: «من با كسی كه قطع رحم كرده و پيوند خويشاوندی اش را بريده و خون مرا مباح دانسته، مقابله به مثل نمی كنم! (200) »

پس از مرگ ابن زبير فضای جامعه اسلامی برای خلفای اموی و مروانيان هموار گرديد و آنها دوباره نيز سياست معاويه را درباره امام علیعليه‌السلام، به گونه ای كه می آيد، پيروی كردند.

## سياست قريش در زمان عبدالملك و پسرش وليد

ابن ابی الحديد از جاحظ روايت كند كه گفت: «عبدالملك مروان با توجه به فضل و درايت و درستی و وزانتی كه داشت، از كسانی نبود كه فضل و برتری

علی عليه‌السلامبر او پوشيده باشد، و خوب می دانست كه لعن آشكار علیعليه‌السلام در ملأعام و در دنباله خطبه ها و بر فراز منبرها، چيزی است كه عيب آن دامنگير خودش می شود و وهن آن در نهايت به خود او باز می گردد. زيرا، آنها همه فرزندان عبدمناف بودند و اصل واحدی داشتند. ولی او در پی استحكام پايه های حكومت و تاكييد و تثبيت روش اسلاف بود و می خواست تا مردم باور كنند كه بنی هاشم در ولايت و حكومت سهمی ندارند و سيّد و بزرگ آنان كه بدو صولت و قدرت می يابند و به افتخار او سرفرازی می كنند، حال و روز و وزن و ارزشش چنين است. پس، كسی كه خود را بدو منسوب می كند و به راه او می رود، از ولايت و حكومت بسی دورتر، و از رسيدن بدان بسی وامانده تر و رانده تر خواهد بود!»

و نيز گويد: «سيره نويسان روايت كنند كه: «وليدبن عبدالملك» در زمان خلافتش علیعليه‌السلام را ياد كرد و گفت: «لَعَنَهُ اللّه ِ كانَ لُصَّ ابن لُصّ»: «لعنت خدا بر او باد كه دزدی دزدزاده بود!» و آخر كلمه «اللّه » را به جای ضمّه رفع، كسره جرّ داد و مردم كه هم از غلط و اشتباه او، كه از هيچ كس سر نمی زد، به شگفت آمده بودند و هم از نسبت دزدی كه به علیعليه‌السلام داده بود، گفتند: «نمی دانيم كدام يك شگفت آورتر است!» و وليد در سخن گفتنش پر اشتباه بود! (201) »

و در تأييد آن روايت كرده اند كه: «روح بن زنباع گفت: «روزی به نزد عبدالملك رفتم و او را اندوهگين يافتم. او گفت: «انديشيدم چه كسی را حاكم و جانشين خود بر عرب قرار دهم، كسی را نيافتم.» گفتم: «ريحانه قريش و آقای آن وليد را فراموش كردی؟» گفت: «پسر زنباع! حاكم عرب نشود مگر كسی كه به زبان آنها سخن بگويد!» گويد: «وليد آن را شنيد و برخاست و علمای نحو را گرد هم آورد و با آنها در خانه ای سكونت كرد و شش ماه ادامه داد و چون برون آمد از گذشته خود نادان تر بود؛ و عبدالملك گفت: «او معذور است! (202)»

## حجاج بن يوسف و تلاش او در تنفيذ سياست قريش

ابن ابی الحديد گويد: «حجّاج كه لعنت خدا بر او باد، علیعليه‌السلام را لعن می كرد و به لعن او فرمان می داد. روزی كه سواره می رفت، شخصی مقابل او قرار گرفت و گفت: «ای امير! خانواده ام به من بی مهری كرده و نامم را «علی» نهاده اند. اينك نامم را تغيير بده و جايزه ای برايم تعيين كن كه بدان قناعت ورزم كه من فقير و بی چيزم!»

حجّاج گفت: «به لطف ظرافتی كه به كار بردی، تو را چنين ناميدم و به جای فلان كاريدم؛ پس به سوی او برو! (203) »

و مسعودی روايت كند و گويد: «روزی حجاج به «عبداللّه بن هانی» كه مردی يمانی و از اشراف قبيله «اود» بود و در همه درگيری های حجاج و از جمله آتش زدن بيت اللّه شركت داشت و از ياران و شيعيان او بود گفت: «به خدا سوگند ما پاداش مناسب تو را نداده ايم!

سپس «اسماء بن خارجه» را كه از قبيله «فزاره» بود فرا خواند و به او گفت: «دخترت را به ازدواج عبداللّه بن هانی در آور!» و او گفت: «به خدا سوگند چنين نكنم؛ كه در اين كار كرامتی نباشد.»

حجاج تازيانه خواست و او گفت: «من تزويجش می كنم» و دخترش را به عقد وی در آورد! سپس «سعدبن قيس همدانی» رئيس يمنی ها را فرا خواند و به او گفت: «عبداللّه بن هانی را همسر بده!» و او گفت: «قبيله أود كيستند كه من به آنها دختر بدهم؟ به خدا سوگند تزويجش نكنم؛ كه در اين كار كرامتی نباشد» حجاج گفت: «شمشيرم را بياوريد،» و او گفت: «مرا رها كن تا با خانواده ام مشورت كنم» و با آنها مشورت نمود و گفتند تزويجش كن كه اين فاسق تو را نكشد و او تزويجش نمود. پس از آن حجاج به عبداللّه بن هانی گفت: «ای عبداللّه! من دختر سيد بنی فزاره و دختر آقای همدان و بزرگ كهلان را به ازدواج تو در آوردم و تو را جايگاهی بخشيدم كه قبيله أود را بدان راهی نبود!» و عبداللّه گفت: «خدا امير را به سلامت بدارد، چنين مگو، چون ما را مناقبی است كه برای هيچ يك از عرب نباشد!» حجاج گفت: «اين مناقب كدامند؟»

گفت: «اميرالمؤمنين عثمان هرگز در مجلس ما سبّ نشده است.» حجاج گفت: «به خدا سوگند اين منقبتی ستودنی است.» گفت: «هفتاد هزار نفر از ما همراه اميرالمؤمنين معاويه در صفين حضور پيدا كردند و تنها يك نفر از ما با ابوتراب در آن همراه بود، و به خدا سوگند من او را مرد بدی نمی دانستم!»

حجاج گفت: «به خدا سوگند اين منقبتی ستودنی است.» گفت: «هيچ يك از ما با زنی كه دوستدار ابوتراب باشد و او را ولیّ خود بداند ازدواج نكرده ايم!» حجاج گفت: «به خدا سوگند اين منقبتی ستودنی است» گفت: «هيچ زنی از ما نبود مگر آنكه نذر كرد كه اگر حسين كشته شود ده شتر قربانی كند و چنين كرد!»

حجاج گفت: «به خدا سوگند اين منقبتی ستودنی است.» گفت: «هيچ مردی از ما نبود كه دشنام ابوتراب و لعن او به وی پيشنهاد گردد، مگر آنكه انجامش داد» حجاج گفت: «به خدا سوگند اين منقبتی ستودنی است» گفت: «و بيش از آن، دو پسرش حسن و حسين و مادرشان فاطمه را!»

حجاج گفت: «به خدا سوگند اين منقبتی ستودنی است.» گفت: «هيچ يك از عرب ملاحت و زيبائی ما را ندارد!» كه حجاج خنديد و گفت: «امّا اين يكی را ای اباهانی رها كن!» زيرا عبداللّه بسيار كريه و زشت و آبله روی و كج دهان و بدمنظر و لوچ و چپ چشم بود! (204)»

و صاحب طبقات در شرح حال «عطيّه بن سعدبن جناده عوفی» روايت كند و گويد: حجّاج به «محمدبن قاسم ثقفی» نوشت: «عطيّه را فرا بخوان تا علی بن ابی طالب را لعنت كند و اگر نپذيرفت چهار صد ضربه تازيانه اش بزن و سر و ريشش را بتراش!» محمد او را احضار كرد و نامه حجّاج را برايش بخواند. عطيه نپذيرفت و او چهار صد ضربه تازيانه اش زد و سر و ريشش را تراشيد! (205) »

## محمدبن يوسف برادر حجاج راه او را ادامه می دهد

ذهبی از «حُجر مَدَری» روايتی دارد كه فشرده آن چنين است:

گويد: «علی بن ابی طالب به من گفت: «اگر فرمانت دهند كه مرا لعنت كنی چه خواهی كرد؟» گفتم: «آيا شدنی است؟» گفت: «آری». گفتم: «چه كار كنم؟» گفت: «مرا لعنت كن ولی از من بيزاری مجوی!».

گويد: «سرانجام محمدبن يوسف برادر حجاج به او دستور داد تا علی را لعن كند و او گفت: «امير مرا فرمان داد تا علی را لعن كنم. پس او را لعن كنيد كه لعنت خدا بر او باد!»

و جز يك نفر، كسی معنای سخنان او را نفهميد! (206)

## عمربن عبدالعزيز ناقض سياست قريش

عمربن عبدالعزيز با سياست خلفای اموی به مخالفت برخاست و فرمان داد تا لعن امام علیعليه‌السلام را ترك گويند و علت آن، بنابر نقل ابن ابی الحديد و ديگران، چنين است:

گويد: «امّا عمربن عبدالعزيز گويد: «من بچه بودم و نزد برخی از فرزندان «عتبه بن مسعود» قرآن می آموختم. او روزی از كنار من كه با بچه ها بازی می كرديم و علی را لعن می نموديم عبور كرد و كار ما را ناپسند دانست و وارد مسجد شد. من بچه ها را رها كردم و نزد او رفتم تا درس حفظی ام را برايش بخوانم.

او كه مرا ديد برخاست و به نماز ايستاد و نمازش را طول داد به گونه ای كه از من رويگردان بود و من آن را احساس كردم و چون از نماز فارغ شد به من ترشروئی كرد و من به او گفتم: «شيخ ما را چه می شود؟» و او گفت: «پسركم! تو امروز علی را لعن كردی؟!» گفتم: «آری». گفت: «از كجا دانستی كه خداوند پس از آنكه از اهل بدر راضی و خشنود شده، بر آنان خشم گرفته است؟!» گفتم: «مگر علی از اهل بدر بود؟!» گفت: «وای بر تو! مگر بدر، همه بدر، به جز او از آن ديگری هم بود؟!» گفتم: «تكرار نمی كنم.» گفت: «خدا را گواه می گيری كه تكرار نكنی؟!» گفتم: «آری». و پس از آن هرگز او را لعن نكردم (207).

سپس در روزهای جمعه به پای منبر مدينه می رفتم و به خطبه های پدرم كه

امير مدينه بود گوش می دادم و می ديدم كه او در خطبه خود داد سخن سر می دهد ولی چون به علی عليه‌السلاممی رسد كلماتی نارسا بر زبان می راند و چنان دچار زحمت و ناتوانی می گردد كه خدايم داند و بس! من كه از اين حالت در شگفت می شدم روزی به او گفتم: «پدرجان! تو فصيح ترين و بليغ ترين مردمی ولی نمی دانم چرا به گاه سخن سرائی در محفل خويش، به لعن اين مرد كه می رسی، ألكن و ناتوان می شوی؟!» و او گفت: «پسرجان! مردم شام و ديگرانی كه پای منبر ما می نشينند اگر آنچه را كه پدرت از فضائل اين مرد می داند، بدانند، هيچيك از آنها ما را پيروی نمی كنند!»

سخن او با توجه به گفته معلمم در كودكی بر جان من نشست و با خدا عهد كردم كه اگر سهمی از حكومت يافتم، اين شيوه را تغيير دهم، و چون خداوند بر من منّت نهاد و به خلافت رسيدم آن را بر انداختم و اين آيه را به جای آن قرار دادم (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَیٰ وَيَنْهَیٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ)(208) و آن را به سراسر كشور بخشنامه كردم (209) »

و كثيربن عبدالرحمان در ستايش عمربن عبدالعزيز به خاطر براندازی لعن گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ليت فلم تشتم عليّا و لم تخف |  | بريا و لم تقبل اساءة مجرم |
| و كفّرت بالعفو الذنوب مع الّذی |  | أتيت فاحضی راضيا كلّ مسلم |

«حكومت يافتی و علی را ناسزا نگفتی و كسی را نترسانيدی

و بدگوئی هيچ مجرم و گناهكاری را نپذيرفتی

و با آنچه آوردی، همه گناهان را عفو و محو

و همه مسلمانان را راضی و خشنود ساختی (210)»

و سيد رضی(ره) گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ابن عبدالعزيز لو بك |  | ت العين فتیً من اميّة لبكيتك |
| غير انّی اقول انّك قد طب |  | ت و ان لم يطب و لم يزك بيتك |
| انت نزّهتنا عن السبّ و القذ |  | ف فلو امكن الجزاءُ جزيتك |

«ای پسر عبدالعزيز! اگر ديده بر جوانی از بنی اميه می گريست

من بر تو می گريستم.

ولی من می گويم تو پاك گرديدی

اگر چه خاندانت نه پاك و نه پاكيزه شدند!

تو ما را از دشنام و تهمت منزّه و مبرّا ساختی

پس، اگر امكان پاداش باشد پاداشت خواهم داد! (211)»

با اين حال، عمربن عبدالعزيز در تلاش خود پيروز نگرديد. زيرا:

1 مسلمانان آن روز بر لعن امام علیعليه‌السلام عادت كرده و آن را سنّت لا يتغيّر می دانستند، بگونه ای كه برخی از آنها ترك لعن امامعليه‌السلام را در زمان عمربن عبدالعزيز هم نپذيرفتند؛ مانند مردم «حرّان» كه صاحب معجم البلدان و مسعودی درباره آنها گويند:

«مردم حرّان كه خدايشان بكشد هنگامی كه لعن علی بن ابی طالب از خطبه های نمازجمعه برداشته شد، از برداشتن آن سر باز زدند و گفتند: «نماز بدون لعن ابوتراب، نماز نيست!» و يكسال بر آن پای فشردند تا آنگاه كه قيام سياه جامگان مشرق(= خراسان)روی داد (212) ».

2 خلفای اموی پس از عمربن عبدالعزيز اين سنّت زشت را چنانكه در پی می آيد اعاده كردند.

## هشام بن عبدالملك و ادامه سياست قريش و امويان

ابن عساكر در شرح حال «جناده بن عمروبن جنيد» هم پيمان بنی اميه گويد: «جناده از قول جدّش جنيد روايت كند كه گفت: «از حوران به دمشق آمدم تا حقوقم را دريافت نمايم. نمازجمعه را به جای آوردم و از باب الدرج بيرون آمدم كه ديدم شيخی به نام «ابوشيبه قصّه گو» برای مردم داستان سرائی می كند. چنانكه با بشارتش خشنود و با بيم دادنش گريستيم و چون سخنش خاتمه يافت گفت: «مجلس خود را با لعن ابوتراب به پايان می بريم!» و ابوتراب عليه‌السلام را لعن كردند. من به كسی كه سمت راستم بود گفتم: «ابوتراب كيست؟» گفت: «علی بن ابی طالب پسرعموی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شوهر دختر او و نخستين كسی كه ايمان آورد، پدر حسن و حسين!» گفتم: «اين قصّه گو را چه شده!» به سوی او هجوم بردم و موهای بلندش را گرفتم و صورتش را آماج سيلی و سرش را به ديوار كوبيدم كه نگهبانان مسجد گرد آمدند و ردايم را به گردنم انداختند و مرا كشيدند تا نزد «هشام بن عبدالملك» بردند و «ابوشيبه» پيش از من وارد شد و فرياد كشيد: «يا اميرالمؤمنين! ببين قصه گوی تو و قصه گوی پدران و اجدادت به چه روزی افتاده است!» هشام گفت: «چه كسی با تو چنين كرده؟» گفت: «اين!» هشام متوجه من شد و گفت: «ای ابايحيی! كی آمدی؟» گفتم: «ديروز، و در راه آمدن به نزد اميرالمؤمنين چون وقت نمازجمعه فرا رسيد، نماز گزاردم و از «باب الدرج» بيرون آمدم كه ديدم اين شيخ ايستاده و قصّه می گويد و نزد او نشستم. او گفت و ما شنيديم و برخی را خشنود و گروهی را بيم داد و بعد دعا كرد و ما آمين گفتيم و در پايان سخنش گفت: «مجلسمان را با لعن ابی تراب خاتمه دهيد!» من پرسيدم ابوتراب كيست؟ گفتند: «علی بن ابی طالب نخستين مسلمان و پسرعموی رسول خدا و پدر حسن و حسين و شوهر دختر پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » به خدا سوگند يا اميرالمؤمنين! اگر كسی بدين گونه با تو قرابت و خويشاوندی داشت و بدان گونه مورد لعن اين مرد قرار می گرفت، با او همان می كردم كه كردم! پس، چگونه برای خويشاوندان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شوهر دختر آن حضرت خشمگين نشوم؟!» و هشام گفت: «خيلی كار بدی كرده است» سپس فرمان حكومت سند را برايم نوشت و بعد به برخی از همنشينان خود گفت: «همانند اين فرد نبايد در اينجا و در كنار من باشد كه كار ما را تباه و اين شهر را به آشوب می كشد؛ بدين خاطر او را از خود دور و به سند (213) فرستادم!» و او پيوسته در آنجا بود تا وفات كرد، و شاعر درباره اوست كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذهب الجود و الجنيد جميعا |  | فعلی الجود و الجنيد السلام |

«جو و جنيد هر دو از ميان رفتند پس با جود و جنيد سلام و خداحافظی بايد! (214) ».

اين، روش خليفه اُموی هشام بن عبدالملك بود. در بحث بعد به نمونه ای از رفتار كارگزاران او نيز اشاره می كنيم:

## خالدبن عبداللّه قسری و رفتار او

مبرد در كتاب «الكامل» گويد: «خالدبن عبداللّه قسری آنگاه كه در خلافت هشام امير عراق بود، علی عليه‌السلام را بر فراز منبر لعن می كرد و می گفت: «خداوندا! علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، خويشاوند و شوهر دختر رسول خدا و پدر حسن و حسين را لعنت كن!» سپس رو به مردم می نمودو می گفت: «آيا خوب معرّفی كردم؟! (215) »

خالدبن عبداللّه قسری كه بود؟

ابوالهيثم خالدبن عبداللّه قسری از سوی ما در نصرانی زاده (216) بود و به وسيله بيت المال مسلمانان كريم و سخی می نمود و با خرج آن سپاس مردم دنيا را به دست می آورد. او از سوی پسران عبدالملك: وليد و سليمان و هشام فرماندار مكه بود و نيز، از سوی هشام فرماندار عراق گرديد. ابن عساكر در شرح حالش گويد:

«آبی را به سوی مكه روان ساخت و حوضچه ای در كنار زمزم داير نمود و سپس سخنرانی كرد و گفت: «برای شما آب مورد نظرتان را آوردم، آبی كه با«امّ الخنافس»(يعنی آب زمزم)شباهتی ندارد، و به علی بن ابی طالب ناسزا می گفت». و گويد: «او سخنانی گفت كه بيانش روا نباشد». و نيز گويد: «خالد خطبه خواند و در خطبه اش گفت:

«به خدا سوگند اگر اميرالمؤمنين به من فرمان دهد يكايك سنگ های كعبه را ويران می كنم!»

و پايان كار خالد آن شد كه هشام او را تحويل «يوسف بن عمر» فرماندار عراق داد و او در سال 126 ه با شكنجه و زندان وی را به قتل رسانيد! (217)

و ابن خلّكان گويد: «خالد در خانه خود برای مادرش يك كنيسه بنا كرد!» (218) خلاصه آنكه، خلافت اموی با همه توان می كوشيد تا مسلمانان را از ياد و نام امام علیعليه‌السلام دور سازد، و در اين راه تا بدانجا پيش رفت كه نامگذاری افراد به اسم علی را نيز چنانكه می آيد ممنوع ساخت:

## بنی اميّه با نام علی هم در ستيز بودند

ابن حجر در شرح حال «علی بن رباح» گويد: «بنی اميّه هرگاه می شنيدند كه نام نوزادی را علی نهاده اند، او را می كشتند. اين خبر به گوش «رباح» رسيد و او گفت: «نام پسر من «عُلَیّ» است و از نام علی و هركه پسرش را بدين نام می خواند خشمگين می شد!» و نيز گويد:

«علی بن رباح می گفت: «هر كه مرا علی بنامد او را نمی بخشم. زيرا نام من «عُلَیّ» است». (219)

از شرح حال عمربن عبدالعزيز و هشام بن عبدالملك آشكار می شود كه، لعن

امام علیعليه‌السلام از سوی بنی اميّه با علم و آگاهی از مقام و منزلت آن حضرت بوده است. چنانكه ابن ابی الحديد روايت كند:

«هشام بن عبدالملك به حج رفت و در موسم حج به خطابه پرداخت كه مردی فراروی او برخاست و گفت: «يا اميرالمؤمنين! امروز روزی است كه خلفا لعن ابی تراب را در آن مستحب می دانستند!» هشام گفت: «بس كن! ما برای اين نيامده ايم!» (220)

سبب خودداری هشام از لعن امام علیعليه‌السلام در موسم حج همان چيزی بود كه عبدالعزيز را به گاه لعن امام علیعليه‌السلام در خطبه های نماز جمعه مدينه دچار لكنت زبان می كرد. همان گونه كه آن را برای پسرش عمربن عبدالعزيز چنانكه گذشت بيان داشت و گفت:

«پسرم! اينها كه پای منبر ما می نشينند: سپاهيان شام و درباريان و ديگران، اگر آنچه را كه پدرت از فضائل اين مرد(= علیعليه‌السلام )می داند، آنها هم بدانند، هيچكدامشان از ما اطاعت نمی كنند!»

پس، سياست خلفای اموی قريشی در اين موضوع، تابع سياست بنيانگذاران خلافت قريشی پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود! آثار اين سياست، پس از بنی اميه نيز، در جامعه اسلامی باقی ماند. در بخش بعد، نمونه هائی از عملكرد دوران خلفای عباسی را مورد بحث و بررسی قرار می دهيم:

## سياست خلفای عباسی

نخست رفتار طبقه عالمان«ابن حجر» در شرح حال «حريزبن عثمان حمصی» (221) گويد: «او از علی عيبجويی می كرد و به او جسارت می نمود!» و «اسماعيل بن عياش» (222) گويد: «همراه حريزبن عثمان از مصر به مكه آمدم و او علی را سبّ و لعن می كرد!» و نيز گويد: «شنيدم كه حريزبن عثمان می گفت: «اينكه مردم از پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت می كنند كه به علی فرموده: «تو برای من همانند هارون برای موسائی» حق است، ولی شنونده خطا كرده!» گفتم: چگونه؟ گفت: «اينچنين بوده كه: «تو برای من همانند «قارون» برای موسائی!»

و «أزدی» گويد: «حريزبن عثمان روايت كند كه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامی كه خواست سوار بر مركب شود، علی بن ابی طالب آمد و تنگ استر را گشود تا پيامبر فرو افتد!»

به «يحيی بن صالح» (223) گفتند: «چرا از حريزبن عثمان روايت نمی كنی؟» گفت: «چگونه از مردی روايت كنم كه هفت سال با او نماز صبح گزاردم و او تا هفتاد بار علی را لعن نمی كرد از مسجد بيرون نمی رفت!»

و «ابن حبان» (224) گويد: «او بامدادان هفتاد بار و شامگاهان نيز هفتاد بار علی را لعن می كرد!»

## دوم رفتار طبقه حاكمان

ابن حجر در شرح حال «نصربن علی» گويد: «هنگامی كه نصربن علی حديث علی بن ابی طالب را روايت كرد كه، پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست حسن و حسين را گرفت و فرمود: «هر كه مرا دوست بدارد و اين دو را با پدر و مادرشان دوست بدارد، روز قيامت در درجه من خواهد بود.» متوكل دستور داد تا او را هزار تازيانه بزنند! كه «جعفربن عبدالواحد» درباره او به شفاعت برخاست و پيوسته به متوكل گفت: «اين از اهل سنت است» تا او را رها كرد!» (225)

## سوم رفتار عامه مردم

ذهبی در شرح حال «ابن السقا» گويد: «امامِ حافظ، محدثِ واسط، ابومحمد عبداللّه بن محمدبن عثمان واسطی، يك بار كه «حديث طير» را روايت كرد، مردم تاب شنيدنش را نياوردند و به سويش هجوم بردند و برپايش داشتند و نشيمنگاهش را آب كشيدند و او رفت و خانه نشين شد و ديگر برای احدی از اهل واسط حديث نگفت و بدين خاطر حديث او در نزد ايشان اندك است!» (226)

حاكمان مكتب خلفا در برخورد با اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها به سبّ و لعن و بيزاری و ممانعت از روايت حديث پيامبر در مدح آنان بسنده نكردند، بلكه انواع آزار و شكنجه و كشتار و تبعيد و آوارگی را نيز، درباره آنان انجام دادند كه ما برخی از آنها را در جلد سوم همين كتاب ماجرای كربلا و آنچه كه بر آل البيتعليه‌السلام گذشت آورده ايم. اين قتل و كشتار در دوران امويان و عباسيان ادامه يافت بدانگونه كه «ابوالفرج اصفهانی» كتاب «مقاتل الطالبيين» را در بيان ياد و خاطره آنان نگاشت و گاهی آنچه كه از خلفای عباسی بدانها می رسيد از رفتار خلفای پيشين سخت تر و بی رحمانه تر بود كه به ذكر نمونه هايی از آن بسنده می كنيم:

## الف رفتار منصور با اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

طبری و ابوالفرج روايت كنند كه «منصور عباسی» به محمدبن ابراهيم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب گفت: «ديباج اصفر تويی؟» گفت: «آری» گفت: «آگاه باش! به خدا سوگند تو را به گونه ای بكشم كه احدی از اهل بيتت را بدان گونه نكشته باشم!» سپس دستور داد ستونی را شكافتند و او را در دل آن جای دادند و زنده به گورش نمودند!» (227)

## ب رفتار متوكل عباسی با اهل البيتعليه‌السلام:

طبری در بيان حوادث سال 236 هجری گويد: «در اين سال متوكل فرمان داد تا قبر حسين بن علی و منازل و خانه های پيرامون آن را ويران كنند و جای آن را شخم بزنند و بذر بپاشند و آب ببندند و مردم را از حضور در آنجا باز دارند! و گفته شده كه جارچی نظميه در همه آن نواحی اعلان داشت: «هركس را كه پس از سه روز نزد قبر بيابيم به سياهچالش فرستيم.» بدين خاطر، مردم گريختند و از رفتن به سوی آنجا خودداری كردند و آن محل و اطراف آن نيز شخم خورد و كشت گرديد». (228)

و ابن اثير در بيان حوادث سال 236 ه گويد: «در اين سال متوكل دستور داد تا قبر حسين بن علی و منازل و خانه های اطراف آن را ويران سازند و جای آن را كشت كنند و آب ببندند و مردم را از آمدن بدانجا باز دارند. پس، در سراسر آن نواحی به مردم اعلان كردند: «هركس را كه پس از سه روز نزد قبر بيابيم در سياهچال زندانش كنيم،» كه مردم گريختند و زيارتش را ترك گفتند و آنجا خراب و كشت گرديد. متوكل با علی بن ابی طالبعليه‌السلام و اهل بيت او به شدت دشمن بود و قصد آن داشت تا جان و مال دوستداران علی و اهل بيتش را بگيرد، و از جمله نديمان(دلقك)او «عباده مخنّث» بود كه در زير پيراهن خود بالشی می بست و سر طاسش را برهنه می كرد و می رقصيد و با اين كار علیعليه‌السلام را نمايش می داد، و نوازندگان می سرودند:«قَدْ أقبلَ الأصْلَعُ البطّين، خَليفَةُ الْمُسلِمين!»يعنی: «شكم بزرگ بی موی، خليفه مسلمانان وارد شد!» و متوكل شراب می خورد و می خنديد! روزی در حضور «منتصر» چنين كرد و او با اشاره تهديدش نمود و عباده از بيم وی خاموش شد. متوكل گفت: چرا چنين شدی؟ او برخاست و آگاهش نمود، و منتصر گفت: «يا اميرالمؤمنين! آن كسی كه اين سگ نمايشش را می دهد و مردم بدو می خندند، او پسر عمو و بزرگ خاندان و مايه افتخار توست! پس، اگر خواستی خودت گوشت او را بخوری، بخور ولی به اين سگ و امثال آن مخوران!» كه متوكل به نوازندگان گفت همگی بخوانيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غارَ الفَتی لاِبن عَمِّه |  | رَأسُ الفَتی فی حَرِ أُمِّه |

«اين جوان برای پسر عمويش غيرت ورزيد سر اين جوان در فلان مادرش باد!»

و اين يكی از عللی شد كه منتصر قتل متوكل را روا داشت» (229)

و ابوالفرج گويد: «متوكل يكی از نديمانش به نام ديرج را كه از يهوديت به اسلام آمده بود به سوی قبر حسين فرستاد و فرمانش داد تا آن را شخم زده و از ميان بردارد و پيرامونش را خراب سازد. او رفت و بنای ساخته شده بر روی قبر

را همراه با دويست جريب از اطراف آن ويران نمود و چون به سوی قبر حسين رفت، هيچكس با او همراه نشد و لذا گروهی از يهود را فراخواند تا آن را شخم زدند و پيرامونش را به آب بستند و ديده بانها را با فاصله های يك ميلی از هم، مأمور نگهبانی از آن نمود تا اگر زائری به زيارت آمد دستگيرش نمايند و نزد اويش بفرستند!» (230)

و از «محمد بن حسين اُشنانی» روايت كند كه گفت: «مدتها از اين دوران گذشت و من از ترس به زيارت نرفتم. پس از آن از جان خود گذشتم و همراه يكی از عطارها برای زيارت بيرون زديم. روزها پنهان می شديم و شبها به راه می افتاديم تا به نواحی «غاضريه» رسيديم و نيمه های شب از آنجا برون شده و از ميان دو پست ديده بانی كه در خواب بودند به سوی قبر آمديم و چون از ديد ما پنهان بود آن را می بوئيديم و جهت يابی می كرديم تا به نزد آن رسيديم و ديديم صندوق روی آن را كنده و سوزانيده و محل آن را آب بسته اند و جای خشت و آجرها فرو رفته و همانند خندق شده است. پس، آن را زيارت كرديم و بر روی آن افتاده و رايحه خوشبوئی از آن استشمام كرديم كه هرگز چنين عطری نبوئيده بوديم. من به آن عطاری كه همراهم بود گفتم: اين بوی چيست؟ و او گفت: به خدا سوگند عطری همانند آن را تا به حال نبوئيده ام! سپس (با امامعليه‌السلام ) وداع كرديم و چند نقطه از اطراف قبر را نشانه گذاری نموديم، و هنگامی كه متوكل كشته شد، با گروهی از اولاد ابی طالب و شيعيان اجتماع كرديم و به سوی قبر آمديم و نشانه ها را بيرون آورديم و آن را همانند گذشته بازسازی نموديم».

و نيز گويد: «متوكل «عمر بن فرج رخجی» را والی مكه و مدينه نمود و او «آل ابی طالب» را از ورود در كار مردم بازداشت و مردم را نيز از هديه و احسان بدانها منع كرد، و اگر باخبر می شد كه فردی به يكی از آنان چيزی را هديه كرده و لو اندك به شدت مجازاتش می نمود و جريمه سنگينی از او می گرفت! تا بدانجا كه بانوان علوی يك پيراهن را به نوبت می پوشيدند و يكی يكی با آن نماز می گزاردند و با وصله آن را حفظ می كردند و بدون پوشش سر و تن به دوك ريسی می پرداختند؛ تا آنگاه كه متوكل كشته شد و منتصر متوجه آنها گرديد و احسانشان نمود و اموالی را در بين آنها تقسيم كرد. او در همه حالاتِ خود، مخالفت و ضدّيت با كارها و افكار پدر را برگزيد تا او را بدنام و خود را پيروز گرداند!» (231)

اينها برخی از آثار سياست خلفای قريشی بر اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در طول آن دوران بود. آثار ديگر را پس از نتيجه گيری اين بحث يادآور می شويم ان شاءاللّه.

## نتيجه اين بحث

قريش از اينكه نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود ناخشنود بود و بدين خاطر تا آنجا كه می توانست از نوشتن حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حيات آن حضرت جلوگيری می كرد تا نصّ صريحی از پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره خلافت كسی كه نمی خواستند به خلافت برسد، نوشته نشود. و نيز، بر آن بود تا آن بخش از سخنان پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در مذمّت سران قريش بود منتشر نگردد. زيرا می دانست كه اين سخنان سران قريش را از منصب حكومت دور، و به رقبای آنها از بنی هاشم و انصار فضيلت و برتری می بخشيد.

و با همين انگيزه بود كه از نوشتن وصيّت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در واپسين دم حيات آن حضرت نيز جلوگيری كردند! وصيّتی كه درباره اش فرمود: «پس از آن هرگز گمراه نشويد!» زيرا قريش بيم آن داشت كه اين نصّ صريح درباره كسی باشد كه بايد پس از پيامبر متولی امر حكومت اسلامی گردد، يكی از بنی هاشم كه قريش از جمع نبوت و خلافت در خاندان آنها ناخشنود بود! و باز بدين خاطر بود كه صحابی مشهور قريشی عمربن خطاب و ديگر همفكران مهاجر قريشی او كوشيدند تا پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تنها با ابوبكر قريشی بيعت شود!

و نيز، در راستای همين سياست بود كه ابوبكر تيمی قريشی خلافت را به وسيله عثمان اموی قريشی در دامان يار ديرين خود عمر عدوی قريشی قرار داد! (232)

و به همين خاطر بود كه خليفه عمر از نوشتن حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انتشار آن جلوگيری كرد و آنچه را كه صحابه نوشته بودند سوزانيد و كسانی را كه با او مخالفت كرده و حديث پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در سرزمينهای اسلامی خارج مدينه منتشر می كردند به مدينه احضار نمود و تحت نظر قرار داد! (233)

و بدين خاطر بود كه عمر هرگاه فرمانداران را به جائی گسيل می داشت آنها را مشايعت می نمود و بدانها می گفت: «... تنها به قرآن بپردازيد و روايت از محمّد را به حداقل برسانيد كه من مراقب شما هستم!» (234)

و براساس همين سياست بود كه دو خليفه اول، ابوبكر و عمر، هيچيك از بنی هاشم را به فرماندهی سپاه و فرمانداری شهرهای فتح شده منصوب نمی كردند! (235)

و نيز، بدين خاطر بود كه خليفه عمر شورای شش نفره قريش را به گونه ای ترتيب داد كه عثمان به وسيله عبدالرحمن بن عوف به خلافت برسد! (236)

و در راستای همين سياست بود كه عثمان، قرآن كريم را از احاديث تفسيری رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جدا ساخت و آن را در مصاحفی چند استنساخ نمود و به مراكز بلاد اسلامی فرستاد و ديگر مصاحف صحابه را كه حاوی قرآن و سخنان تفسيری پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود سوزانيد و «عبداللّه بن مسعود» صحابی را كه با سوزانيدن مصاحف مخالفت كرده بود از كوفه احضار و تنبيه نمود و حقوقش را از بيت المال قطع كرد! (237)

و ابوذر صحابی را، كه به نشر احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان مردم می پرداخت، به «ربذه» تبعيد كرد! (238)

و هنگامی كه بيمار شد، وصيت نمود كه پس از او «عبدالرحمن بن عوف قريشی» به خلافت برسد! (239) و چون عبدالرحمن پيش از عثمان وفات كرد و عثمان نيز كشته شد و فرصت آن را نيافت تا يكی ديگر از قريشيان را به خلافت برساند، مسلمانان زمام امور خويش را در اختيار گرفتند و برای بيعت به سوی امام علیعليه‌السلام شتافتند و سران صحابی قريش، كه توان اقدام را از كف داده بودند، پيشدستی كرده و با امامعليه‌السلام بيعت نمودند.

امامعليه‌السلام به حكومت رسيد و قريش به تدريج خود را يافت و پس از چهار ماه نيروهای خود را هماهنگ كرد و «جنگ جمل» را به رهبری ام المؤمنين عايشه و طلحه و زبير، بر ضد امامعليه‌السلام برپا ساخت تا شايد حكومت را از امامعليه‌السلام بربايد (240) و چون توفيق نيافت، به زمينه سازی «جنگ صفين» پرداخت و برای مشروعيت كار خود در هر دو جنگ، بين مسلمانان خارج مدينه شايع نمود كه امام علیعليه‌السلام عثمان را كشته و بر حكومت چيره شده است. (241)مسلمانانِ بيرون مدينه نيز كه معارف دينی و اخبار سيره رسول خدا و اهل البيت و صحابه آن حضرت را تنها از صحابه حاكم بر خود می گرفتند، و واليان و فرمانداران حاكم بر آنها همگی از قريش و هم پيمانان و وابستگان ايشان بودند، و از قرآن و سيره اهل قرآن، جز آنچه كه سران قريش بدانها می رساندند، چيزی نمی دانستند، و جز آن راهی به معرفت نداشتند، به قريش امكان دادند تا ديدگاهشان را نسبت به امام علیعليه‌السلام مشوش و وارونه سازد؛ و فاجعه آنگاه فزونی گرفت كه سپاه معاويه، پس از ناتوانی در جنگ، قرآنها را بر نيزه ها كردند و امام علیعليه‌السلام و سپاهيانش را به «حَكَميت» قرآن و سپس به حكميت آن دو حَكَم (= عمروبن عاص و ابوموسی اشعری) فرا خواندند، و چون قاريان قرآن سپاه امامعليه‌السلام و پيروان آنها، بر قبول حكميت اصرار ورزيدند، و عمروبن عاص صحابی قريشی اُموی، ابوموسای صحابی اشعری را در مقام حكميت فريب داد و خبر اين فريب منتشر گرديد، بسياری از قاريان اهل كوفه كه حكميت را پذيرفته بودند، آن را ناروا دانستند و همه مسلمانان را تكفير كردند و بر امام علیعليه‌السلام شوريدند و در «نهروان» با او جنگيدند و بسياری از آنها كشته شدند و بعد، يكی از ايشان امامعليه‌السلام را در محراب مسجد كوفه به شهادت رسانيد. (242)

همه اين رويدادها، ديدگاه درست مسلمانان خارج مدينه را نسبت به امام علیعليه‌السلام مشوش و وارونه ساخت و باعث شد تا هر شايعه خلاف واقعی را

درباره آن حضرت پذيرا گردند!

از سوی ديگر، ناخشنودی قريش از دست يابی بنی هاشم به حكومت كه هدف اصلی آن امام علیعليه‌السلام بود مبدل به حقد و كينه و دشمنی بر ضد آن حضرت گرديد و حكومت قريش پس از آن بر مبنای ستيز و كينه و دشمنی با امامعليه‌السلام بنيان گرفت و اوج بروز و ظهور آن در حكومت امويان بود، كه در بخش بعد بدان اشاره خواهيم كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(164) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، خطبه 57، چاپ اول، ج 1 ص 356، و چاپ مصر 1378 تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 4 ص 56. ابوعثمان جاحظ، دانشمند بصری لغوی نحوی، متوفای سال 255 ه، گرايش به «نصب» و ناصبيان دانسته و از تأليفات او كتاب «العثمانيه» است كه ابوجعفر اسكافی متوفای 240 ه و شيخ مفيد متوفای 413 ه، به ردّ آن پرداخته اند.

(165) تاريخ طبری، حوادث سال 51 هجری، چاپ اروپا، ج 2 ص 112 113، و چاپ اول، ج 6 ص 108، و چاپ دارالمعارف قاهره، ج 5 ص 253 254، و تاريخ ابن اثير، ج 3 ص 202.

(166) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، خطبه 208، چاپ اول مصر، ج 3 ص 15 16.

(167) اين نامه معاويه را احمد امين مصری نيز در كتاب «فجرالاسلام» آورده است.

(168) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3 ص 15 16. و مدائنی ابوالحسن علی بن محمدبن عبداللّه متوفای 315 هجری است. فهرست النديم ص 115

(169) همان، و فجرالاسلام، ص 213. و نفطويه، ابراهيم بن محمدبن عرفه ازدی، خطيب در تاريخ بغداد گويد: «راستگوست و مصنفات بسيار دارد» و مسعودی در اول مروج الذهب ج 1 ص 23 گويد: «و تاريخ ابوعبداللّه ملقب به نفطويه انباشته از ملاحت و انبوه از فوائد است. در تاليف و تصنيف سرآمد اهل زمان خود بوده است» اسامی مؤلفات او در «هدية العارفين» ص 5 آمده است و گويد او متوفای 323 ه است.

(170) شرح نهج البلاغه، ج 1 ص 358. و اسكافی منسوب به اسكاف، از نواحی نهروان ميان بغداد و واسط، از متكلمان معتزله است. ابن حجر در شرح حالش گويد: محمدبن عبداللّه اسكافی يكی از متكلمان و پيشوايان معتزله اهل بغداد و اصل او سمرقندی است. ابن نديم گويد: در علم و ذكاوت و صيانت و همت و پاكيزگی شگفت آور بود، عمری دراز داشت و معتصم عباس عظيمش می انگاشت. با «كرابيسی» و ديگران مناظراتی داشته و در سال 240 ه وفات كرده است. لسان الميزان، ج 5 ص 221.

(171) بخاری اين حديث را در صحيح خود، كتاب الأدب ج 4 ص 34 با دو طريق از عمروبن عاص روايت كرده است كه در چاپ شده آن به جای آل ابی طالب «آل ابی فلان» آمده است. مسلم نيز آن را در صحيح خود، كتاب الايمان (ج 1 ص 136) باب موالاه المؤمنين ذكر كرده است.

(172) شرح نهج البلاغه، ج 1 ص 358.

(173) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 2 ص 112.

(174) همان، ج 2 ص 38.

(175) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 230 231.

(176) مراجعه كنيد: عبداللّه بن سباعربی، ج 2 ص 268 292، كه ما فشرده آن را آورديم. مشروح اين خبر در تاريخ دمشق ابن عساكر و تهذيب آن در شرح حال حجربن عدی آمده است.

(177) تاريخ طبری، ج 6 ص 108 و 149. تاريخ ابن اثير، ج 3 ص 204. اغالی، ج16 ص7، و تاريخ ابن عساكر، ج6 ص456.

(178) حضرمی منسوب به حضرموت از بلاد يمن است.

(179) المحبر، ص 479.

(180) مروج الذهب مسعودی، ج 7 ص 30، و تاريخ ابن عساكر، ج 5 ص 421.

(181) المعارف ابن قتيبه، ج 7 ص 12. الاستيعاب، ج 2 ص 517. الاصابه، ج 2 ص 526. تاريخ ابن كثير، ج 8 ص 48، و المحبر، ص 490.

(182) تاريخ طبری، ج 6 ص 96. تاريخ ابن اثير، ج 3 ص 165، و تاريخ ابن اثير، شرح حال ابن شهاب، ج 3 ص 179، حوادث سال 41 هجری.

(183) معجم البلدان، ج 5 ص 38، لفظ سبحستان يعنی سيستان ايران.

(184) تطهيرالسان، ص 55.

(185) المحلّی، ابن حزم، تحقيق احمد محمد شاكر، ج 5 ص 85 86، و نيز، مراجعه كنيد: كتاب ألاُمّ، شافعی، ج 1 ص 208.

(186) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 223.

(187) صحيح بخاری، ج 2 ص 11. صحيح مسلم، ج 3 ص 20. سنن ابوداود، ج 1 ص 178. سنن ابن ماجه، ج 1 ص 386. سنن بيهقی، ج 3 ص 297، و مسند احمد، ج 3 ص 10 و 20 و 52 و 54 و 92، اعتراض كننده بر مردان در مسند احمد شخص ديگری غير از ابوسعيد حذری است.

(188) صحيح مسلم، ج 7 ص 124 باب مناقب علی كه ما فشرده آن را آورديم، بخاری نيز تحريف شده آن را در باب مناقب علی، و باب نوم الرجل فی المسجد از كتاب الصلوة، ج 2 ص 199، آورده است. و در ارشادالساری، ج 6 ص 112، اين امير را مروان بن حكم دانسته است. و نيز، مراجعه كنيد: سنن بيهقی، ج 2 ص 446.

(189) صحيح مسلم، ج 7 ص 120. صحيح ترفندی، ج 13 ص 171. مستدرك حاكم، ج 3 ص 108و 109، كه اضافه كرده: به خدا سوگند معاويه تا آنگاه كه از مدينه بيرون رفت يك كلمه هم درباره او سخن نگفت. اصابه، ج 2 ص 509، و خصائص نسائی، ص 15.

(190) مروج الذهب، ج 3 ص 34، كه پس از آن پاسخ عملی معاويه در آن مجلس را يادآور می شود، چيزی كه زيبنده اين قلم نيست!

(191) عقدالفريد، ج 3 ص 127، و نيز مراجعه كنيد: نقش عايشه در تاريخ اسلام، بحث انگيزه هایجعل حديث، بخش «با معاويه».

(192) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، خطبه 57.

(193) الغارات، ص 397.

(194) امتاع الاسماع، ص 447، و ديگر مصادری كه در ص... اين كتاب بدان اشاره شده است.

(195) قريشيان رسول خداص را برای استهزاء «ابن ابی كبشه» می ناميدند.

(196) الموفقيات، ص 576 577. مروج الذهب، ج 2 ص 454. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1 ص 463.

(197) ابن عباس در اين سخن به بخل و خسّت ابن زبير اشاره دارد.

(198) شرح خطبه 57 از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، چاپ اول، ج 1 ص 358، و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 4 ص 61 63. اين روايت را يعقوبی در تاريخ خود ج 2 ص 262 با تفصيل بيشتری آورده است. عبداللّه بن زبير در سال 64 هجری پس از مرگ يزيد در حجاز و عراق به خلافت برخاست و حكومت او تا سال 67 هجری كه به دست حجاج كشته شد ادامه يافت.

(199) همان.

(200) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 261. محمدبن حنفيه فرزند امام علی بن ابی طالبع در سال 81 هجری وفات كرد.

(201) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1 ص 356، و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 4 ص 57 58. عبدالملك مروان در سال 65 هجری به خلافت رسيد و در سال 86 هجری وفات كرد و پسرش وليد جانشين او گرديد.

(202) تاريخ الاسلام ذهبی، ج 4 ص 65، شرح حال وليد. و نيز ذهبی در كتاب سِيَر اعلام النبلاء چاپ اول، ج 4 ص 251، در شرح حال روح بن زنباع گويد: «او برای خليفه عبدالملك همانند وزير بود و در سال 84 هجری وفات كرد.»

(203) شرح ابن ابی الحديد، ج 1 ص 356، و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 4 ص 58.

(204) مروج الذهب، ج 3 ص 144، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1 ص 357، و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 4 ص 61.

(205) طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج 2 ص 212 213. تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 2 ص 2494، و تهذيب التهذيب، ج 7 ص 224 226، و در تقريب التهذيب گويد: «حديث عطيه را بخاری و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه روايت كرده اند. او در سال 111 هجری وفات كرد. و محمدبن قاسم ثقفی فرمانده سپاه در بلاد فارس بود و حجاج در سال 92 هجری فرمانش داد تا برای فتح بلاد سند بدانجا رود و او آن بلاد را فتح كرد و پادشاهش را بكشت. كه از جمله شهرهای فتح شده به دست او شهر كراچی و مولتانِ پاكستان امروز است، و چون سليمان به خلافت رسيد فرمانداران منصوب حجاج را تصفيه كرد و محمدبن قاسم را زندانی نمود و او در سال 92 هجری در زندان وفات كرد.

(206) تاريخ الاسلام ذهبی، ج 4 ص 51 52، شرح حال محمدبن يوسف ثقفی. و حُجربن قيس همدانی مَدَری منسوب به مَدَر يكی از كوههای يمن است. ابن حجر درباره او گويد: «تابعی ثقه است و حديث او را ابوداود و نسائی و ابن ماجه روايت كرده اند.» شرح حال او در تهذيب التهذيب، ج 2 ص 215 و تقريب التهذيب، ج 1 ص 155، آمده است.

(207) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 4 ص 58 59. تاريخ دمشق ابن عساكر، تصوير خطی مجمع علمی اسلامی، ج 12 / 1321 / الف شرح حال عمربن عبدالعزيز، او در سال 99 هجری به خلافت رسيد و در سال 101 هجری مسموم شد و وفات كرد.

(208) سوره نحل آيه 90 ترجمه: «خداوند به عدل و احسان و بخشش به نزديكان فرمان می دهد و از فحشاء و منكر و ستم نهی می كند؛ او شما را اندرز می دهد شايد پند بگيريد!»

(209) شرح خطبه 7 نهج البلاغه از شرح ابن ابی الحديد. فشرده آن در تاريخ يعقوبی، ج 1 ص 305. تاريخ ابن اثير، ج 5 ص 16، و مروج الذهب مسعودی، ج 3 ص 184، نيز آمده است.

(210) اغانی، ج 9 ص 205 با اندكی اختلاف در روايت.

(211) ديوان سيد رضی، شماره 124، و شرح ابن ابی الحديد، ج 1 ص 357.

(212) مروج الذهب مسعودی، ج 3 ص 254، و در معجم البلدان مادّه حرّان گويد: «حرّان شهری است بر سر راه موصل و شام و روم(= تركيه)» و ابن تيميه مؤسس مذهب سلفی و متوفای 728 ه از آنجا برخاسته است.

(213) در معجم البلدان گويد: «سند منطقه ای ميان هند و كرمان و سيستان است» كه مراد ايالات غربی پاكستان امروزی است.

(214) تهذيب تاريخ دمشق ابن بدران، ج 3 ص 410، شرح حال جناده بن عمروبن جنيد، و مختصر آن از ابن منظور، ج 6 ص 117 118.

(215) الكامل، چاپ اروپا، ص 414، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1 ص 356. ابوالعباس مبرّد محمدبن يزيد أزدی بصری شيخ اهل نحو و حافظ علم عربيت، ساكن بغداد و متوفای 285 هجری است. مشهورترين تاليف او كتاب الكامل می باشد و شرح حال وی در تاريخ بغداد آمده است.

(216) اين عنوانی است كه در فهرست طبری تاليف مستشرق دی خويه ص 163، آمده است.

(217) مختصر تاريخ دمشق، ابن منظور، ج 7 ص 369 384.

(218) اين سخن را ابن كثير در تاريخ خود، ج 10 ص 21 روايت كرده است و عبارت متن از اوست. برخی از اخبار خالد نيز در مروج الذهب، ج 3 ص 120 و 174 و 280، و ابن خلكان، ج 2 ص 7 آمده است.

(219) تهذيب التهذيب، ج 7 ص 319، شرح حال علی بن رباح لخمی متوفای 114 يا 117 ه.

(220) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 1 ص 356.

(221) حريزبن عثمان متوفای 63 ه. ابن حجر در تهذيب التهذيب، ج 2 ص 237 240، و تقريب التهذيب، ج 1 ص 159، گويد: ثقه و مورد اعتماد است و متهم به ناصبی بودن، حديث او را بخاری و ديگران، به جز مسلم، روايت كرده اند. شرح حال او در تهذيب تاريخ ابن عساكر، ج 4 ص 116 118، آمده است.

(222) اسماعيل بن عيّاش متوفای 81 يا 82 ه شرح حال او در تقريب التهذيب، ج 1 ص 73، آمده است. حديث او را صاحبان كتب سنن روايت كرده اند.

(223) يحيی بن صالح، در تقريب التهذيب، ج 2 ص 349، گويد: حديث او را صاحبان صحاح و سنن روايت كرده اند.

(224) احمدبن حبان، ابوحاتم بستی، رجال شناس معروف مكتب خلفا متوفای 354 ه.

(225) تهذيب التهذيب، ج 10 ص 430.

(226) تذكره الحافظ، ص 965 966، و داستان «حديث طير» چنين است كه: مرغی بريان شده را برای رسول خداص هديه آوردند و چون فراروی آن حضرت قرار دادند عرض كرد: «پروردگارا محبوبترين بندگانت را نزد من فرست تا با من غذا بخورد» كه علی بن ابی طالب آمد و با آن حضرت غذا خورد. اسناد حديث طير در ج 2 ص 105 155، سيره امام علیعليه‌السلام از تاريخ دمشق ابن عساكر (چاپ بيروت، 1395 ه) تحقيق دانشمند دانش پژوه آقای محمودی آمده است.

(227) تاريخ طبری، ج 9 ص 198، و مقاتل الطالبيين، ص 200، و ترجمه آن از آقای سيد هاشم رسولی، ص 193.

(228) همان، ج 3 ص 1407. متوكل علی اللّه جعفربن معتصم بن هارون الرشيد در سال 232 ه به خلافت رسيد و در سال 247 كشته شد.

(229) الكامل فی التاريخ، ابن اثير، ج 7 ص 18، چاپ اول مصر.

(230) مقاتل الطالبيين، ص 598 599، و ترجمه آن از آقای سيد هاشم رسولی، ص 551.

(231) همان، ص 599، و همان ترجمه، ص 552.

(232) مراجعه كنيد: همين كتاب، بخش: واقعيت تاريخی تشكيل خلافت.

(233) مراجعه كنيد: همين كتاب ج 3 بخش: جلوگيری از نوشتن حديث در زمان خلفا.

(234) تاريخ طبری، سيره عمر از حوادث سال 20 ه، ج 5 ص 19.

(235) مروج الذهب مسعودی، ج 2 ص 321 322، و مؤيد آن اينكه خلفای ثلاثه، احدی از بنی هاشم را به ولايت و فرمانداری منصوب نكردند!

(236) شرح اين داستان پيش از اين آمده است.

(237) مراجعه كنيد: القرآن الكريم و روايات المدرستين، بخش: تاريخ قرآن در زمان عثمان، و نيز، مراجعه كنيد: احاديث ام المؤمنين عايشه، ج 1، فصل: علی عهد الصهرين.

(238) مراجعه كنيد: همين كتاب، بخش: جلوگيری از نوشتن حديث در زمان خلفا.

(239) مصادر آن پيش از اين آمده است.

(240) مراجعه كنيد: احاديث ام المؤمنين عايشه، بخش: جنگ جمل.

(241) مراجعه كنيد: تاريخ طبری و ابن اثير و ابن كثير، فصل: اخبار صفين.

(242) همان.

# عداوت و دشمنی امويان و عباسيان با امام علیعليه‌السلام

## نخست آل ابی سفيان، معاويه و يزيد اموی

معاويه كه به خكومت رسيد اساس سياست خويش را بر دو اصل زير قرار داد:

1 اينكه زمينه خلافت پسرش يزيد را مهيّا سازد؛ در حالی كه سياست خلفای پيشين بر آن بود كه خلافت در تيره های قريش دست به دست شود و شعارشان اين بود كه:«وَسِّعوها فی قُريش تَتَّسع»: «خلافت را در خانواده های قريش بگردانيد تا فراگير شود!» (243)

2 سياست دشمنی با اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ويژه سيد و سالار آنها امام علیعليه‌السلام را توسعه دهد!

دشمنی معاويه با امام علیعليه‌السلام و ساير بنی هاشم، در تاريخ بی نظير است. او

بنيان حاكميتش را بر بدگوئی و عيب تراشی در حق آنان و مدح و منقبت سازی برای ديگران قرار داد و به نشر آن در بين مردم پرداخت. فرمان داد تا در محافل و مجالس به ويژه در خطبه های نماز جمعه مساجد شرق و غرب جهان اسلام، امام علیعليه‌السلام را لعن كنند، و سوگند خورد كه هرگز آن را ترك نگويد تا كودكان بر اساس آن پير، و پيران با آن زمينگير شوند! و هر يك از بزرگان مسلمان را كه از پذيرش آن سرباز زدند به گونه های مختلف به قتل رسانيد! پسرش يزيد را بر اساس آن پرورش داد تا آل البيتعليه‌السلام را در كربلا به شهادت برساند و سرهای آنها را قطع و همراه با زنان و كودكانِ اسير در شهرها به گردش درآورد! و آنگاه كه كار خلافت اموی آل ابی سفيان پايان گرفت، حكومت به مروان و مروانيان اموی رسيد.

## دوم مروان و مروانيان اموی

خلفای مروانی سياست معاويه را ادامه دادند: حكومت را در خاندان خود دست گردان نموده و به عيبجوئی و لعن امام علیعليه‌السلام پرداختند؛ تا آنگاه كه عمربن عبدالعزير به حكومت رسيد و فرمان به ترك لعن امام علیعليه‌السلام داد، در حالی كه مردم بر لعن امامعليه‌السلام عادت كرده و برخی آن را فريضه ای ترك ناشدنی می دانستند و نماز جمعه را بدون آن نماز نمی دانستند! چنانكه مردم «حرّان» چنين بودند می گفتند: «نماز بدون لعن ابی تراب، نماز نيست!» و به هر حال، فرمان عمربن عبدالعزيز بيش از دو سال دوام نياورد. (244) زيرا اعضای خانواده پدرش او را مسموم كردند؛ (245) و بنی اميه پس از او به عادت گذشته خويش بازگشتند و به لعن امام علیعليه‌السلام پرداختند، تا آنگاه كه حكومت به بنی عباس رسيد.

## سوم خلفای عباسی

در ميان خلفای بنی عباس كسانی بودند كه در كشتار و اهانت به مقام شامخ اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بين مسلمانان، از بنی اميّه پيشی گرفتند؛ همانند: منصور دوانيقی، هارون الرشيد و متوكل! البته در بين آنها كسانی هم بودند كه با سياست اينان مخالفت كرده و به اهل البيتعليه‌السلام گرايش داشتند، (246) ولی مردم در طول نود سال حكومت بنی اميه، براساس طرح معاويه باتبرّی و بيزاری از امام علیعليه‌السلام و لعن و بدگوئی از آن حضرت پرورش يافته بودند (247) و اثر اين تربيت تا دوران عباسيان بر جای بود، چنانكه برخی از عالمان و محدثان همانند: «حريزبن عثمان» هر صبح و شام هفتاد بار امام علیعليه‌السلام را لعن می كرد و به جعل حديث در مذمت او می پرداخت و آن را در بغداد و ديگر مراكز حكومتی جهان اسلام روايت می نمود!

و در شهرهای آنها مردمانی همانند مردم «واسط» بودند كه چون عالم و محدث شهرشان: «عبداللّه بن محمدبن عثمان » متوفای 371 هجری، يك بار «حديث طير» را برای آنها بخواند، او را برپا داشتند و نشيمنگاهش را شستند و خانه نشينش ساختند!

آری، محدّث آن شهر تنها يك بار يك حديث در فضيلت امام علیعليه‌السلام روايت كرد و مردم آن شهر برپايش داشتند و محلی را كه در آن نشسته و اين

حديث را گفته بود، آب كشيدند!

موضوع تنها بدانچه يادآور شديم و بدانانكه نام برديم و به روزگارانی كه برشمرديم، محدود و منحصر نگرديد؛ بلكه ادامه يافت و به عصر ما رسيد، و ما در گذشته تنها نمونه هائی از عملكرد حاكمان در إخفای ياد و خاطره اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يادآور شديم؛ حاكمانی كه می كوشيدند فضايل و مناقب بارز آنان را پنهان و عيوب و رذائل جعلی شان را عيان سازند تا مسلمانان از توجه بدانها باز مانند و پايه های حكومت اينان حكومت خلفای قريشی فرو نريزد كه با فرو ريختن آن حكومت آل رسول برپا گردد!

باری، سياست خلفای قريشی رهبر و رهرو، اموی و عباسی و غير اموی و غير عباسی در برخورد با اهل البيتعليه‌السلام اثر خود را بخشيد و مكتب خلفا را بر آن داشت تا ده گونه از كتمان و تحريف را بر سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اخبار سيره اهل بيت و اصحاب آن حضرت روا بدارد، كه ان شاءاللّه در بحث آينده به بررسی آن می پردازيم.

ده گونه كتمان و تحريف در سنت رسول اللّه و اخبار سيره اهل بيت و اصحاب آن حضرتصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخورد مكتب خلفا با نصوصی از سنّت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه مخالف ديدگاه آنان بود

مثال نمادين برخورد مكتب خلفا با نصوصی كه مخالف ديدگاهشان بود، برخورد آنها با نصوص و تصريحاتِ سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اقوال صحابه درباره صفت «وصیّ» برای امام علیعليه‌السلام به گونه زير است:

صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روايات متعدد و موثق و معتبری گفته اند كه، پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «علی وصیّ و وزير و وارث من است» و در برخی اضافه شده: «و خليفه من است» و امام علیعليه‌السلام از ميان اين القاب، به لقب «وصیّ» شهرت يافته و اين لقب برای آن حضرت نشانه و عَلَم شده و جز او كسی بدين لقب شناخته نشده است. همانگونه كه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را «ابوتراب» كنيه داد و اين كنيه مختص او شد و بدان شهرت يافت و نشانه و عَلَم ويژه او گرديد. سپس در افواه صحابه و تابعين و اشعار شعرا و متأخرين به كرّات «وصیّ» ناميده شد. همانگونه كه در نزد علمای اهل كتاب بدين نام شناخته شده بود و آنها نيز مردم را از آن آگاه كرده بودند. امّا:

انكار وصيّت

از آنجا كه شهرت لقب «وصیّ» برای امام علیعليه‌السلام با سياست مكتب خلفا در تضاد بود، به مقابله با اين شهرت برخاستند و به انكار و كتمان نصوص دلالت كننده بر آن پرداختند.

ابتدا «ام المؤمنين عايشه» با هجومی تبليغی و نيرومند به انكار «وصيت» پرداخت و مبارزه با شهرت امام علیعليه‌السلام به لقب «وصی» را وجهه همت خويش قرار داد و از آن پس، مبارزه مكتب خلفا بر ضدّ اين شهرت به اشكال ديگری در طی قرون متمادی ادامه يافت. يكی از مهمترين اقدامات آنها در اين مقام كتمان نصوص وارده درباره «وصيّت» است كه پژوهشگر تيزبين را در پژوهش خود به اموری بس خطير و هولناك می رساند!

از نمونه های كتمان در مكتب خلفا، كتمان امور دهگانه زير از سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه آنها را به ترتيب مهّم و مهمتر بيان می داريم:

1 حذف بخشی از حديثِ سنّت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تبديل آن به كلمه ای مبهم.

2 حذف تمام خبر از سيره صحابه با اشاره به حذف آن.

3 تأويل و توجيه معنای حديثِ رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

4 حذف برخی از اقوال صحابه بدون اشاره به حذف آن.

5 حذف تمام روايت سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون اشاره به حذف آن.

6 نهی از نوشتن سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

7 تضعيف روايات و راويان سنّت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كتابهائی كه سلطه حاكم را زير سئوال می برد.

8 سوزانيدن كتابها و كتابخانه ها.

9 حذف بخشی از خبر سيره صحابه و تحريف آن.

10 نهادن روايات ساختگی به جای روايات صحيحِ سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيره صحابه.

## نخست حذف بخشی از حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تبديل آن به كلمه ای مبهم

طبری و ابن كثير در تفسير آيه كريمه: (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (248) عبارت:«وَصيّی وَ خَليفَتی فيكُم»را حذف كرده و به جای آن «كذا و كذا» آورده اند.

و بخاری در صحيح خود متن سخن «عبدالرحمان بن ابی بكر» به «مروان» را حذف كرده و به جای آن سخنی مبهم آورده و گويد: «و عبدالرحمان چيزی گفت» و نيز، روايت ام المؤمنين عايشه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق «حَكَم» پدر مروان را به كلی حذف كرده است.

و نيز، خبر مشورت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صحابه درباره «غزوه بدر» و پاسخ ايشان به آن حضرت به گونه زير حذف و ترميم شده است:

ابن هشام و طبری گويند: «خبر حركت قريش برای حمايت از كاروان تجاری خويش به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد. آن حضرت با مردم مشورت نمود و آنها را از اقدام قريش آگاه ساخت. ابوبكر صديق برخاست و سخن گفت و «نكو گفت». پس عمربن خطاب برخاست و سخن گفت و «نكو گفت». سپس «مقدادبن عمرو» برخاست و گفت: «يا رسول اللّه! فرمان خدا را به انجام رسان كه ما با تو هستيم و به خدا سوگند ما همانند بنی اسرائيل نيستيم كه به شما بگوئيم:(إذهَب أنتَ وَ ربُّك فقاتلا إنّا ههُنا قاعِدون): «تو و پروردگارت برويد و بجنگيد كه ما اينجا نشسته ايم!» (249) بلكه می گوئيم: «تو و پروردگارت برويد و بجنگيد كه ما نيز همراه شما می جنگيم تا آنجا كه گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آفرينش گفت و دعايش فرمود».

و در پاسخ «سعدبن معاذ انصاری» نيز آمده است: «يا رسول اللّه! هرچه می خواهی همان كن كه ما با شما هستيم؛ سوگند به آنكه تو را به حق مبعوث كرد اگر اين دريا را فراروی ما قرار دهی با تو وارد آن می شويم و هيچ يك از ما تخلف نخواهد كرد...» و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سخنان سعد مسرور و شادمان گرديد.

حال، به نظر شما پاسخ آن دو صحابی مهاجر قريشی، ابوبكر و عمر، به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه بوده كه از اين روايت حذف شده و به جای آن عبارت: «نكو گفت» آمده است؟! براستی اگر سخنان آن دو نيك و حسن بوده چرا آن سخنان نيكو حذف شده و در همان حال، سخنان مقداد مهاجر و سعدبن معاذ انصاری آمده است؟!

به صحيح مسلم مراجعه می كنيم و در روايت او چنين می يابيم كه:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از شنيدن خبر حركت ابی سفيان، با اصحاب خود مشورت نمود. ابوبكر سخن گفت و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او اعراض كرد. سپس عمر سخن گفت و پيامبر از او رويگردان شد...»

حال، به نظر شما اگر سخنان ابوبكر و عمر نيكو بود برای چه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن دو اعراض فرمود؟ پاسخ را در نزد واقدی و مقريزی می جوئيم كه گويند:

«عمر گفت: يا رسول اللّه! به خدا سوگند اين قريش است با عزّت ويژه خود! كه به خدا سوگند از هنگامی كه عزّت يافته ذليل نشده! به خدا سوگند از هنگامی كه كافر شده ايمان نياورده! به خدا سوگند(قريش)هرگز عزّتش را رها نخواهد كرد و حتماً با تو نبرد خواهد كرد. پس، هشيار باش و نيروی در خورِ آن را آماده ساز!...» (250)

ما از روايت ابن هشام و طبری دانستيم كه عمر بعد از ابوبكر سخن گفته، و اين دو راوی، سخنان هريك از آن دو را با تعبير: «نكو گفت» توصيف كرده اند.

و در روايت مسلم آمده بود كه «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ابوبكر و سپس از عمر اعراض فرمود!» بدين خاطر درمی يابيم كه سخنانشان يكی بوده است؛ و چون واقدی و مقريزی نص سخن عمر را بيان داشته و قول ابی بكر را كتمان نموده اند، سخن عمر قول ابی بكر را نيز برای ما آشكار می سازد!

از آنجا كه ذكر سخنان اين دو صحابی نامدار برخی از مردم را آزرده خاطر می كرد، سخن آن دو از روايت طبری و ابن هشام و مسلم حذف شده است! و اينگونه حذف و ترميم هاست كه باعث گرديده تا اين كتابها موثق ترين كتب مكتب خلفا به حساب آيند! و صحيح بخاری كه هيچ چيز اين خبر مبهم و غير مبهم آن را يادآور نشده، از همه كتابها صحيح تر و موثق تر به شمار آمده است!

باری، طبری و ابن كثير عبارت:«وصيّی و خليفتی»را از حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به «كذا و كذا» تبديل كردند؛ چون اين عبارت عامّه مردم را نسبت به حق امام علیعليه‌السلام در حكومت آگاه می ساخت و انتشار آن درست نبود! و بخاری نيز، سخن عبدالرحمان بن ابی بكر را به لفظ «چيزی گفت» مبدّل كرد؛ چون سخن او به خلفای اموی: «معاويه و يزيد و مروان» زيان می رسانيد و عامه مردم را از آنچه كه نبايد بدانند آگاه می كرد!

و نيز، سخنان ابوبكر و عمر در پاسخ رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در سيره ابن هشام و تاريخ طبری به جمله «نكو گفت» مبدّل می شوند و از روايت صحيح مسلم حذف می گردند؛ چون در آن سخنان مسائلی بوده كه برازنده اين دو خليفه نبوده است.

و اين گونه كتمان در نزد عالمان مكتب خلفا بسيار است!

## دوم حذف تمام خبر از سيره صحابه با اشاره به حذف آن

از ديگر انواع كتمان كاری است كه با نامه های مبادله شده ميان محمدبن ابی بكر و معاويه انجام دادند؛ مشروح نامه محمدبن ابی بكر به معاويه با ذكر فضائل امام علیعليه‌السلام و اينكه او وصی پيامبر است همراه با اعتراف معاويه بدانها، در كتاب صفين نصربن مزاحم (متوفای 212 ه ) و مروج الذهب مسعودی (متوفای 346 ه ) آمده است. و نيز، مسائلی كه انتشار آنها زيبنده خلفا نيست، ولی «طبری» (متوفای 310 ه ) با اشاره به سند هر دو نامه، متن آنها را حذف كرده و گويد: «عامه مردم تحمل شنيدن اينها را ندارند!» يعنی: او حقيقت را از مردم پنهان كرده است!

پس از او نيز، «ابن اثير» (متوفای 630 ه ) همان كرده كه طبری كرده و همان عذر آورده كه او آورده است. و پس از اين دو «ابن كثير» نيز در مجموعه بزرگ تاريخی خود تنها به نامه محمّدبن ابی بكر اشاره كرده و گويد: «عبارات آن تند و خشن است!» (251) طبری و ابن اثير كه می گويند: «عامه مردم تحمل شنيدن اينها را ندارند» مرادشان آن است كه: عامه مردم پس از شنيدن اين دو نامه عقيده خود به خلفا را از دست می دهند!

و اين گونه كتمان، يعنی: حذف تمام خبر با اشاره به حذف آن، در نزد عالمان مكتب خلفا اندك است.

## سوم تأويل و توجيه احاديث سنّت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نوع ديگر كتمان در مكتب خلفا، تأويل و توجيه روايت است؛ بدين گونه كه«ذهبی» در شرح حال «نسائی» صاحب سنن انجام داده و گويد: «از نسائی خواستند تا فضائل معاويه را روايت كند، گفت: «چه را روايت كنم؟! حديث:«أللّهمَّ لاتَشْبَعْ بَطْنَه»: «خدايا شكمش سير مگردان» را؟! (252)

ذهبی گويد: «می گويم: شايد اين حديث برای معاويه مايه فخر و مباهات باشد، چون پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: «خداوندا لعنت و ناسزای من به ديگران را مايه زكات و پاكی و رحمت آنها قرار بده»!

آری، ذهبی (متوفای 748 ه ) می گويد: «شايد...» و بعد از او ابن كثير (متوفای 774 ه ) می گويد: «براستی كه معاويه در دنيا و آخرتِ خود از اين دعا(= نفرين)بهره مند گرديد!» و اين نصّ كلام اوست (253) درباره روايتی كه در صحيح مسلم درباره معاويه و در باب: «من لعنه النّبی او سبّه جعله اللّه له زكاة و طهورا، از كتاب البرّ و الصله» از ابن عباس آمده كه گفت:

«با بچه ها بازی می كردم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر رسيد و من در پشت دری پنهان شدم. ولی پيامبر آمد و كفی بر پشت من زد و فرمود: «برو و معاويه را نزد من بخوان» گويد: رفتم(و بازگشتم)و گفتم: او در حال خوردن است. دوباره به من فرمود: «برو و معاويه را نزد من بخوان» گويد: رفتم(و بازگشتم)و گفتم: او در حال خوردن است، كه فرمود: «خدا شكمش را سير نگرداند!» (254)

اين حديث را ابن كثير در تاريخ خود آورده و عبارت:«و كان يكتب الوحی»: «و او نويسنده وحی بود» را بر آن افزوده و گويد: ابن عباس گفت:

«با بچه ها بازی می كردم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سررسيد. با خود گفتم: تنها به سراغ من می آيد، لذا پشت دری پنهان شدم كه آمد و يكی دو بار بر پشتم زد و

فرمود: «برو و معاويه را نزد من بخوان» و او نويسنده وحی بود گويد: رفتم و او را فراخواندم. گفتند: «در حال خوردن است» نزد رسول خدا بازگشتم و گفتم: او در حال خوردن است. فرمود: «برو و او را بخوان» برای بار دوم نزد او رفتم. گفتند: در حال خوردن است. خبر را به پيامبر رسانيدم كه در نوبت سوم فرمود: «خدا شكمش را سير نگرداند» گويد: و او پس از آن هرگز سير نگرديد!»

ابن كثير گويد: «براستی كه معاويه در دنيا و آخرت خود از اين دعا(= نفرين)بهره مند گرديد. اما در دنيای خود، او هنگامی كه به حكومت شام رسيد روزی هفت بار غذا می خورد: سينی پرگوشت و پيازی را نزد او می آوردند و(او تا می توانست)از آن می خورد، هفت بار غذای گوشتی! و بعد شيرينی و ميوه بسيار! و می گفت: «به خدا سوگند سير نشدم بلكه تنها خسته شدم!» و اين نعمت و معدتی است كه همه پادشاهان خواهان آنند! و اما در آخرت، مسلم اين حديث را به دنبال حديثی آورده كه بخاری و ديگران با بيش از يك طريق از گروهی از صحابه روايت كرده اند كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«خداوندا! من تنها يك بشرم. پس، هر بنده ای را كه ناسزا گفتم يا نفرين كردم و سزاوار آن نبود، آن را كفّاره و قربتی قرار ده تا او را به وسيله آن در قيامت به خود نزديك گردانی!» و مسلم با آوردن حديث نخستين و اين حديث، برای معاويه فضيلتی تركيبی ساخته است؛ و جز آن چيزی درباره او نياورده است!» (255)ابن كثير كه می گويد: «دعای پيامبر بر عليه معاويه دعايی بوده كه در دنيا و آخرت سودش رسانده» و برای دنيای او مزيت پرخوری پادشاهان را مثال آورده، درباره آخرت او به احاديثی اعتماد كرده كه به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده شده كه آن حضرت معاذ اللّه مؤمنان را لعن می كرد و بعد دعا می نمود كه آن لعن برای آنها مايه زكات و پاكيزگی گردد! و می گويد: «مسلم كه اين حديث را در آخر اين باب آورده، تقرّب و رضوان الهی برای معاويه در قيامت را اثبات كرده است!»

و بدين گونه، احاديث و اخباری را كه در ذمّ خلفای حاكم و واليان سلطه گر آمده، چنان توجيه و تأويل می كنند كه حاوی مدح و ثنای ايشان از آب درآيد!

## تأملی در روايات «باب كسانی كه پيامبر آنها را لعنت كرد»

مسلم در صحيح خود، در: «باب كسانی كه پيامبر لعنتشان كرد» روايت كند كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«خداوندا، من از تو پيمانی می ستانم و(می دانم)كه هرگز خلاف آن نخواهی كرد. از آنجا كه من نيز يك بشرم، پس، هر مؤمنی را كه آزردم، دشنامش دادم، لعنتش كردم، تازيانه اش زدم، آن را برای او صلات و زكات و پاكی و قربتی قرار ده كه در روز قيامت به تو نزديكش گرداند».

مؤلف گويد: اينها را كه می نويسم چنان است كه گوئی درد فرو شدن دشنه در قلبم را احساس می كنم. آوه كه چه تهمت های بزرگی به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت دادند!

اين حديث را دقيقاً در رويارويی با سخن خدای سبحان روايت می كنند كه فرمود:(وَإِنَّكَ لَعَلَیٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ): «و براستی كه تو اخلاق عظيم و برجسته ای داری». (256)

و شايسته آن است كه اين حديث در نوع هشتم از انواع كتمان، بخش: «جايگزينی روايات ساختگی به جای روايات صحيح» مورد بررسی قرار گيرد، زيرا آنچه كه به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده اند با روايات متواتر سيره پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و برجستگی اخلاق كريمه آن حضرت، كه در نزد همه مسلمانان ثابت و موجود

است، در تضاد و تقابل می باشد. اين روايات جعل گرديد و به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت داده شد تا رواياتی همچون روايت گذشته ام المؤمنين عايشه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره «حكم بن ابی العاص» پدر مروان خليفه اموی را تحت الشعاع خود قرار دهد و بر روايت متواتر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره خليفه اموی معاويه كه «ابن كثير» آن را توجيه و تأويل كرد و به مدح معاويه تبديلش نمود سرپوش بايسته ای بگذارد! و ما چون اينگونه احاديث را در كتاب «نقش عايشه در احاديث اسلام» و جلد سوم «نقش ائمه در احيای دين» مورد نقد و بررسی قرار داديم، تكرار آنها را در اين مباحث لازم نديديم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(243) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج 2 ص 18، و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 6 ص 43. دليل روشن اين شعار نيز اقدام قريش در حاكم كردن نوبتی تيره های مختلف خويش پس از وفات رسول خداص بود.

(244) مروج الذهب، مسعودی، ج 3 ص 35.

(245) تاريخ ابن كثير، ج 9 ص 209.

(246) همانند «الناصر لدين اللّه » كه از پيروان مكتب اهل البيتع بود و من آثار او را در شهر «سامراء» در مصلّای ائمه، در «مسجد المهدی» كه به «سرداب غيبت» مشهور است ديده ام، نوشته ای چوبين كه در ارتفاع يك متری از سطح غرفه نصب و اسامی ائمه دوازده گانه بر روی آن ثبت و به دستور خليفه الناصر لدين اللّه بنا شده است.

(247) مروج الذهب، ج 3 ص 235.

(248) سوره شعرا آيه: 214.

(249) سوره مائده آيه: 24.

(250) مصادر اين خبر در بحث: «مناقشه استدلال به شوری» در همين كتاب گذشت.

(251) البداية و النهايه، ج 7 ص 314. ما پيش از اين متن هر دو نامه را با تجزيه و تحليل خود و با اشاره به اقدام طبری، آورديم.

(252) تذكرة الحفاظ، ص 698 701.

(253) البداية و النهاية، ج 8 ص 119.

(254) صحيح مسلم، كتاب البرّ و الصلة، حديث 96.

(255) البداية و النهاية، ج 8 ص 119.

(256) سوره قلم، آيه 4.

## بازگشت به آغاز

اكنون به بحث: «تأويل و توجيه معنای روايت از انواع كتمان» باز می گرديم و می گوئيم:

از ديگر موارد تأويل و توجيه كه بحث آن می آيد، خبری است كه می گويد: «سعدبن ابی وقاص «ابی محجن» را از حدّ «شُرب خمر» معاف كرد» ولی «ابن فتحون» و «ابن حجر» اين سخن سعد را كه به ابی محجن گفت: «به خدا سوگند تو را به خاطر خمر حدّ نمی زنيم» تأويل و توجيه كرده اند!

و نيز، درباره نصّ صريح رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه فرمود: «امامان دوازده نفرند» و بحث آن خواهد آمد در تأويل و معنای آن به دست و پا افتاده و چون ديده اند كه تنها بر «امامان دوازده گانه» اهل بيت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صادق است، هريك از علمای حديث كوشيده است تا آن را به گونه ای بر غير امامان دوازده گانه اهل بيت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تأويل و معنی نمايد؛ تأويلی كه عالم ديگر آن را نپسنديده و به نقض آن پرداخته است.

و گونه ديگری از كتمان، كاری است كه طبرانی با حديث زير انجام داده است:

«سلمان گويد: به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفتم: يا رسول اللّه! هر پيامبری را وصيّی است، وصیّ شما كيست؟ پاسخم را نداد تا چندی بعد كه مرا ديد فرمود: «سلمان!» به سوی او شتافتم و گفتم: لبيك! فرمود: «می دانی وصیّ موسی كيست؟» گفتم: آری، يوشع بن نون است. فرمود: «برای چه؟» گفتم: چون او در آن زمان داناترين آنها بود. فرمود: «همانا وصیّ من و رازنگهدارم و بهترين كسی كه بعد از خود برجای می گذارم و او وعده هايم را به انجام می رساند و دَينم را ادا می كند، علی بن ابی طالب است».

طبراين اين حديث را روايت كرده و گويد: «وصیّ من، يعنی او را وصیّ خود در خانواده اش قرار داده نه بر خلافت و جانشينی!» (257)

## بررسی اين حديث و تأملی در تأويل طبرانی

برای درك ارزش تأويل طبرانی، اين حديث شريف را از سه جهت مورد بررسی قرار می دهيم: سؤال كننده، سؤال، و پاسخ حكيمانه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

سؤال كننده «سلمان فارسی» است؛ يعنی از نوادگان عبدالمطلب يا بستگان زنان و داماد آن حضرت نبوده تا موضوع جانشين رسول خدا در خانواده آن حضرت مورد توجه او باشد. او پيش از آنكه به دست رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اسلام آورد، معاشر و همنشين راهبان نصاری و علمای ايشان بود. و دانش امتهای پيشين و اخبار انبيا و اوصيا را از آنها دريافت كرده بود؛ و بدين خاطر به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: «هر پيامبری را وصيی است، وصیّ شما كيست؟» پس او چنان كه مشهود است از وصیّ پيامبر بر شريعت او و از ولی عهد آن حضرت سؤال می كند، و نمی گويد: «هر سرپرست خانواده ای برای خود وصيی تعيين می كند، وصی شما كيست؟» تا از آن دانسته شود كه وی از جانشين آن حضرت در خانواده اش سؤال می كند!

اما پاسخ پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تأخير آن حضرت در جواب، علتش آن بود كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امور مهم منتظر فرمان آسمان می شد، همان گونه كه در موضوع تغيير قبله در مدينه آسمان را می پائيد و می دانست كه قبله او به سوی كعبه خواهد بود، تا آنگاه كه اين آيه بر او نازل گرديد:(قَد نَری تَقَلّب وَجْهك فِی السَّماءِ فَلَنولّينَّك قِبْلَة تَرضاها): «نگاههای انتظارآميز تو را به سوی آسمان می بينيم و اكنون تو را به سوی قبله ای كه از آن خشنود باشی باز می گردانيم». (258)

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه رقابت و آزمندی قوم عرب برای حكومت و فرمانروائی را می دانست، (259) و می دانست كه جامعه كوچك و نوپای اسلامی مدينه تحمل و توان انتشار خبر ولايت عهدی امام علی، را ندارد، پاسخ سلمان را به تأخیر انداخت تا آنگاه كه شايد اجازه پاسخ يافت و سلمان را با پرسشی از «وصی موسی» آماده شنيدن جواب كرد، و چون از علم سلمان بدان آگاه بود و می دانست كه سلمان آن را از علمای اهل كتاب دريافت كرده است، هنگامی كه سلمان گفت «وصی موسی «يوشع بن نون» بود»، به او فرمود: «برای چه» و هنگامی كه سلمان گفت «برای آنكه او در آن زمان داناترين آنها بود» پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «همانا وصی من و... علی بن ابی طالب است».

و حكمت پاسخ آنگونه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سلمان، چنان است كه می آيد:

نخست پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای نمونه و مثال «يوشع بن نون» را برگزيد كه مشهورترين اوصيا بود، و «موسی بن عمران» او را جانشين خود بر امتش قرار داد،

و يوشع بنی اسرائيل را رهبری و جنگها را آزموده بود؛ همانگونه كه امام علیعليه‌السلام پس از پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دوران حكومتش چنان كرد.

دوم از علت انتخاب يوشع به وصايت پرسيد، كه چرا او وصیّ موسی شد؟ و سلمان پاسخ داد: «چون او داناترين آنها بود!».

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين گفت وگو روشن ساخت كه امام علیعليه‌السلام بدان خاطر وصیّ است كه داناترين آنهاست نه بدان خاطر كه پسر عموی پيامبر است يا مدافع بی نظير و تمام عيار اسلام است. يعنی آن حضرت از قابليت امام علیعليه‌السلام برای وصايت پرده برداشت، و با اين سخن كه: «او راز نگهدار من، و بهترين كسی است كه پس از خود بر جای می گذارم» آن را تأكيد فرمود؛ كه البته اين سخن را نيز طبرانی تأويل و توجيه كرده و گويد: «يعنی: بهترين كسی كه از «اهل بيتم» بر جای می گذارم!». آری، طبرانی كه اين حديث را استوار و عاری از ضعف و اشكال ديده، بدين گونه به تأويل و توجيه آن پرداخته است!

## حيرت و سرگشتگی عالمی ديگر در معنای «وصيّت»

امام علیعليه‌السلام می فرمايد:

«لا يُقاسُ بآل محمّد مِنْ هذه اْلاُمّة أحَد... هُم أساسُ الدّينِ... وَ لَهُم خَصائصُ حَقّ الوِلاية و فيهم الوَصيّة و الوارثة»

«هيچيك از افراد اين امت با آل محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مقايسه نشوند... آنها اساس دينند... ولايت و حكومت حقّ ويژه آنهاست، و «وصيت» و وارثت در ميان آنان است». (260)

و ابن ابی الحديد شافعی در شرح اين سخن گويد:

«امّا وصيّت، ما هيچ ترديدی نداريم كه علیعليه‌السلام «وصیّ» رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است،

اگر چه برخی، كه نزد ما به عناد منسوبند، با آن مخالفت كرده اند؛ ولی ما اين «وصيّت» را نصّ بر «خلافت» نمی دانيم، بلكه امور ديگری است كه اگر مورد توجه قرار گيرد، برتر و والاتر باشد».

و ما در پاسخ او می گوئيم:

«امام علیعليه‌السلام نفرمود: «من به تنهائی حق ولايت و وصيّت و وراثت دارم» تا بتوان سخن را چنين تأويل و توجيه كرد كه «او حق ولايت و وصيت بر آل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد» بلكه فرمود: «آل محمّد اساس دينند... و وصيّت در ميان آنان است». امامعليه‌السلام اين صفات و ويژگيها را برای آل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اثبات فرمود، صفاتی كه «وصيّت» نيز از جمله آنهاست، و با اين بيان نمی توان گفت كه «وصيت، حقّ ويژه آل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر آل رسول اللّه است!» امام اين ويژگيها را برای آل رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اثبات فرمود، آل رسول اللّه و اهل بيتی كه شامل او و امامان يازده گانه از فرزندان اوست».

آری، علّامه شافعی، ابن ابی الحديد كه در معنای اين «وصيّت» دچار حيرت گشته و نتوانسته تأويل و توجيه پيشين طبرانی را تكرار نمايد، تنها گفته است: «ما اين وصيّت را نصّ بر خلافت نمی دانيم، بلكه امور ديگری است»

و ما می پرسيم: «ای دانشمند سرگشته در معنای اين حديث! آن امور ديگری كه يادآور نشده ای كدامند؟!»

و كوتاه سخن اينكه، دانشمندان مكتب خلفا در اين نوع از كتمان و پرده پوشی هر چه از حديث و سيره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت و اصحاب آن حضرت را كه مخالف روش و منش و مصلحت خلفا و سلطه حاكم بر مسلمانان يافتند، چنان تأويل و توجيه كردند كه به مصلحت و مدح و ثنای آنها تبديل گرديد!

## چهارم حذف بخشی از سخنان صحابه بدون اشاره به حدف آن

نوع ديگر كتمان در مكتب خلفا، حذف بخشی از خبر بدون اشاره به محذوف است. همانگونه كه با قصيده صحابی انصاری «نعمان بن عجلان» انجام دادند؛ قصيده ای كه در باب اشعارِ گفته شده درباره وصيّت بدان استشهاد كرديم. تمام اين قصيده را زبيربن بكار در بخش اخبار سقيفه همراه با خبر درگيری مهاجران و انصار و سخنان خصمانه و احتجاجات آنها بر ضد يكديگر روايت كرده، كه از جمله آنها سخنان «عمروبن عاص» بر ضد انصار و پاسخ نعمان به اوست كه در قصيده ای پايگاه و جايگاه انصار در جنگ های رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با قريش را يادآور شده و بعد، به پناه دادن مهاجران قريش و تقسيم اموال خويش با آنها پرداخته و به دنبال آن حوادث سقيفه را يادآور شده و گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قلتم: حرام نصب سعد و نصبكم |  | عتيق بن عثمان حلال ابابكر |
| و اهل ابوبكر لها خير قائم |  | و انّ عليّا كان اخلق بالامر |
| و كان هو انا فی علیّ و انّه |  | لأهل لها يا عمر و من حيث لا تدری |
| فذاك بعون اللّه يدعوا الی الهدی |  | و ينهی عن الفحشاء و البغی و النكر |
| وصیّ النبیّ المصطفی و ابن عمّه |  | و قاتل فرسان الضلالة و الكفر |
| و هذا بحمد اللّه يهدی من العمی |  | و يفتح آذانا ثقلن من الوقر |
| نجیّ رسول اللّه فی الغار وحده |  | و صاحبه الصديق فی سالف الدهر |

«و گفتيد: نصب سعد(بن عباده)حرام است، ولی نصب

عتيق بن عثمان يعنی ابوبكر از سوی شما حلال است؟!

آری، ابوبكر برای آن مناسب است و خوب جايگزينی است

ولی علی به اين امر شايسته تر بود.

و ما خواستار علی بوديم كه او

براستی اهل آن بود، ای عمرو! از آنجا كه تو نمی دانی!

او با ياری خدا به سوی هدايت فرامی خواند

و از فحشا و بغی و منكر نهی می كند،

او «وصیّ» مصطفی و پسر عموی او

و كشنده تك سواران ضلالت و گمراهی است.

و اين بحمد اللّه از كوری به راه می آورد

و گوشهای سنگين و كر شده را می گشايد.

تنها همراه رسول اللّه در غار

و يار صديق او در گذشته زمان.» تا آخر اشعار (261)

و ابن عبدالبرّ نيز تمام اين قصيده را در استيعاب در شرح حال «نعمان بن عجلان» آورده و تنها دو بيت زير را از آن حذف كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فذاك بعون اللّه يدعوا الی الهدی |  | و ينهی عن الفحشاء و البغی و النكر |
| وصیّ النبیّ المصطفی و ابن عمّه |  | و قاتل فرسان الضلالة و الكفر |

»

«او با ياری خدا به سوی هدايت فرامی خواند

و از فحشا و بغی و منكر نهی می كند.

او «وصیّ» مصطفی و پسر عموی او

و كشنده تك سواران ضلالت و گمراهی است»

ابن عبدالبرّ اين دو بيت را كه حاوی مدح و ثنای پسر عمو و «وصی» رسول خدا، علیعليه‌السلام است حذف كرده ولی دو بيت حاوی مدح و ثنای ابوبكر را باقی گذارده است. و پس از او «ابن اثير» است كه در شرح حال «نعمان» در اسد الغابه گويد:

«از جمله اشعار او، شعری است كه در آن روزگار انصار را يادآور شده و به موضوع خلافت پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرداخته است.» سپس تنها اول قصيده را كه درباره روزگار انصار است می آورد و ساير ابيات آن را كه به موضوع اختلاف امر خلافت پرداخته به ويژه آن دو بيت حاوی مدح و ثنای امام علیعليه‌السلام و وصیّ پيامبر بودن آن حضرت را حذف كرده است!

و پس از او «ابن حجر» در شرح حال «نعمان» گويد:

«او همان است كه در ابياتی به قوم خود افتخار می كند» سپس ابيات او در مفاخره به دوران انصار را آورده و از آوردن ابيات اين قصيده در موضوع خلافت خودداری می كند.

و بدين گونه، هر چه زمان به پيش آمده، دانشمندان مكتب خلفا آن بخش از روايات را كه خوشايند خود نديده اند، حذف كرده و ما را از فهم واقعيت تاريخی دور ساخته اند!

بنابراين، شايد بتوان گفت كه «زبيربن بكار» غفلت ورزيده و در كتاب «موفّقيات» خود همه اختلافات واقع در موضوع خلافتِ پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همه گفته ها و اشعار آن، از جمله قصيده نعمان بن عجلان را با آن دو بيت حاوی فضايل امام علیعليه‌السلام، به ويژه اينكه او «وصیّ» پيامبر است، همه را يادآور

شده است، ولی «ابن عبدالبرّ» متوفای 463 ه متوجه موضوع شده و آن دو بيت را حذف كرده است.

و پس از او «ابن اثير» متوفای 638 ه است كه چون متوجه شده كه بيان اختلافات واقع در امر خلافت به صلاح نبوده، هرچه را كه در اين قصيده درباره اختلاف در موضوع خلافت آمده، همه را حذف كرده و تنها گويد: «و خلافت را يادآور شده» و اين اضافه بر حذف مواردی است كه محتوی وصف امام علیعليه‌السلام بوده است!

و پس از اين دو، «ابن حجر» متوفای 852 ه آمده و هر دو موضوع: اختلاف درباره خلافت، و مدح و ثنا و وصايت امام علیعليه‌السلام همه را حذف كرده و اشاره ای به اينكه اين قصيده حاوی موضوع خلافت است نيز، نكرده است!

و بدين گونه، هر چه زمان به پيش آمده، دانشمندان مكتب خلفا، حقايقی را كه ذكر آن به مصلحت اين مكتب نبوده، بيشتر حذف كرده اند!

اگر بدانچه گذشت مراجعه نماييم و بحث «وصيت» و انواع كتمان و چگونگی كتمانِ خبر وصيت را مرور كنيم، به وضوح آشكار می شود كه پيروان مكتب خلفا از نشر اين خبر كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علیعليه‌السلام را «وصی» خود قرار داده، به شدت آزرده خاطر می شوند و بدين خاطر، اين بخش از روايت و قصيده را حذف كرده و هيچ اشاره ای به محذوف نكرده اند. و اين نوع از كتمان، بيشترين نوع كتمان در مكتب خلفاست، چه در حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد و يا در سيره او و يا سيره اصحاب او، كه اگر به دنبال بيان نمونه از سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غير موضوع وصيت باشيم، اين بحث به درازا خواهد كشيد.

## پنجم حذف تمام روايتِ سنت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون اشاره به آن

«ابن هشام» روايات «سيره رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » را از طريق «بكائی» از «سيره ابن اسحاق» گرفته و در بيان روش خود در ابتدای كتابش گويد:

«... و برخی از آنچه را كه ابن اسحاق در اين كتاب يادآور شده رها می كنم... و نيز، چيزهائی را كه يادآوری آنها زشت است و برخی را كه بيانش برای اين مردم ناخوشايند است...» (262)

و از جمله مواردی كه ابن هشام از سيره ابن اسحاق حذف كرده « و يادآوريش برای مردم ناخوشايند بوده» خبر دعوت و فراخوانی رسول خدا از فرزندان عبدالمطلب است كه خدای متعال به او وحی فرمود (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ )«و خويشاوندان نزديكت را بيم ده» خبری كه «طبری» در تاريخ با سند خود از ابن اسحاق روايت كند كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در دعوت و فراخوان فرزندان عبدالمطلب فرمود: «كداميك از شما مرا بر اين كار ياری می كند تا برادر و «وصی» و خليفه من در ميانتان باشد؟» همه آن قوم او را بی پاسخ گذاشتند و علی بن ابی طالب گفت: «من ای نبیّ خدا در اين كار يار تو خواهم بود» و پيامبر او را معرفی كرد و فرمود: «همانا اين برادر و «وصی» و خليفه من در ميان شماست، از او بشنويد و اطاعت كنيد».

راوی گويد: آن قوم برخاستند و در حالی كه می خنديدند به ابی طالب می گفتند: «فرمانت داد تا گوش به فرمان و مطيع پسرت باشی!» (263)

ابن هشام اين خبر و خبرهای بسيار ديگر را حذف نمود؛ چون به نظر او يادآوری آنها برای آن مردم، يعنی زورمداران هيئت حاكمه خلافت، ناخوشايند و آزاردهنده بود. (264)

و به همين خاطر نيز، «سيره ابن اسحاق» رها و به دست فراموشی سپرده شد، زيرا اخباری در آن بود كه علاقه ای به انتشار آنها نداشتند تا آنجا كه نسخه های آن مفقود گرديد (265) و به جای آن «سيره ابن هشام» شهرت يافت و موثق ترين سيره در نزد آنها به شمار آمد!

و طبری كه اهميت اين نص صريح را در حق امام علیعليه‌السلام دريافته، پس از آنكه آن را در تاريخ خود ثبت كرده، در تفسير خويش به جبران و تدارك اين اشتباه و غفلت تاريخی خود پرداخته و هنگامی كه اين خبر را با همان سند در تفسير آيه: (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ )می آورد می گويد كه پيامبر فرمود: «كداميك از شما مرا بر اين كار ياری می كند تا برادر و «كذا و كذا» باشد...» سپس فرمود: «همانا اين برادر من و «كذا و كذا» است، از او بشنويد و اطاعت كنيد» راوی گويد: آن قوم برخاستند و در حالی كه می خنديدند به ابی طالب می گفتند:...». (266)

و ابن كثير نيز در تاريخ (267) و تفسير خود چنين كرده است، و اين همان است كه ما آن را «حذف بخشی از خبر با ابهام در سخن» می ناميم.

و بيش از اين، كاری است كه محمد حسين هيكل انجام داده و اين خبر را در ص 104 چاپ اول كتاب خود: «حياة محمد» با اين عبارت آورده است كه:

«كداميك از شما مرا بر اين كار ياری می كند تا برادر و «وصی» و خليفه من در ميانتان باشد» ولی در چاپ دوم همان كتاب در سال 1354 ه ص 139 آن را حذف كرده است! (268)

و اينگونه كتمان، يعنی كتمان تمام خبر بدون اشاره به آن در نزد علمای مكتب خلفا بسيار است.

## ششم جلوگيری از نوشتن سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

از مهمترين نوع كتمانِ سنت پيامبردر مكتب خلفا، نهی خلفا از نوشتن سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. اين نهی از زمان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آغاز شد، آنجا كه قريشيان «عبداللّه بن عمروبن عاص» را از نوشتن سخنان پيامبر نهی كردند و به او گفتند: «هر چه را كه از رسول خدا می شنوی می نويسی، در حالی كه رسول خدا بشری است كه در حال رضا و غضب سخن می گويد!» اين قريشيان از مهاجران اصحاب رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند؛ همانانی كه پيامبر را در واپسين دم حيات از نوشتن وصيتش بازداشتند و هنگامی كه پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حكومت رسيدند، نوشتن حديث پيامبر را ممنوع كردند، و اين ممنوعيت تا زمان خليفه اموی عمربن عبدالعزيز كه رفع منع كرد و به تدوين حديث فرمان داد ساری و جاری بود. (269)

و خدا می داند كه چه مقدار از حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امر «وصيت» و ديگر سنت های آن حضرت، به خاطر نانوشتن در طی قرون متمادی، به دست

فراموشی سپرده شده است!

دو پيوست:

نخست داستان انصار با معاويه و عمروبن عاص بنابر روايت صاحب أغانی كه فشرده آن چنين است:

«هيئت نمايندگی انصار به كاخ معاويه بن ابی سفيان رسيد. حاجب و پرده دار او «سعد ابودرّه» به استقبال آنها آمد. به او گفتند: «برای انصار اجازه ورود بگير» حاجب وارد شد و در حالی كه عمروبن عاص نزد معاويه بود به وی گفت: «انصار اجازه ورود می خواهند» عمرو گفت: «يا اميرالمؤمنين! اين چه لقبی است كه اينها خود را بدان منسوب می كنند؟ اين قوم را به نسب خودشان بازگردان!» معاويه گفت: «من از آن می ترسم كه اين كار، زشتی به بار آورد!» عمرو گفت: «تو تنها اين كلمه را می گويی، اگر گرفت كه آنها را خوار و حقير كرده ای و اگر نگرفت اين نام را به آنان بازمی گردانی» معاويه به حاجب گفت: «بيرون برو و بگو: «فرزندان عمروبن عامر كه در اينجا هستند وارد شوند» حاجب چنين كرد و فرزندان عمروبن عامر همگی به جز انصار وارد شدند. معاويه نگاه تندی به عمرو كرد و گفت: «جدا كه خيانت كردی!» و به حاجب گفت: «برو بگو: «اوسيان و خزرجيانی كه در اينجا هستند وارد شوند» او رفت و آن را گفت ولی هيچكس وارد نشد. معاويه گفت: «برو بگو: «انصار حاضر در اينجا وارد شوند» او رفت و آن را گفت و انصار با پيشگامی «نعمان بن بشير» وارد شدند و نعمان گفت:

«ای سعد! ادّعاهای گذشته را اعاده مكن كه ما را،نسبی كه بدان پاسخ بگوئيم جز «انصار» نباشد؛نسبی كه خداوند برای قوم ما برگزيد و چه گران است اين نسب بر كفّار؛كسانی از شما كه در نبرد بدر سرنگون شدند و در چاه آن دفن شدند، آنها هيزم جهنم اند.

و بعد برخاست و با خشم بيرون رفت كه معاويه به دنبال او فرستاد و بازش گردانيد و خشنودش كرد و خواسته های او و همراهانش را برآورده ساخت. معاويه پس از آن به عمرو گفت: «از اين واقعه بی نياز بوديم!» (270)

از اين داستان درمی يابيم كه سلطه حاكم از نشر لقب «انصار» كه جزئی از سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود جلوگيری می نمود، چون اين لقب در بر دارنده مدح و ثنای انصار يمانی الأصل بود، و آنها از توانمندان حزب خلافت نبودند. و جمع ميان همه مواردی كه آورديم آن می شود كه سلطه حاكم، به خاطر دشمنی با دشمنان خود، از نشر سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوگيری می كرد!

دوم خبری است كه باز هم صاحب أغانی از «ابن شهاب» روايت كند كه گويد: «خالدبن عبداللّه قسری به من گفت: «نسب مرا بنويس» من از نسب قبيله مُضَر شروع كردم و مدتی درنگ نمودم و سپس به نزد او آمدم. به من گفت: «چه كردی؟» گفتم: از نسب مُضَر شروع كردم و هنوز تمامش نكرده ام. گفت: «قطعش كن كه خدا ريشه آنها را قطع كند، برای من سيره بنويس» به او گفتم: «در حال نوشتن به سيره علی بن ابی طالب می رسم، آيا آن را بنويسم؟» گفت: «نه، مگر آنكه او را در قعر جهنم ببينی!» (271)

می بينيم كه سلطه حاكم از نوشتن نام علیعليه‌السلام نيز ممانعت می كرد، مگر چيزی كه حاوی ذمّ او باشد. حال چگونه ممكن است اجازه دهد سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نوشته شود؛ سنتی كه با صراحت می گويد: پيامبرخداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علی را «وصی» پس از خود تعيين كرده است؟!

آری، خلفا از نشر سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممانعت كردند و مخالفان آنها كه به روايت سنت پيامبر و نوشتن آن همت گماشتند، در طول قرون و اعصار متمادی به قربانگاه جسم و جان و ترور شخص و شخصيت دچار شدند. چنانكه به زودی به نمونه هائی از آن اشاره خواهيم كرد ان شاءاللّه.

## هفتم تضعيف روايات و راويان سنت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

و كتابهای سلطه شكن، و كشتن مخالفان فكری

به راستی كه هيچ پژوهشگری نمی تواند اقدامات علمای مكتب خلفا در تضعيف راويان و كتابهای سلطه شكن را احصا نمايد. چنانكه همه رواياتی كه مقام خليفه و والی و سلطان و امير را كاهش می دهد، از ديد آنان ضعيف است، تا بدان حدّ كه گاهی عالمِ مخالف ديدگاه ايشان به دست عامّه مردم كشته شده است!

اكنون برای پرهيز از طول بحث در اين نوع از كتمان، به آوردن چهار نمونه از آن بسنده می كنيم:

## الف سرزنش كسانی كه «وصيّت»را يادآور شوند

ابن كثير گويد: «و امّا آنچه كه بسياری از نادانان شيعه و قصه گويان اغنيا بدان مغرور شده(يا افترا زده اند)، كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علی را «وصی» خود در خلافت قرار داد، دروغ و بهتان و افترايی است كه لازمه آن خطای بسيار، و خيانت صحابه، و كوتاهی آنها در اجرای وصيّت آن حضرت است تا آنجا كه گويد: و آنچه كه برخی قصه گويان عوام در كوچه و بازار از وصيّت به علی در آداب و اخلاق نقل می كنند... همه آنها هذيان است و هيچيك را اصلی نباشد، بلكه آنها ساخته برخی فرومايگان نادان است كه اعتمادی بر آنها نيست و جز كودن ناتوان بدانها مغرور نگردد». (272)

ابن كثير بدين گونه با خشمی شديد و اعصابی در هم كوفته از رنج اين مشكله سخن می گويد، و ما برای آشنائی با اشخاصی كه ابن كثير آنها را جاهلان شيعه و قصه گويان اغنيا به شمار آورده به ناچار اسامی آنان را در زير يادآور می شويم:

نخست از صحابه

1 امام علی بن ابی طالبعليه‌السلام

2 سلمان فارسی محمّدی

3 ابوايّوب انصاری

4 ابوسعيد خدری

5 أنس بن مالك انصاری

6 بريده بن حصيب اسلمی

7 عمروبن عاص

8 ابوذر غفاری

9 امام حسن مجتبی سبط اكبر رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

10 امام شهيد حسين بن علیعليه‌السلام

11 حسّان بن ثابت انصاری

12 فضل بن عباس بن عبدالمطلب

13 نعمان بن عجلان انصاری

14 عبداللّه بن ابی سفيان الحرث بن عبدالمطلب

15 ابوالهيثم بن التّيهان انصاری

16 سعيدبن قيس انصاری

17 حُجر بن عدی الكندی

18 خزيمه بن ثابت ذوالشهادتين

19 عمروبن الحمق الخزاعی

20 عبداللّه بن عباس

21 مغيره بن حارث بن عبدالمطلب

22 اشعث بن قيس كندی از دشمنان امام علیعليه‌السلام

دوم از تابعين

1 جريربن عبداللّه بجلی

2 نجاشی شاعر، قيس بن عمرو

3 محمدبن ابی بكر (فرزند خليفه اول)

4 منذربن حميضه وداعی

5 عبدالرحمن بن جعيل

6 نضربن عجلان

7 مالك اشتر

8 عمربن حارثه انصاری

9 عبدالرحمن بن ذؤيب اسلمی

سوم از حاكمان مكتب خلفا و امامان مذاهب ايشان:

1 امير علی بن عبداللّه عموی خليفه عباسی سفّاح.

2 خليفه عباسی هارون الرشيد.

3 خليفه عباسی مأمون.

4 امام شافعيان محمدبن ادريس شافعی.

## چهارم از مؤلفانی كه احاديث وصيت را از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

روايت كرده اند:

1 امام حنبليان احمدبن حنبل متوفای 241 ه در كتاب خود: مناقب علی.

2 دينوری متوفای 282 ه در اخبار الطوال.

3 بيهقی كه تا سال 320 ه زنده بوده در: المحاسن و المساوی.

4 طبرانی امام المحدثين در عصر خود و متوفای 360 ه در معاجم خود.

5 ابونعيم اصفهانی متوفای 430 ه در حليه الاولياء.

6 ابن عساكر شافعی متوفای 571 ه در تاريخ دمشق.

7 ابن اثير متوفای 630 ه در تاريخ خود.

8 ابن ابی الحديد شافعی متوفای 656 ه در شرح نهج البلاغه.

9 متقی هندی متوفای 975 ه در كنزالعمال.

اينها همه به تعبير ابن كثير جاهلان شيعه و قصه گويان اغنيايند كه به روايات «وصيت» مغرور شده و آن را روايت كرده و در كتابهای خويش آورده اند. علاوه بر اينها، گروه بسياری از همتايانشان از صحابه و تابعين اند كه به روايات وصيت مغرور شده و در اشعار و خطابه های خود بدان احتجاج كرده و دانشمندان بزرگ سيره و تاريخ به ترتيب زير آن را از قول ايشان روايت كرده اند، همانند:

زبيربن بكار در موفقيات، طبری و ابن اثير در تاريخ خود، خطيب بغدادی در تاريخ بغداد، مسعودی شافعی در مروج الذهب، امام مقدم در حديث، حاكم نيشابوری در مستدرك، ذهبی در تذكره الحفاظ و امثال آنها.

ابن كثير همه اينها را كه يادآور شديم، و بيشتر آنچه را كه بدان اشاره كرديم و در دسترس علمای آن عصر بوده و به خاطر كتمان شديدشان و پنهان كاری از مردم به دست ما نرسيده، همه را كتمان كرده و هيچ يك را در مجموعه بزرگ تاريخی خود وارد نكرده است.

همو به گونه ديگری نيز به كتمان آنها پرداخته و با تضعيف راويان و روايات و كتابهايی كه آنها را ثبت كرده اند، و سخيف شمردن احتجاج كنندگان بدانها، چنان كرده كه اگر چيزی از كتمان شده ها از كتاب ديگری به دست كسی رسيد قابل تصديق نباشد و لذا گويد: «آنچه كه نادانان شيعه و قصه گويان اغنيا بدان مغرور می شوند!».

و اين گونه كتمان در نزد علمای مكتب خلفا بسيار است.

## ب سرزنش راويان حديث

ابن عبدالبرّ از شعبی روايت كند كه او درباره «حارث همدانی» گفته است: «حارث برای من روايت كرد، و او يكی از كذّابين است» ابن عبدالبرّ گويد: «هيچ كذبی از حارث سر نزده، تنها ايرادی كه بر او گرفته شده افراط او در حبّ علی و برتر دانستن او از ديگران است، و بدين خاطر است كه شعبی او را كذّاب شمرده و خدا داناتر است چون شعبی ابوبكر را برتر می داند و او را اوّل مسلمان می شمارد!» (273)

## ج سرزنش پيشوايان حديث

در مكتب خلفا گاهی پيشوايان حديث را، تنها به خاطر روايت حديثی كه مخالف ديدگاه آنان بود، مورد سرزنش و نكوهش قرار می دادند، همان گونه كه با حاكم شافعی چنين كردند و ذهبی در شرح حال او گويد:

«حافظ كبير، پيشوای محدثان، ابوعبداللّه محمدبن عبداللّه بن محمدبن حمدويه نيشابوری معروف به ابن البيع در سال 312 ه به دنيا آمد و در سال 405 ه وفات كرد. از كودكی خواستار حديث شد و به عراق رفت و حج گزارد و در خراسان و ماوراءالنهر به جستجو پرداخت و از دو هزار شيخ يا نزديك به آن حديث شنيد و تصانيف او به حدود پانصد جزء رسيد كه از جمله تأليفات او فضايل شافعی است. نقل شده كه مشايخ حديث دوران او را يادآور می شود و پيشوايان حديثِ عصرش او را بر خود مقدم می داشتند و حق برتری اش را رعايت می كردند و حرمت والائی برای او قائل بودند».

ذهبی گويد: «از حاكم درباره حديث «طير» سؤال شد و او گفت: «صحيح نيست، و اگر صحيح باشد هيچ كس پس از پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از علی برتر نباشد».

گويد: «سپس رأی حاكم عوض شد و حديث طير را در مستدرك خود وارد كرد».

ذهبی سپس از قول علم نقل می كند كه آنها درباره مستدركش گفته اند: «او احاديثی را گردآوری كرده و معتقد است كه آنها بنابر شرط بخاری و مسلم صحيح اند و از جمله آنها حديث «طير» و حديث «من كنت مولاه فعلیّ مولاه» است، كه اصحاب حديث بر او انكار كرده و به سخنش توجّه نكرده اند».

و گويد: «اما حديث «طير» اين حديث جداً طرق كثيری دارد كه من برای آن كتابی خاص تأليف كرده ام و مجموع آن باعث می شود كه اين حديث را اصلی باشد.

و اما حديث «من كنت مولاه فعلیّ مولاه» اين حديث نيز طرق بسيار خوبی دارد كه من برای آن نيز كتابی خاص تأليف كرده ام». (274)

مؤلف گويد: اما حديث «من كنت مولاه» را به زودی در بحث: «نصوص وارده از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق امام علیعليه‌السلام می آوريم.

و حديث «طير» نيز، بنابر روايت أنس بن مالك و ديگر صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين است كه: «پرنده بريانی به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هديه شد و آن حضرت دعا كرد كه خداوند محبوبترين خلق خود پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بفرستد تا با او تناول نمايد، كه علی آمد و با آن حضرت تناول كرد» و چون اين حديث دلالت بر آن دارد كه امام علیعليه‌السلام پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برترين مردم است، حاكم نيشابوری و ديگرانی كه آن را روايت كرده و در كتب خود آورده اند مورد سرزنش و انكار واقع شده اند. و ما نيز، آن را در باب نصوص نياورده ايم چون در صدد ايراد فضائل امام علیعليه‌السلام نيستيم و تنها نصوص صريحه ای را می آوريم كه در حق حاكميت اهل البيتعليه‌السلام رسيده است.

ذهبی فضل و برتری «حاكم شافعی» در علم حديثِ مكتب خلفا را يادآور می شود و می گويد چون در مستدرك خود فضائل امام علیعليه‌السلام را ثبت و اشكالات معاويه را وارد نموده مورد سرزنش و انكار واقع شده و درباره او گفته اند: «در حديث ثقه(و در عقيده)رافضی و خبيث است! تسنّن را در تقديم(خلفای ثلاثه)و خلافت آشكار می كند و از معاويه و آل او يعنی يزيد روی گردان است و بدان تظاهر كرده و از آن عذرخواهی نمی كند».

ذهبی گويد: «می گويم: اما رويگردانی او از دشمنان علی كه آشكار است. و اما درباره شيخين(= ابوبكر و عمر)او در هر حال آن دو را بزرگ می شمارد. پس او شيعی است نه رافضی، و ای كاش مستدرك را تأليف نكرده بود كه به خاطر انتخاب بدش(در اين تأليف)مورد بی مهری قرار گرفته است». (275) مؤلف گويد: پيشوای محدثان مكتب خلفا را سزاست كه به امام مذهب شافعی محمدبن ادريس متوفای 204 ه تأسی بجويد كه او نيز متهم به رفض شد و، بنابر روايت بيهقی، گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قالوا ترفّضت قلت كلاّ |  | ما الرفض دينی و لا اعتقادی |
| لكن تولّيت غير شكّ |  | خير امام و خير هادی |
| ان كان حبّ الوصیّ رفضا |  | فانّنی ارفض العباد |

«گفتند: رافضی شدی، گفتم: نه چنانست!

رفض نه دين من است و نه اعتقاد من.

ولی بدون شك دوستدارِ

بهترين امام و بهترين هادی هستم.

اگر حبِّ «وصیّ» رفض است

پس من رافضی ترين بندگان هستم! (276)

و نيز گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كان رفضاً حبّ آل محمد |  | فليشهد الثقلان انّی رافضی |

«اگر حبّ آل محمد رفض است

پس همه جن و انس گواه باشند كه من رافضی هستم!»

و چنين می نمايد كه گاهی نيز، ناچار از كتمان بوده و گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما زال كتماً منك حتّی كأنّنی |  | بردّ جواب السائلين لا عجم |
| و اكتم ودّی مع صفاء مودّتی |  | لتسلم من قول الوشاة و أسلم |

«من همواه(حبّ)تو را مكتوم داشتم چنانكه گوئی از جواب دادن به پرسش كنندگان ناتوانم! دوستی خود را با همه صفا و خلوصِ مودّتم پنهان داشتم تا تو از زبان بدگويان و من از گزند آنها در امان باشيم! (277) »

جز آنكه اين كتمان سودش نبخشيد و همانند ديگر علما، كه نظر خود را درباره رواياتِ سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيره صحابه كتمان نمی كردند، متهم به رفض گرديد. چون بيشتر علمای مذهب شافعی در مكتب خلفا، بر خلاف ديگر علمای مذاهب آن مكتب، به كتمان حديث نمی پردازند و بدين خاطر متهم به رفض می گردند!

همان گونه كه ديديم، علمای مكتب خلفا با انواع انكار، از تضعيف راوی و راويان گرفته تا سرزنش و نسبت دادن آنها به تشيع و رفض، احاديث خلاف ديدگاه خود را از اعتبار ساقط كرده اند، كه اين گونه انكار از ساده ترين راهها در مناظره و احتجاج برای منكران حق است، و اثبات حق را در چنين حالی بسيار دشوار و ناشدنی می كند؛ زيرا منكر حق را مجهز می كند تا به راحتی بگويد: «اين حديث ضعيف است، باطل است، دروغ است» و صاحب حق را وادار می كند تا پی در پی دليل بياورد و شخص منكر تنها به انكار و عدم قبول می پردازد، و اين كار در حقيقتِ خود برای راويان حديث نوعی خودكشی معنوی و ترور شخصيت است. به اضافه آنكه برخی از راويانی كه حديث مخالف مصلحت مكتب خلفا را روايت كرده اند، از حيث شخصی و جسمی نيز ترور و كشته شده اند كه ما يك نمونه از آن را، كه برای يكی از صاحبان صحاح شش گانه مكتب خلفا روی داده، يادآور می شويم:

## د داستان كشته شدن نسائی يكی از پيشوايان حديث

ذهبی و ابن خلّكان در شرح حال «نسائی» و نحوه كشته شدن او گويند: «حافظ و امام و شيخ الاسلام، احمدبن شعيب نسائی پيشوای اهل حديث در عصر خود و صاحب كتاب «سنن» كه در معرفت حديث و برتری اسناد يگانه است، در مصر سكنی گزيد و يك روز در ميان روزه می گرفت و شبها به عبادت می پرداخت. با امير مصر برای جنگ بيرون رفت ولی از شركت در مجالس او و حاضر شدن بر سفره وی دوری می گزيد. در اواخر عمر برای حج بيرون رفت و به دمشق رسيد و در دمشق به تأليف كتاب خصائص در فضائل علی بن ابی طالب و اهل البيت پرداخت؛ كتابی كه بيشتر روايات آن از «احمدبن حنبل» است ولی اين كار او را ناپسند شمردند. خود او گويد: «وارد دمشق شدم و ديدم كه مخالفان علی در آن بسيارند، لذا به تأليف كتاب خصائص پرداختم و اميدوار بودم كه خداوند به وسيله اين كتاب آنها را هدايت نمايد» به او گفته شد: «آيا فضائل معاويه را گردآوری نمی كنی؟» گفت: «كدام را گرد آورم؟ حديث:«اللّهم لاتشبع بطنه»: «خدايا شكمش سير مگردان» را؟» كه سؤال كننده خاموش شد. و نيز، از او خواسته شد تا درباره معاويه و فضائل او بگويد كه گفت: «آيا به همين كه سر به سر باشد(و به حال خود رها گردد)راضی نمی شود تا برتری گيرد؟» كه مورد هجوم واقع شد و پيوسته بر تهيگاهش زدند و لگدكوبش كردند و از مسجد برونش انداختند و به رمله اش فرستادند». (278)

و حافظ ابونعيم گويد: «نقل شده كه وی به خاطر آن لگدكوب شدن وفات كرد». و دارقطنی گويد: «در دمشق گرفتار شد و در سال 303 ه به شهادت رسيد».

آزارديدگان و كشته شدگان در راه نشر سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منحصر به نسائی نسيت. ابوذر صحابی نيز، كه شرح حال او در بحثهای: «كتمان سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » می آيد، همين راه را پيمود و نيز، علمای ديگری كه در اين راه به شهادت رسيدند و علامه خبير امينی در كتاب خود «شهداء الفضيلة» برخی از آنها را معرفی كرده است.

حال با چنين شرايطی، كيست كه به خود جرأت دهد و نصوص رسيده از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در فضائل اهل البيت او را روايت كند؟ چه رسد به نصوص

وارده در حق حاكميت اهل البيتعليه‌السلام!

آيا ابن كثير حق ندارد كه برای مدارا با خواستاران فضائل معاويه، روايت نكوهش و بی اعتباری معاويه را به روايت حاوی فضيلت او در دنيا و آخرت تأويل و توجيه نمايد؟!

و آيا با چنين حالتی، انتشار سنّت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ممكن می شود؟!

بخشی از سرنوشت كسانی را كه با مسير مكتب خلفا مخالفت كرده و به نوشتن يا روايت پاره ای از سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه مخالف ديدگاه اين مكتب بوده اقدام كرده اند يادآور شديم. در بحث بعد به سرنوشت كتابهائی می پردازيم كه حاوی سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و اين سنت با سياست اين مكتب در تضاد بوده است.

## هشتم سوزانيدن كتابها و كتابخانه ها

نوع ديگر كتمان در مكتب خلفا، به آتش كشيدن كتابهای حاوی سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سيره و حديث بود، سنتی كه نشرش را نمی پسنديدند؛ بنيان گذار اين كار خليفه عمر بود، كه به زودی در باب: «بحث های مكتب خلفا در مصادر شريعت اسلامی» آن را بيان می داريم، و خلاصه آن در طبقات ابن سعد چنين است كه گويد: «در عهد عمر احاديث فزونی گرفت و او مردم را فرا خواند تا آنها را به نزد او آورند و چون آوردند فرمان داد تا سوزانيده شوند!»

و زبيربن بكار روايت كند كه: «سليمان بن عبدالملك در زمان ولايت عهدی خود برای رفتن به حج از مدينه عبور كرد و فرمان داد تا «أبان بن عثمان» برای او روشها و جنگهای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بنويسد. ابان گفت: آن در نزد من است و صحيح و ناب شده آن را از كسی كه به او اعتماد دارم گرفته ام. سليمان دستور داد تا ده نفر از نويسندگان از آن نسخه بردارند و آنها آن را در كتابی نوشتند و چون به نزد او برده شد مشاهده كرد كه يادآور ذكر «انصار» است: در عقبه اولی و عقبه ثانيه برای بيعت، و در جنگ بدر. سليمان گفت: «اين فضل و برتری را برای اين قوم نمی ديدم! پس يا خاندان ما يعنی خلفای اموی آنها را نديده گرفته اند، و يا اينگونه نيستند!» و ابان بن عثمان گفت: «ای امير! كاری كه آنها با شهيد مظلوم يعنی خليفه عثمان كردند و او را واگذاشتند، ما را از بيان حق باز نمی دارد. آنها همان گونه اند كه ما برای شما در اين كتاب معرفی كرده ايم»سليمان گفت: «نياز به نسخه برداری از آن ندارم تا موضوعش را برای اميرالمؤمنين بيان دارم يعنی برای پدرش عبدالملك شايد مخالف آن باشد» و دستور داد تا آن كتاب را در آتش سوزانيدند و چون بازگشت، پدرش را از آن آگاه كرد و عبدالملك گفت: «به كتابی كه فضيلتی از ما را در برندارد و اهل شام را با اموری آشنا می كند كه نمی خواهيم آنها را بدانند، چه نيازی داری؟» سليمان گفت: «من نيز بدين خاطر دستور دادم نسخه ای را كه از آن برداشته بودند بسوزانند تا نظر اميرالمؤمنين را جويا شوم» و عبدالملك نظرش را تأييد كرد. (279)

بدين گونه، خلفای مسلمانان و جانشينان آنها دستور می دادند تا كتابهای حاوی سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوزانيده شود كه مسلمانان از آنچه مخالف مصالح سلطه حاكم بود آگاه نگردند. چنانكه بيش از اين را نيز انجام دادند، و كتابخانه های حاوی سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه مخالف ديدگاه آنها بود، به گونه ای كه در پی می آيد به آتش كشيدند:

## آتش زدن كتابخانه اسلامی بغداد

ابن كثير درباره حوادث سال 416 ه، در شرح حال «سابوربن اردشير» گويد: «او نيكوكار و سليم النفس بود و چون ندای مؤذن را می شنيد، هيچ چيز از نماز بازش نمی داشت. در سال 381 ه خانه ای را وقف علم كرد و كتابهای بسياری را در آن قرار داد و غلّه فراوانی را نيز وقف مخارج آن نمود. اين كتابخانه هفتاد سال داير بود و سپس به گاه آمدن طغرل در سال 450 ه به آتش كشيده شد. اين كتابخانه در محله «بين السورين» بود». (280)

و ياقوت حموی در معجم البلدان در معرفی «بين السورين» گويد: «بين السورين نام محله بزرگی در كرخ بود كه كتابخانه وقف شده وزير بهاءالدوله در آنجا قرار داشت؛ كتابخانه ای كه در دنيا بهتر از آن نبود و همه كتابهای آن به خط پيشوايان معتبر و از اصولِ نوشته شده آنها بود. اين كتابخانه در آتش سوزی محله های كرخ به هنگام ورود «طغرل بيگ سلجوقی» به بغداد در آتش بسوخت».

و نيز، ابن كثير درباره حوادث سال 460 ه، در شرح حال «شيخ طوسی» گويد: «در سال 448 ه خانه و كتابخانه او در كرخ به آتش كشيده شد» (281)

و بيش از اين، با كتابخانه های خلفای فاطمی مصر انجام شد. چنانكه مقريزی متوفای 848 ه در ذكر خزانه های موجود در قصر فاطميان، درباره خزانه كتابها و كتابخانه آن گويد:

«كتابخانه آنجا از شگفتيهای جهان بود، و گفته می شود: «در همه بلاد اسلامی كتابخانه ای بزرگتر از آنچه در اين قصر قاهره بود وجود نداشت» و گفته می شود: «اين كتابخانه مشتمل بر ششصد و يكهزار كتاب بود» و درباره آن گفته شده: «غلامان و كنيزان آنها جلد آن كتابها را برای كفش و پای افزار به كار می بردند و اوراق آنها را بدين خاطر كه از قصر سلطان بيرون آمده و سخنان مخالف مذهبشان در آن است آتش می زدند؛ و اينها جدای از آن بخشی بود كه در آب غرق شد و از بين رفت و به ديگر بلاد برده شد؛ و آنچه باقی ماند و سوخته نشد، همانند تلّی در گوشه و كنار انباشته شد و در زير چتری از خاكِ بادآورده قرار گرفت و امروزه به پشته های كتاب شناخته می شود!» (282)

آری، كتابخانه كرخ را وزير آل بويه كه از پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام بود تأسيس كرد و سلجوقيان پيرو مكتب خلفا آن را به آتش كشيدند. آنها كتابخانه شيخ طوسی در كرخ بغداد را نيز به آتش كشيدند، و بيش از آن را با گنجينه های كتب فاطميان مصر به هنگام استيلای صلاح الدين ايوبی بر حكومت مصر انجام دادند.

اكنون به نظر شما چه مقدار از سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به واسطه آتش زدن آن كتابها و كتابخانه ها كه صاحبان آن از مخالفان مكتب خلفا بودند از ما پوشيده مانده است؟ و چه مقدار احاديث صحيح با سند پيوسته از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق آل البيت در آنها بوده، خدا می داند و بس! احاديثی كه از جمله آنها سخنان آن حضرت درباره «وصيت» است كه به خاطر اين گونه كتمان به دست ما نرسيده است!

و مهم تر از آنچه كه درباره كتمانِ سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يادآور شديم، تحريفِ سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيره صحابه است كه در دو بحث آينده يادآور می شويم:

## نهم حذف بخشی از خبر سيره صحابه و تحريف آن

نوع ديگر كتمان در مكتب خلفا، حذف بخشی از خبر و تحريف آن است؛ همانگونه كه «ابن كثير» در تاريخ خود درباره خطبه امام حسينعليه‌السلام انجام داده است. اين خطبه را طبری و ابن اثير در تاريخ خود با اين عبارت آورده اند كه

امامعليه‌السلام فرمود: «اما بعد، نَسَب مرا مرور كنيد و بنگريد كه كيستم. سپس به وجدان خويش بازگرديد و عتابش نماييد كه، آيا كشتن من و هتك حرمتم برای شما رواست؟ آيا من پسر دختر پيامبرتانصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و فرزند «وصی» و پسرعموی او و اول مؤمن به خدا و تصديق كننده رسول خدا و وحیِ نازل شده بر او نيستم؟ آيا حمزه سيّدالشهدا عموی پدرم نيست؟ آيا جعفر طيار صاحب دو بال عموی من نيست؟...» (283)

ابن كثير اين خطبه را در تاريخ خود تحريف كرده و چنين روايت كند كه امام حسينعليه‌السلام فرمود:

«به وجدان خويش باز گرديد و از آن حساب بكشيد كه، آيا جنگ با همانند من به صلاح شماست، در حالی كه من پسر دختر پيامبرتان هستم و بر روی زمين پسر دختر پيامبری جز من وجود ندارد و علی پدر من است و جعفر صاحب دو بال عموی من و حمزه سيدالشهدا عموی پدرم». (284)

ابن كثير موضوع «وصيت» را از خطبه امام حسينعليه‌السلام حذف كرده است؛ چون يادآوری آن چنانكه گفتيم عامه مردم را از حقِ حاكميّت امام علی و دو سبط رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آگاه می كند، و اين چيزی است كه انتشارش سُلطه حاكم را می آزارد. او سپس خطبه را تحريف كرده است، و اين نوعی از انواع كتمان در مكتب خلفاست. همانند اين حذف در سيره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز يافت می شود كه ما به زودی به بخشی از آن اشاره خواهيم كرد.

## دهم جايگزينی روايات و اخبار ساختگی به جای حقيقی

نوع ديگر كتمان در مكتب خلفا، نهادن اخبار ساختگی و نشر روايات جعلی به جای روايات صحيح است، كه نمونه ای از آن را می بينيد:

طبری در تاريخ خود درباره ابوذر گويد: «و در اين سال، يعنی سال سی ام، داستان ابوذر و معاويه پيش آمد كه معاويه او را با درشتی از شام به مدينه فرستاد، و درباره علت آن امور بسياری ذكر شده كه من يادآوری بيشتر آنها را نپسنديدم. اما تبرئه كنندگان معاويه در اين باره داستانی را يادآور می شوند كه «سرّی» برای من نوشته و در آن آورده است كه سيف برای شعيب روايت كرده كه...»

ابن اثير نيز از او پيروی كرده و درباره حوادث سال سی ام هجری گويد:

«در اين سال داستان ابوذر و فرستادن او به مدينه از سوی معاويه پيش آمد و درباره علت آن امور بسياری ذكر شده كه از جمله آنها اينكه معاويه دشنامش داد و به كشتنش تهديد كرد و با درشتی از شام به مدينه اش فرستاد و از مدينه نيز، با وضع زننده ای كه نقل آن به صلاح نباشد، تبعيد گرديد...»

امّا «سيف»ی كه طبری داستان ابوذر را از او روايت كرده و تبرئه كنندگان معاويه بدان تمسك جسته اند، كيست؟

او «سيف بن عمر تميمی» است كه در حدود سال 170 هجری وفات كرده و اخباری را از عصر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سقيفه و بيعت ابی بكر و جنگهای «ردّه و فتوح» و جنگ جمل روايت كرده است.

علمای رجال او را معرفی كرده و در وصف او گفته اند:

«ضعيف است و حديث او متروك و ناپذيرفتنی و بی ارزش است، او احاديث را از پيش خود می ساخت و متهم به زندقه است». (285)

## نوع اخبار و روايات سيف

سيف در روايات خود بيش از «يكصد و پنجاه نفر صحابی» برای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ساخته است كه ما «نود و سه تن» از آنها را در بحثهای مشروحی در دو جلد اول و دوم «خمسون و مأة صحابی مختلق» يا «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» منتشر كرده ايم. سيف بيست و نه نفر آنها را از قبيله خود يعنی تميم قرار داده و برای آنها در فتح بلاد داستانها ساخته و معجزات فراوان خلق كرده و اشعار و روايت حديث جعل كرده است؛ كسانی كه خداوند سبحان نه شخص آنها را آفريده و نه داستانهايشان را پديد آورده است، بلكه اين سيف است كه همه آنها را ساخته و پرداخته است؛ همانگونه كه دهها نفر راوی ديگر ساخته و قصه های خود را از قول آنها روايت كرده است، و ما نود و چند نفر از آنها را در «عبداللّه بن سبا»و «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» بررسی و منتشر نموديم و در بررسی در حد توان خود ديديم كه سيف از يك راوی ساخته ذهن خويش كه او را «محمدبن سوادبن نويره» ناميده، 216 روايت نقل كرده است و از برخی ديگر كمتر و كمتر تا يك روايت.

او همچنين شاعرانی را برای عرب و فرماندهانی را برای ايران و روم و سرزمينهايی را در بلاد اسلامی و غير آن ساخته و پرداخته كرده و سالهای حوادث تاريخی را تحريف نموده است؛ همانگونه كه نامهای اشخاصِ آمده در تاريخ اسلام را تحريف كرده است و با احاديث ساختگی خود به نشر خرافات در ميان مسلمانان پرداخته و جنگها و كشورگشائيهايی را خلق كرده كه هرگز پديد نيامده، و داستان را چنان پردازش كرده كه در اين جنگها صدها هزار نفر با وضع فجيعی به دست مسلمانان كشته شده اند؛ در حالی كه يك مورد آن هم

وجود خارجی نداشته است. او به گونه ای صحنه آرائی كرده كه از مجموع جعليات و دروغ پردازيهای او چنين نتيجه گرفته شود كه اسلام به زور شمشير گسترش يافته است، كه ما در ابتدای جزء دوم «عبداللّه بن سبا» بطلان آن را آشكار ساخته ايم.

روايات ساختگی سيف در بيش از هفتاد كتاب مرجع، از كتابهای حديث و تاريخ و ادب و غير آن، از مصادر تحقيقی اسلامی در مكتب خلفا، وارد و منتشر گرديد. (286) يعنی هرچه را كه سيف از زمان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا زمان معاويه ساخته و پرداخته و روايت كرده، به وسيله اين كتابها منتشر گرديد، و آنكه بيش از همه از او گرفته «طبری» است كه در تاريخ خود داستانهايی همانند داستانهای زير را از او روايت كرده است: (287)

الف حركت سپاه بر روی آب دريا از ساحل تا دارين كه مسافت آن با كشتی يك شبانه روز راه بود. گويد: «سپاهيان چنان بر روی آب می رفتند كه گوئی بر ماسه نرمی پای می گذارند كه آب روی آن تنها كف پای شتران را می پوشانيد!»

ب سخن گفتن «گاوها» با «عاصم بن عمر و تميمی» صحابی ساخته سيف در جنگ قادسيه، با زبان عربی فصيح! و اينكه «بُكير» در آن روز هنگامی كه به نهری رسيد و قصد عبور داشت به اسبش «أطلال» گفت: «أطلال بپر!» و اسب به سخن درآمد و گفت: «سوگند به سوره بقره می پرم» و سپس پريد!!

ج جنيّان در فتح قادسيه اشعاری خوانده و پايداری تميميان در جنگ را ستودند!

د شهر شوش با ضربه «دجال» گشوده شد كه با لگد بر دروازه آن كوبيد و گفت: «باز شو ای...!»

ه فرشتگان در فتح «بهر سير» از زبان «اسودبن قطبه تميمی» سخن گفتند! اين اكاذيب از تاريخ طبری به كتابهای تاريخ اسلام تأليف شده پس از او تا به امروز سرايت كرد كه ما به برخی از آنها اشاره می كنيم:

## سرايت اخبار سيف از تاريخ طبری به كتابهای تاريخ و علت آن

«ابن اثير» در مقدمه تاريخ خود گويد: «من در اين كتاب خود چيزهايی را گردآوردم كه در هيچ كتابی جمع نشده است. ابتدا از كتاب تاريخ كبير تأليف ابوجعفر طبری شروع كردم، چون كتابی است كه همه بدان مراجعه كرده و مرجع حل اختلاف است... و چون از آن فارغ شدم به ديگر تواريخ مشهور پرداختم و آنها را مطالعه نمودم و هرچه در تاريخ طبری نبود بدان افزودم... مگر آنچه كه مربوط به رويدادهای ميان اصحاب رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه من چيزی بدانچه ابوجعفر نقل كرده نيفزودم مگر توضيحی روشنگر يا نام يك انسان يا چيزی كه باعث سرزنش هيچ يك از آنها نگردد؛ و اينكه من جز از تواريخ ياد شده و كتابهای مشهور از قول كسانی كه به راستی در نقل و درستی در تدوين شناخته شده اند، نقل قول نمی كنم...» (288)

و «ابن كثير» پس از پايان بردن اخبار صحابه در «ردّه و فتوح و فتن» گويد: «اين فشرده آن چيزی است كه ابن جرير طبری رحمه‌الله از قول پيشوايان اين مقام آورده است و از احاديث ساختگی منسوب به صحابه و اخبار جعلی مورد استناد هواپرستان شيعه و غير آنها در آن خبری نيست» (289)

و ابن خلدون گويد:

«اين پايان سخن درباره خلافت اسلامی و رخدادهای آن از «ردّه و فتوحات و جنگها» و اتفاق و اجتماع نهايی است كه فشرده اصل و فرع آن را از نوشته های «محمدبن جرير طبری» يعنی از تاريخ كبير او آوردم؛ موثق ترين كتابی كه در اين باره ديده ايم؛ كتابی كه از مطاعن و عيب جويی و شبهه افكنی درباره بزرگان و نيكان امت و عدول صحابه و تابعين به دور و مبرّاست». (290)

## تأملی در علت گزينش روايات صدر اسلام سيف

از سوی دانشمندان نامدار و تيزبين

طبری درباره درگيری ابوذر فقير با معاويه امير گويد: «يادآوری بيشتر آنها را خوش نداشتم، اما تبرئه كنندگان معاويه در اين باره قصه ای را از قول سيف يادآور شده اند كه...»

و ابن اثير گويد: «... معاويه او را دشنام داد و تهديد به قتلش نمود و با درشتی از شام به مدينه اش فرستاد و از مدينه نيز، با وضع زننده ای كه نقل آن به صلاح نباشد، تبعيد گرديد» و سپس به بيان قصه سيف و تبرئه كنندگان معاويه می پردازد!

اين دو دانشمند بزرگ روايات غير سيف را به خاطر بی اعتمادی بر آنها رها نكرده اند، بلكه چون در آن روايات عذر و تبرئه سلطه حاكم را نيافتند، و در روايات سيف زنديق و سلسله راويان ساختگی او تبرئه و عذر معاويه امير و عثمان خليفه را يافتند، آنها را رها و اينها را برگزيدند؛ و بدين خاطر، تاريخ كبير طبری مشحون از روايات سيف گرديد، و ابن اثير در همين راستا روايات سيف را از تاريخ طبری برگرفت و ابن كثير نيز چنان كرد و در پايان مقالِ «جنگ جمل» وحوادث سال 36 هجری كه اخبار سيف را از وفات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا واقعه جمل يادآوری می شود، گويد: «اين فشرده آن چيزی است كه ابن جرير طبری رحمه‌الله از قول پيشوايان اين مقام آورده است» و مراد او از «پيشوايان اين مقام» كسانی همچون سيف زنديق و راويان ساختگی او هستند كه طبری اين اخبار را از قول آنها روايت كرده است.

و علامه ابن خلدون اين سخن را با صراحت بيشتری بيان داشته و درباره علت گزينش روايات سيف از تاريخ طبری كه در موضوع بيعت خلفا و ردّه و فتوح و اجتماع، يعنی اجتماع بر بيعت معاويه است گويد: «زيرا اين موثق ترين كتابی است كه در اين باره ديده ايم؛ كتابی كه از عيبجويی و شبهه افكنی درباره بزرگان امت به دور و مبرّاست».

پس، روايات سيف كه در تاريخ طبری آمده، در نزد ايشان موثق تر است، چون از عيبجويی و شبهه افكنی درباره بزرگان امت از صحابه و تابعين، كه خلفا و فرمانداران و وابستگان آنها باشند، به دور و مبرّاست!

و دليل ديگری كه فراروی شما قرار می دهيم اين است كه يادآوری و بيان اموری كه حاوی نقد و ايراد بر بزرگان مذكور باشد، از جمله عيوب به شمار آيد و بر راوی است تا بكوشد و برای اشكالات وارد بر آنها به هر نحو ممكن عذر و بهانه مناسبی بجويد؛ چنانكه در داستان «سعدبن ابی وقاص» و رفع حدّ او از «ابی محجن» انجام داده اند و كوشيده اند تا برای سعد كه فرمانده است عذر مناسب بيابند. داستان واقعه چنين است:

«ابومحجن ثقفی چنانكه در شرح حال او در استيعاب و اُسدالغابه آمده دائم الخمر بود و خليفه عمر هفت بار او را حدّ زد و در پايان از مدينه تبعيدش كرد. در جنگ قادسيه به سعدبن ابی وقاص پيوست و او به خاطر شُرب خمر در بندش نمود و زن سعد رهايش كرد و چون در آن جنگ پايداری نشان داد، سعد وقاص حدّ شراب را از او برداشت و گفت: «به خدا سوگند هرگز به خاطر شرب خمر تازيانه ات نخواهيم زد» و ابومحجن گفت: «و من هم ديگر هيچگاه آن را ننوشم».

اين داستانِ رفع حدّ سعد از ابی محجن بود. «ابن حجر» اين داستان را از حاشيه «ابن فتحون» بر استيعاب ابن عبدالبرّ در شرح حال ابی محجن نقل كرده و گويد:

«ابن فتحون ابن عبدالبرّ را به خاطر ذكر قصه ابی محجن و اينكه او دائم الخمر بوده، سرزنش كرده است تا آنجا كه گويد: ابن فتحون قول كسانی را كه گفته اند: سعد وقاص او را از حدّ معاف كرده انكار نموده و گويد: «چنين گمانی به سعد نارواست» سپس گويد: «ولی برای آن توجيه نيكوئی است» و آن توجيه را نياورده، و(به نظر ما)گويا مراد سعد از اينكه گفته است «به خاطر شراب تازيانه اش نمی زند» همراه با شرطی بوده كه آن را بيان نكرده و آن اينكه: «اگر بر او ثابت شود كه شراب خورده»(تازيانه اش نمی زند)كه خدا توفيقش داده و توبه كرده، توبه نصوح، و ديگر بدان باز نگشته است...» (291)

پيروان مكتب خلفا بدين گونه می كوشند تا به هر وسیله ممكن نقد و اشكال را از بزرگان خويش بزدايند، و خلفا و واليان و وابستگان آنها همچون معاويه و مروان و يزيدبن معاويه و فرمانداران ايشان كه آنها را كُبراء يا بزرگان صحابه و تابعين می نامند همه را معذور و مبرا جلوه دهند؛ و چون «سيف بن عمر زنديق» اين راز را به خوبی دريافته بود، رواياتی ساخت كه با خواسته همه طبقات مكتب خلفا در طی دورانها موافق باشد و آنها را در پوشش دفاع از خلفا و وابستگان آنها، در برابر انتقادات وارد بر ايشان، زراندود كرد و به نشر فضايل آنها پرداخت، و در سايه چنين پوشش درخشانی، اهداف خرابكارانه و اسلام

ستيزش را پنهان داشت و به نشر خرافات ويرانگر در عقايد و باورهای اسلامی مسلمانان پرداخت و چنان شايع كرد كه «اسلام با زور شمشير گسترش يافت!»

آری، سيف با ساخته های خيالی و انگيزه زنديقانه خويش به اهداف خود رسيد. از نمونه های نشر خرافات او، افسانه «اسود عنسی» و «نجوای پيامبر و خسرو» است كه از پی می آيد:

## نخست افسانه «اسود عنسی» در روايات سيف

طبری درباره اين افسانه چندين روايت آورده كه فشرده آنها چنين است:

«هنگامی كه اسود عنسی (292) ادعای پيامبری كرد و بر يمن چيره شد، و «شهربن بازان» پادشاه آنجا را كشت و با همسرش ازدواج كرد و كار سپاه را به «قيس بن عبد يغوث» سپرد و امر فرزندان فارس در يمن را به «فيروز و دازويه» واگذاشت، پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها نوشت كه آشكارا يا در نهان به مقابله با اسود برخيزند و او را بكشند. آنها بر كشتن غافلگيرانه او توافق كردند و شيطان اسود او را آگاه كرد و وی به نزد قيس فرستاد و گفت: «قيس! اين فرشته چه می گويد؟» قيس گفت: «چه می گويد؟» گفت: «می گويد: «به قيس اعتماد كردی و گرامی اش داشتی تا در همه امور تو وارد شد و در مقام همتای تو گرديد و اكنون به دشمن تو متمايل شده و می كوشد تا حكومت تو را به دست آورد و مكر خود را پنهان داشته است. او می گويد: ای اسود! ای اسود! ای بدبخت! ای بدبخت! گردنش را بزن و سر از تنش برگير، وگرنه از قدرتت بركنار يا گردنت را می زند!» قيس به جان او سوگند دروغ خورد و گفت: «قسم به ذی الحمار لقب اسود كه تو در جان من برتر و در نزد من والاتر از آنی كه چنين انديشه ای را درباره ات داشته باشم!» و اسود گفت: «چقدر جفاكاری! آيا اين فرشته را تكذيب می كنی؟! اكنون دانستم كه از آنچه درون داشتی و من از آن آگاه شدم، پشيمانی!» يعنی از آنچه كه شيطان او همانكه فرشته اش می ناميد از آن آگاه شده بود.

سيف گويد: «قيس پس از آن بيرون رفت و گروه خود را از آنچه كه ميان او و اسود گذشته بود با خبر ساخت و به اين نتيجه رسيدند كه توافق خود را به انجام رسانند و اسود را بكشند، كه اسود دوباره قيس را فراخواند و به او گفت: «آيا من حق را به تو نگفتم و تو دروغ تحويلم دادی؟ اين يعنی شيطانی كه فرشته اش می ناميد می گويد: «ای بدبخت! ای بدبخت! اگر دست قيس را نزنی سر از تنت جدا می كند» قيس گفت: «كشتن تو كه رسول خدا هستی به دست من سزاوار نباشد. هرچه خواهی درباره ام فرمان بده كه من در خوف و نگرانی دشواری به سر می برم! مرا بُكش كه يك بار مردن برای من آسانتر از آن است كه روزی چند بار بميرم!»

سيف گويد: «اسود بر او ترحم كرد و بيرونش فرستاد» سپس دستور داد تا يكصد رأس گاو و شتر برای قربانی آماده كردند و بعد خطی كشيد و آنها را فراروی خط قرار داد و خود در پشت آن ايستاد و بدون آنكه قيدی بر آنها بزند يا آنها را بخواباند، ذبحشان كرد و خود از آن خط عبور نكرد. سپس رهايشان ساخت تا جولان دادند و جان سپردند!» سيف از قول راوی اين قصه روايت كند كه گفت: «چيزی فظيع تر و روزی وحشتناكتر از آن نديدم».

سيف گويد: «برای كشتن ناگهانی او در شب، با همسرش هماهنگ شدند و چون بر او وارد شدند فيروز پيشدستی كرد كه شيطان او بيدارش نمود و جای فيروز را به او نشان داد و چون درنگ كرد آن شيطان از زبان او كه خواب آلود بود و به فيروز می نگريست گفت: «فيروز! مرا با تو چه كار است؟» كه فيروز گردنش را كوبيد و او را بكشت».

گويد: «سپس بقيه وارد شدند تا سرش را جدا كنند، كه شيطان او تكانش داد و به جنبش آمد و توفيق نيافتند، تا آنگاه كه دو نفر بر پشت او نشستند و زنش موهای او را گرفت و در حالی كه جيغ و داد می كرد، فرد ديگری گردنش را جدا كرد و او نعره ای گاوگونه كشيد كه نگهبانان سر رسيدند و گفتند: چه شده؟ و آن زن گفت: «به پيامبر وحی شده» و او خاموش شد...»

اين خبر را طبری و ذهبی هر دو در تاريخ خود آورده اند و ابن اثير و ابن كثير و ابن خلدون از طبری گرفته اند، جز اينكه ابن خلدون فشرده آن را آورده است.

## بررسی افسانه اُسود عنسی

الف راويان اين افسانه:

سيف اين افسانه را در يازده روايت و از قول چهارتن راویِ ساخته خيال خود به شرح زير نقل كرده است:

1 سهل بن يوسف خزرجی سلمی.

2 عبيدبن صخر خزرجی سلمی.

3 مستنيربن يزيد نخعی.

4 عروه بن غزيد دثينی.

سيفِ زنديق اين راويان را كه در عالم هستی به وجود نيامده اند در خيال خود ساخته و پرداخته و رواياتش را بدانان نسبت داده است.

ب متن اين افسانه:

ما روايات ساختگی سيف در افسانه اسود عنسی را در جلد دوم «عبداللّه بن سبا» با روايات صحيح مقایسه كرده و ساختگی بودن روايات و راويان آن را آشكار نموديم.

## دوم افسانه نجوای خسرو با پيامبر در نزد خدا

سيف داستان حركت يزدجرد به سوی خراسان پس از واقعه جلولاء را روايت كرده و گويد:

«يزدجرد پسر شهريارزاده خسرو پادشاه ايران هنگامی كه اهالی جلولاء گريختند، به سوی ری حركت كرد و در حالی كه شتر راه می رفت بر محمل خويش می خوابيد و در راه درنگ نمی كردند تا به آبشخوری رسيدند و او را كه در محمل به خواب رفته بود بيدار كردند تا از خوابيدن شتر نگران نشود كه تندی كرد و گفت: «خيلی كار بدی كرديد. به خدا سوگند اگر به حال خود رهايم كرده بوديد مدت حكومت اين امت را در می يافتم، چون ديدم كه من و محمد در نزد خدا نجوا می كرديم و خدا به محمد گفت:

«يكصد سال بر آنها حكومت كن».

او گفت: «زيادتم بخش».

خدا گفت: «يكصد و ده سال».

او گفت: «زيادتم بخش».

خدا گفت: «يكصد و بيست سال».

و او گفت: «اختيار با شماست!».

كه شما بيدارم كرديد! و اگر به حال خود رهايم كرده بوديد مدت حكومت اين امت را در می يافتم...» (293)

## بررسی افسانه نجوای خسرو با پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

الف بررسی حال راويان اين افسانه:

سيف اين افسانه را از قول راويانِ ساخته خيال خود با اسامی زير روايت كرده است:

1 محمد، كه در خيال خود: «محمدبن عبداللّه بن سوادبن نوبره»اش ناميده است.

2 مهلب، كه در خيال او: «مهلب بن عقبه اسدی» است.

3 عمرو، كه در ساخته های ذهن سيف دو نفرند: يكی از آنها: «عمروبن ريان» است و ديگری: «عمروبن رفيل» و ما ساختگی بودن اين اسامی را در جلد اول «عبداللّه بن سبا» و «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» آشكار ساخته ايم.

ب بررسی متن افسانه:

ما متن افسانه را نيز در جلد اول «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» بررسی كرده و بطلان آن را آشكار ساخته ايم و در اينجا نيازی به اعاده بحث نمی بينيم.

هدف سيف زنديق از جعل اين دو افسانه

سيف می گويد: «اسود»ی كه ادعای پيامبری كرد، قيس را از آنچه نيت می نمود، يكی پس از ديگری، آگاه می ساخت و می گفت: «فرشته گفت» و آن فرشته ای كه آگاهش می نمود همان شيطان است! و از اين اسودِ مدعی نبوت معجزه ای آشكار بروز كرد و آن زمانی بود كه خطی كشيد و در ورای آن خط يكصد رأس گاو و شتر را نگاه داشت و از پشت آن خط همگی آنها را بدون قيد و بند ذبح كرد و خود از آن خط عبور نكرد. سپس رهايشان كرد تا جولان دادند و جان سپردند، و راوی قصه اين امر را بسيار عظيم دانسته است!».

و در خبر دوم گويد: «خسرو در خواب ديد كه با خدا و رسول خدا گرد هم آمده و...»

آيا محتوا و لبّ قصه اول اين نمی شود كه پيامبر مسلمانان ادعای نبوت كرد وآن را كه او «فرشته» می ناميد از غيب آگاهش می كرد و آن معجزه ها از او صادر می شد؟ چون «اسود عنسی» نيز ادعای نبوت كرد و آن را كه «فرشته» می ناميد از غيب آگاهش می نمود و آن معجزه ها از او صادر می شد؟!

آيا اين زنديق چنين افسانه ای را بدون قصد القاء شبهه در اذهان مسلمانان منتشر نموده است؟

و در افسانه دوم، آيا اين زنديق خدای مسلمانان و پيامبر آنها را مورد استهزاء قرار نداده كه آنها را در نشستی واحد همراه با دشمنشان يزدجرد در خواب او گرد هم آورده است؟!!

باری، بزرگان علما در مكتب خلفا اينگونه افسانه های خرافی را از سيف روايت كردند و كتابهای تاريخ اسلام را از آنها انباشتند و اين افسانه ها به تدريج بخشی از مصادر پژوهشی اسلامی گرديد! و نيز، آنچه را كه سيف زنديق القاء و شايع كرد كه «اسلام به زور شمشير گسترش يافت» آن را نيز در كتابهای تاريخ اسلام به گونه زير وارد و منتشر كردند:

## اشاعه اين پندار كه اسلام با شمشير و خونريزی گسترش يافت

سيف زنديق در ساخته های ذهنی خود درباره «ارتداد و فتوح» جنگهائی را به تصوير كشيده كه نتيجه اش آن می شود كه «اسلام با زور شمشير و خونريزی در زمين گسترش يافت» و از جمله افسانه هائی كه به نام «جنگهای ارتداد» ساخته و پرداخته، دروغها و بزرگنمائيهای زير است:

## بزرگنمائيها و دروغهای سيف در اخبار ارتداد

سيف ابتدا برای بزرگنمائيها و دروغهايی كه مورد نظرش بوده زمينه سازی كرده، و بنابرآنچه طبری در ابتدای اخبار ارتداد از او روايت كرده، گويد:

«همه سرزمينها كافر شدند و آتش افروختند. قوم عرب نيز همگی از خاص و عام مرتد شدند، مگر قريش و ثقيف!» سپس ارتداد بخشی از قبيله غطفان، امتناع هوازن از پرداخت صدقه و ماليات، اجتماع عوام قبيله طیّ و اسد به هواداری از طُليحه، و ارتداد خواص بنی سليم را يادآور شده و گويد: «و همچنين ساير مردم در هر مكانی!» و گويد: «و نامه های كارگزاران پيامبر كه از همه نواحی می رسيد و می گفت كه همه قبايل از خاص و عام پيمان شكسته و مرتد شده اند!»

اين خبر را ابن اثير و ابن خلدون نيز بدين گونه در تاريخ خود آورده اند و ابن كثير آن را نقل به معنی كرده و در تاريخ خود گويد:

«همه قوم عرب پس از وفات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرتد شدند مگر مردم آن دو مسجد، مكه و مدينه». (294)

سيف زنديق سپس در ساخته های خيال خود به بيان چگونگی بازگشت مرتدان به اسلام پرداخته و در روايات جعلی خود چنان می نمايد كه همه آنها با زور شمشير به اسلام بازگشته اند، كه از جمله افسانه های او درباره جنگهای ارتداد، افسانه «جنگ اخابث» به گونه زير است:

## ارتداد عكّ و اشعرين و داستان طاهر ربيب رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

سيف درباره داستان «جنگ اخابث» و قبيله «عكّ» گويد: «اولين قبايلی كه در تهامه پيمان شكستند، قبايل «عكّ و اشعرين» بودند كه چون خبر وفات پيامبر بدانان رسيد اجتماع كرده و در أعلاب راه ساحل اردو زدند. «طاهر» آن را به ابی بكر گزارش كرد و سپس با «مسروق عكّی» به سوی آنان رفت تا بدانها رسيد. سپس جنگيدند و خداوند آنها را فراری داد و به سختی بكشت و بوی گند كشته هايشان راهها را فرا گرفت، و كشته شدن آنها فتحی عظيم بود».

و ابوبكر پيش از آنكه نامه دوم طاهر و خبر پيروزی وی به او برسد پاسخ

طاهر را چنين داد: «نامه ات را كه در آن از بسيج و حركت به سوی اخابث در اعلاب خبر داده بودی، دريافت كردم. كار درستی كردی، اين شورش را با سرعت سركوب كنيد و امانشان ندهيد و تا دستور بعدی من در اعلاب بمانيد» و اين اجتماع و كسانی كه تا به امروز به راه آنها رفته اند، «اخابث» ناميده شدند و آن راه، راه اخابث؛ و طاهربن ابی هاله در اين باره گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و واللّه لولا اللّه لا شی ء غيره |  | لما فض بالاجراع جمع العثاعث |
| فلم ترعينی مثل يوم رايته |  | بجنب صحار فی جموع الأخابث |
| قتلناهم ما بين قُنّة خامر |  | الی القيعة الحمراء ذات النبائث |
| و فئنا باموال الاخابث عنوة |  | جهاراً و لم نحفل بتلك الهثاهث |

«به خدا سوگند كه اگر خدا نبود چيز ديگری جز او نبود

و اين مارها در أجراع شكست نمی خوردند

ديده ام همانند آن روز را نديده بود كه

اخابث در كناره صحرا گرد آمده بودند

آنها را در فاصله كوهی سر كشيده

و صحرايی سرخ فام و پر رمز و راز درهم شكستيم،

و اموال اخابث را با زور غنيمت گرفتيم،

آشكارا، و به آن قيل و قالها توجه نكرديم».

گويد: «و طاهر بر مسير اخابث اردو زد و مسروق در عك با او بود و منتظر فرمان ابی بكر».

سيف داستان ارتداد «عك و اشعرين» را بر محور شخصيت خيالی «طاهربن ابی هاله» قرار داده است، اينك ببنيم اين طاهر كه در روايات سيف آمده كيست؟

## طاهر در روايات سيف

سيف زنديق «طاهربن ابی هاله تميمی» را فرزند «امّ المؤمنين خديجه» و ربيب و كارگزار رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حيات آن حضرت معرفی كرده و بخشی از سرگذشت او در زمان ابی بكر را نابودی مرتدان «عك و اشعرين» برشمرده، و شرح حال نويسان مكتب خلفا و مؤلفان كتابهای: «استيعاب و معجم الصحابه و اُسد الغابه و تجريد اسماء الصحابه و اصابه» شرح حال او را از احاديث سيف استخراج كرده و وی را در شمار صحابه به حساب آورده اند. همچنين در كتابهای: «معجم الشعراء و سِيَر النبلاء» نيز معرفی شده است.

داستان او در تواريخ: طبری و ابن اثير و ابن كثير و ابن خلدون و مير خواند، آمده است.

مرحوم «شرف الدين» نيز به اين مصادر اعتماد كرده و در كتاب خود «الفصول المهمّه» او را در شمار شيعيان علیعليه‌السلام ذكر كرده است.

و نيز، ياقوت حموی در «معجم البلدان» و عبدالمؤمن در «مراصد الاطلاع» با اعتماد بر اخبار سيف، به معرفی مكان «اعلاب و اخابث» پرداخته اند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(257) مجمع الزوائد، ج 9 ص 113 114.

(258) سوره بقره، آيه 144.

(259) برخی از مصاديق آن در فصل مصطلحات بحث امامت و خلافت گذشت.

(260) نهج البلاغه، خطبه 2.

(261) مصادر اين شعر و شرح حال شاعر در باب: شهرت لقب وصی النبی برای امام علیع در همين كتاب آمده است.

(262) ابن هشام، ابومحمد عبدالملك بن هشام حميری، ابن خلكان درباره او گويد: «سيره رسول خداص، جنگها و اقدامات را از ابن اسحاق گرفته و آن را تهذيب نمود...» و سيوطی در «بغية الوعاة» ص 315 گويد: «او مهذِّب سيره نبويّه است كه از زياد بكائی نديم ابن اسحاق شنيده و آن را تنقيح و پالايش كرده است...» و مقصود آنها از تهذيب و تنقيح و پالايش آن اين است كه او، هر چه را كه در سيره ابن اسحاق مخالف سلطه حاكم بوده، حذف كرده است. ابن هشام در سال 213 يا 218 ه در مصر وفات كرد؛ و بكائی، زيادبن عبداللّه بن طفيل، در سال 183 ه وفات كرد؛ و محمدابن اسحاق بن يسار مطلّبی اين سيره را به دستور منصور خليفه عباسی برای پسرش مهدی نوشت. مراجعه كنيد: مقدمه حسين هيكل بر سيره ابن هشام، چاپ قاهره سال 1356 ه، كه هر چه در متن آورديم از اين چاپ است.

(263) تاريخ طبری، چاپ اول مصر، ج 2 ص 216 217، كه ما فشرده آن را آورديم.

(264) برخی از آنها را در كتاب خطی خود «من تاريخ الحديث» يادآور شده ايم.

(265) اخيرا بخشی از سيره ابن اسحاق در رباط مراكش در سال 1396 ه به چاپ رسيده است.

(266) تفسير طبری، چاپ اول بولاق سال 1323 1330 ه، ج 19 ص 72 75.

(267) البداية و النهاية، ج 3 ص 40.

(268) مراجعه كنيد: الغدير دانشمند تواناعلامه امينی، چاپ تهران سال 1372 ه، ج 2 ص 288 289.

(269) مشروح اخبار نهی از نوشتن حديث رسول خدا در جلد دوم همين كتاب در بحث: «مصادر شريعت اسلامی در دو مكتب» آمده است. خبر باز داشتن رسول خداص از نوشتن وصيت نيز در صفحات پيشين همين جلد، در بحث «سقيفه» آمده است.

(270) اغانی، چاپ ساسی، ج 14 ص 120 و 122، و چاپ بيروت، ج 16 ص 13 و 17.

(271) همان، ج 19 ص 59، و چاپ بيروت، ج 22 ص 23. و ابن شهاب محمدبن مسعود قرشی، حديث او را همه صاحبان صحاح روايت كرده اند. در سال 125 يا 126 يا 127 هجری وفات كرد. تقريب التهذيب، ج 2 ص 207. و خالدبن عبداللّه قسری در سال 89 ه از سوی وليد حاكم مكه شد و در سال 105 ه از سوی هشام به حكومت بصره و كوفه رسيد كه در سال 120 هجری عزلش كرد و پس از آن حاكم عراق او را كشت. در نسب و دينش هر دو متهم است. شرح حال او در اغانی و تهذيب تاريخ ابن عساكر، ج 5 ص 76 80 و ديگر كتب تاريخی آمده است.

(272) البداية و النهاية، ج 7 ص 224، كه فشرده آن را آورديم.

(273) جامع بيان العلم، باب حكم العلماء بعضهم فی بعض، ج 2 ص 189.

(274) تذكره الحفاظ، ص 1039 1045.

(275) همان.

(276) اين اشعار در ديوان شافعی، چاپ بيروت 1403 ه، آمده است. و نيز در كتاب: «النصايح الكافية لمن يتولی المعاويه» از محمدبن يحيی علوی متوفای 1350 ه. و ابن حجر در كتاب: «الصواعق المحرقه» ص 131 به جای «الوصی» لفظ «الولی» را آورده كه به نظر ما اين تبديل لفظ در صواعق را نيز می توان از موارد كتمان در نزد پيروان مكتب خلفا دانست.

(277) الصواعق المحرقه، چاپ مصر 1375 ه، ص 131، كه ما فشرده آن را آورديم. و نيز ابن صباغ مالكی مكی متوفای 855 ه در كتاب «الفصول»، بنابر نقل محدث قمی در كتاب «الكنی و الالقاب» در شرح حال شافعی.

(278) تذكره الحفاظ، ص 689، و وفيات الاعيان، ج 1 ص 59.

(279) الموفقيات، ص 332 333.

(280) البداية و النهاية، ج 12 ص 19.

(281) همان.

(282) خطط مقريزی، ج 2 ص 254 255.

(283) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 2 ص 329، و تاريخ ابن اثير، چاپ اروپا، ج 2 ص 52، و چاپ اول مصر، ج 4 ص 25.

(284) تاريخ ابن كثير، البداية و النهاية، ج 7 ص 179.

(285) آنچه آورديم بخشی از توصيفی است كه عالمانی چون: يحيی بن معين ت: 333 ه، ابوداود (ت: 275 ه )، نسائی (ت: 303 ه )، ابوحاتم رازی (ت: 327 ه )، ابن حبّان (ت: 354 ه)، حاكم (ت: 405 ه ) از او كرده اند. مشروح آنچه در حق سيف گفته اند همراه با شرح حال او در كتاب «عبداللّه بن سبا» ج اول آمده است.

(286) اسامی بيشتر آنها را در جلد اول كتاب «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» آورده ايم.

(287) مراجعه كنيد: يكصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بخش: فتح دارين و قادسيه و شوش و بهر سير؛ و نيز، مقايسه اين اخبار با اخبار صحيح در همان كتاب در شرح حال «عفيف بن منذر و عاصم بن عمرو و اسودبن قطبه»، صحابه ای كه سيف بن عمر تميمی برای قبيله تميم ساخته است.

(288) الكامل فی التاريخ، چاپ مصر 1348 ه، ج1 ص 5.

(289) تاريخ ابن كثير، ج 7 ص 246.

(290) تاريخ ابن خلدون، ج 2 ص 457.

(291) الإصابه، ج 4 ص 173 175.

(292) منسوب به عنس بن مذحج، تيره ای از زيدبن كهلان بن سبا كه شرح حال آنها در انساب ابن حزم ص 381، آمده است.

(293) مراجعه كنيد: يكصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بحث اول از بحثهای مقدماتی.

(294) البداية و النهاية، ج 6 ص 312.

## نقد و بررسی اين خبر

سيف داستان طاهر را در پنج روايت با پنج راوی ساختگی به گونه زير روايت كرده است:

«سهل از پدرش يوسف سلمی و عبيدبن صخربن لوذان و جريربن يزيد جعفی و ابی عمر و مولای طلحه»؛ در حالی كه:

ارتداد «عكّ و اشعرين» وجود خارجی نداشته است، خداوند سرزمينی به نام «اعلاب و اخابث» خلق نكرده است.

صحابی شيعه ای كه ربيب رسول خدا و فرزند ام المؤمنين خديجه و نامش «طاهربن ابی هاله» باشد، به وجود نيامده است.

و نيز، جنگی كه مرتدان «عكّ و اشعرين» ساخته خيال سيف را نابود كند واقع نشده، و راويانی كه سيف اخبار طاهر و ارتداد «عكّ و اشعرين و اخابث» را از قول آنها روايت كرده، به دنيا نيامده اند!

سيف با جعل موضوع ارتداد، جنگ با مرتدان، نام سرزمينها، اشعار، نامه ابی بكر و صحابه و راويان اين داستان، به دنبال آن است كه بگويد: «پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه مردم مرتد شدند مگر قريش و ثقيف! و مسلمانان بدين گونه با آنها جنگيدند و نابودشان كردند!» و ما همه اين اخبار و اسناد آنها را در شرح حال «طاهربن ابی هاله» چهره خيالی سيف، در جلد اول كتاب «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» مورد نقد و بررسی قرار داده ايم.

اين تنها يكی از «جنگهای ارتداد» است كه سيف آن را ساخته و پرداخته است؛ او جعليات و ساخته های خيالی ديگری نيز درباره «جنگهای ارتداد» دارد كه آنها را چنين ناميده است: «ارتداد قبيله طیّ، ارتداد قبيله امّ زمل، ارتداد مردم عمان و مهره، ارتداد اول مردم يمن و ارتداد دوم آنها»

سيف ارتداد اين قبايل و سرزمينها و جنگهای آن و جنگهای ارتدادی ديگر را ساخته و به زمان ابوبكر نسبت داده و در همه آنها دروغها بافته و تهمتها زده و كشته های بی شمار نشان داده و صحنه های خيالی هولناكی به تصوير كشيده كه چهره نورانی تاريخ اسلام را سياه كرده است! او همچنين در اخبار فتح سرزمينها نيز، معركه ها و حوادث خيالی و كشتار و نابودی بی نظيری را به سپاه مسلمانان نسبت می دهد كه هرگز وجود خارجی نداشته اند، مانند:

فتح «أليس» و تخريب «امغيشيا»

طبری داستان فتح «أليس و امغيشيا»ی خيالی منسوب به نواحی عراق را از سيف روايت كرده كه درباره داستان «أليس» گويد: «آنها به سختی جنگيدند و مشركان كه اميدوار ورود «بهمن جاذويه» به صحنه نبرد بودند سرسختی بيشتری نشان می دادند و مسلمانان برای رسيدن به آنچه خدا مقدر كرده بود، شكيبايی كرده و بر آنها می تاختند و خالد گفت: «خدايا با تو پيمان می بندم كه اگر آنها را تسليم ما كردی، هيچ يك را باقی نگذارم تا نهرشان را از خونشان جاری سازم!» سپس خدای عزّ و جل آنها را در اختيار مسلمانان گذارد و خالد فرمان داد تا منادی او در ميان مردم فرياد كند كه، اسير بگيريد! اسير بگيريد! و كسی را نكشيد مگر آنكه از اسارت سر باز زند، و سواران با گروههای اسرا يكی پس از ديگری وارد می شدند و خالد مردمانی را مأمور كرده بود تا بر سر آن نهر آنها را گردن بزنند و يك شبانه روز آن را ادامه دادند و فردا و فردا نيز به جستجوی آنها برخاستند تا به «نهرين» رسيدند و به همين مقدار از هر سوی «أليس» پيش رفتند و آنها را گرفته و گردن زدند كه «قعقاع» و همفكران او به خالد گفتند: «تو اگر تمام مردم روی زمين را هم بكشی، خون آنها جاری نمی شود؛ چون خونها از روزی كه از جاری شدن نهی شده اند و زمين نيز از فرو بردنشان ممنوع شده، تنها اندكی به پيش می روند. پس اين آب را بر آنها جاری كن تا به سوگند خود وفا كرده باشی!» و خالد كه پيشتر جلوی آب نهر را بسته بود، آن را گشود و رودِ خون جاری شد و بدين خاطر آن رود را تا به امروز «رود خون» نامند. و ديگران از جمله «بشيربن خصاصيه» گفتند: «به ما خبر رسيده كه زمين از هنگامی كه خون پسر آدم را فرو برد، از فرو بردن خونها منع شده و خون نيز، از جاری شدن ممنوع شده، مگر به مقداری كه سرد و لخته شود».

و گويد: «در مسير آن نهر آسيا بهائی قرار داشت كه به مدت سه روز با آب سرخ فام می چرخيدند و آرد هجده هزار سپاهی يا بيشتر را فراهم می كردند!...»

و به دنبال آن داستان شهر «امغيشيا» را آورده و گويد: «هنگامی كه خالد از معركه «أليس» فارغ شد، به سوی «امغيشيا» رفت و آنها را غافلگير كرد و مردمش را كوچ داد تا در بيابانها پراكنده شدند. سپس دستور داد تا آن شهر و هرچه در محدوده آن بود همه را ويران سازند! و آن شهری بود همانند «حيره» كه «أليس» پادگان و زرّادخانه آن بود، و در اين نبرد آسيبی ديدند كه هرگز نديده بودند».

سيف همه اين داستانها را با شرح و تفصيل و راويان گوناگون آن در خيال خود ساخته و پرداخته است، و ما اينك آنچه را كه در اين دو داستان آفريده، مورد نقد و بررسی قرار می دهيم.

## تأملی در روايت سيف درباره «أليس و امغيشيا»

سيف گويد: «خالد در نبرد «أليس» سوگند خورد كه نهرشان را از خونشان جاری سازد و فراريان سپاه ايران و باديه نشينان اطراف أليس را تا مسافت دو روز راه اسير كردند و بر سر آن نهر آوردند و يك شبانه روز گردن زدند و خونها لخته شد و «قعقاع» صحابی و همتايان او كه ساخته خيال سيف اند به خالد گفتند: «اگر تمام مردم روی زمين را هم بكشی خونشان جاری نمی شود، اين آب را بر آنها جاری كن تا به سوگندت وفا كرده باشی!» و خالد چنين كرد و رود خون جاری شد و آن رود را تا به امروز «رود خون» نامند». سپس گويد: «خالد به سوی «امغيشيا» رفت و آن شهری همانند «حيره» بود كه فرمان داد آن شهر و هرچه در محدوده آن است همه را ويران كنند و عدد كشته های آنها به هفتاد هزار نفر رسيد!»

مؤلف گويد: «اما ويرانی شهر «امغيشيا» و حوالی آن كه از ساخته های خيال سيف است، در تاريخ سابقه و نظير دارد، و سركشانی همچون «هلاكو و چنگيز» همانند آن را انجام داده اند و نيز، كشتن اسيران. اما سيف اموری را به خالد نسبت داده كه در تاريخ جنگها بی سابقه و بی نظير است و آن اينكه او نهرشان را با خونشان جاری ساخت كه بدين خاطر آن نهر تا به امروز «رود خون» ناميده شد.

آری، سيف اين داستانها را آفريد و داستانهای ديگری نيز درباره جنگهای: ثنی، مذار، مقر، فم فرات، بادقی و جنگ مصيخ و كشتار دهشتناك كفار و انباشته كردن كشته های آنها در فضا را ساخته و پرداخته كرد و معركه زميل و فراض و كشته شدن صد هزار رومی را بر آنها افزود.

سپس همه ساخته های خيال او، جنگها و نظاير آن، در تواريخ طبری و ابن اثير و ابن كثير و ابن خلدون و ديگران وارد و منتشر گرديد؛ در حالی كه هيچ يك از آنها حقيقت نداشت؛ و ما اين داستانها و اسناد آنها را در كتاب «عبداللّه بن سبا» جلد دوم، بحث: «گسترش اسلام با شمشير در حديث سيف» مورد بحث و بررسی قرار داده ايم.

حال، آيا با چنين تاريخ مغشوش و آلوده ای، دشمنان اسلام حق ندارند كه بگويند: «اسلام با زور شمشير گسترش يافت»؟! آيا پس از اين همه دروغ پردازی جهت دار، باز هم كسی در هدف سيف برای خرابكاری در اسلام ترديد می كند؟ و آيا انگيزه سيف برای اين همه جعل و پنهان كاری چيزی جز زندقه صفتی كه علما به او داده اند می باشد؟!

و در پايان، آيا اينهمه دروغ و افترا بر پيشوای مورخان، طبری، و علامه آنها ابن اثير، و پُرنويس آنها ابن كثير، و فيلسوف آنها ابن خلدون و دهها عالم ديگر همچون: ابن عبدالبرّ و ابن عساكر و ذهبی و ابن حجر، مستور و پوشيده مانده است؟!

نه، اينگونه نيست، چون اينها خود، كسانی اند كه او را كذّاب دانسته و به زندقه اش متهم كرده اند؛ و طبری و ابن اثير و ابن خلدون در تواريخ خود درباره واقعه «ذات السلاسل» گويند: «آنچه را كه سيف در اين باره ذكر كرده بر خلاف آنی است كه سيره نويسان پذيرفته و صحيح اش می دانند».

پس، چه چيز باعث شده كه آنها با علم و اطلاع از دروغ گويی و زندقه او، به رواياتش اعتماد كرده و ديگر روايات را رها كرده اند؟ پاسخ آن است كه سيف دروغها و افتراهای خود را در قالب انتشار مناقب سلطه حاكم و دولتمردان صحابه، زينت داده، و علمای مكتب خلفا نيز با علم به دروغ بودن آنها همه توان خود را در نشر و ترويج آن به كار برده اند! مثلاً، او در داستان فتح عراق دروغهای خود را تحت شعار «مناقب خالدبن وليد» آورده، و از زبان ابوبكر چنين ساخته كه او پس از نبرد «أليس» و ويرانی شهر «امغيشيا» گفته است: «ای قريشيان! شير شما بر آن شير حمله كرد و بر او و منافعش چيره گشت؛ زنان از پديد آوردن مثل خالد ناتوانند!».

همانگونه كه در داستان جنگهای ارتداد، ساخته های خود را در پوشش مناقب ابی بكر زينت بخشيده است؛ و نيز، در روايات جعلی فتح شام و ايران در زمان عمر، و فتنه های دوران عثمان و واقعه جمل در عصر علی. او در همه اين موارد دروغهای خود را در پوشش مناقب صاحبان سلطه و دفاع از آنها در برابر انتقادات، زينت داده و به انتشار آنها پرداخته و با اين ترفند، روايات او رواج يافته و دروغهای او شايع گرديده و روايات صحيح را به دست فراموشی و اهمال سپرده است. با آنكه بيشتر ساخته ها و جعليات سيف در حقيقت فضيلتی برای صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نباشد، بلكه مايه مذمت آنهاست!

من نمی دانم چگونه اين موضوع بر آنها پوشيده مانده كه، اگر خالد دهها هزار نفر از ابنای بشر را گرد هم آورده و آنها را گردن زده باشد تا نهرشان را از خونشان جاری سازد، اين كار برای او فضيلت نيست! و نيز، ويرانی شهر

«امغيشيا» و امثال آن فضيلت نباشد، مگر در مذهب زنادقه كه زندگی را زندان نور می دانند و معتقدند: «شايسته آن است كه در پايان دادن به حيات كوشش شود تا اين نور از زندان خود آزاد گردد! (295) ».

و هرچه باشد، كالای بی ارزش سيف با زيور مناقب بزرگان رواج يافت، و حرص اينان بر نشر فضايل سلطه حاكم، و دفاع از آنها، كارشان را بدانجا رسانيد كه به نشر فضيلت ظاهری آنها پرداختند، فضيلتی كه در واقع فضيلت نبود!

و رنج آورتر از همه اينكه، سيف تنها به ساختن رواياتی كه به ظاهر مناقب صاحبان سلطه به حساب آيد و در باطن مايه خرابكاری اسلام باشد، بسنده نكرده بلكه برای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز صحابه ای تراشيده كه خداوند آنها را نيافريده! و هرچه توانسته و هرچه خواسته برای آنها كرامات و فتوح و كشورگشائی و شعر و مناقب ساخته و پرداخته است؛ و اين بدان خاطر بوده كه او می دانسته كه اينان هرچه را كه واجد مناقب هيئت حاكمه باشد، هرگونه كه باشد، بدان تمسك می جويند، و او نيز هرچه برای خرابكاری و نابودی اسلام مفيد تشخيص داده، با اعتماد به چنين خُلق و خويی كه در اينان سراغ داشته، ساخته و پرداخته و رواج داده و به ريش مسلمانان خنديده است؛ و اينان نيز سيف را در گمانش نوميد نكردند، و دروغهای او را در طول سيزده قرن به خوبی رواج دادند!!

تا اينجا نمونه هايی از روايات سيف را كه برای طعن و عيبجويی در اسلام ساخته و پرداخته كرده و در پوشش مناقب بزرگان صحابه و تابعين، يعنی صاحبان سلطه، زينت داده، آورديم. در بخش بعد، نمونه های ديگری از آن را مورد بررسی قرار می دهيم؛ رواياتی كه در پوشش حلّ معضل مكتب خلفا در

طی قرون ساخته و پرداخته شده است:

## شهرت امام علیعليه‌السلام به لقب «وصیّ» و مشكل مكتب خلفا در طی قرون

در مباحث گذشته با چگونگی جدال كلامی هفتصد ساله اين دو مكتب از عصر ام المؤمنين عايشه تا عصر ابن كثير پيرامون نصّ «وصی» آشنا شديم. اين جدال بدان خاطر بود كه نصّ «وصيت» مقصود رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ساير نصوص را نيز مشخص می كرد؛ نصوصی كه با صراحت حق حكومت آل البيت از امام علیعليه‌السلام تا امام مهدیعليه‌السلام را بيان داشته است، مانند «حديث غدير» و حديثی كه می گويد: «علی پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ولی امر و وارث آن حضرت است» و جز اينها. حال آنكه مكتب خلفا اين نصوص را به معنای فضيلت آل البيتعليه‌السلام تأويل و توجيه می كند.

يكی از نمونه های روشنگر اين معنی آن است كه علمای اهل كتاب هرگاه از «وصی خاتم انبياصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » سخن می گفتند، جز «ولی عهد» پس از او را اراده نمی كردند.

و ديگر اينكه، ياران امام علیعليه‌السلام هرگاه در سخنان و اشعار خود يادآور «وصيت» می شدند، آن را دليل حق تقدم امام علیعليه‌السلام در حكومت می دانستند، مانند: ابوذر در عهد عثمان، مالك اشتر در روز بيعت با امام علیعليه‌السلام، محمدبن ابی بكر در نامه اش به معاويه، مهاجران و انصار در اشعار خود در جمل و صفين، امام حسنعليه‌السلام به گاه بيعت گرفتن از مردم، و امام حسينعليه‌السلام به گاه سخن گفتن با سپاه خلافت در كربلا؛ همه اينها به «وصيت» استناد می كردند؛ چون وصيت به ديگر نصوص وارد در حق آنها نيز اشاره داشت و همه را شامل می شد؛ چنانكه گوئی آنها با استناد به وصيت به تمام آن نصوص نيز استناد می كردند.

و نيز، نهضت علويان آل ابی طالب برای حكومت، كه با شهادت امام حسينعليه‌السلام پايان نگرفت و شورش آنها بر ضد خلفا تا عصر عباسيان استمرار داشت، و آنچه كه بيش از همه مكتب خلفا را در درگيريهای سياسی آن دوران در تنگنا قرار می داد، شهرت امام علیعليه‌السلام به لقب «وصیّ پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » بود كه علويان حكومت خواه بدان استناد می كردند و معتقد بودند كه اين «وصيت» نصّ صريح رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق امام علیعليه‌السلام و اولاد او برای حكومت است.

و بدين خاطر بود كه «مأمون عباسی» نيز، هنگامی كه درصدد خاموش كردن قيام علويان برآمد، رياكارانه به «وصيت» استناد كرد و «امام رضاعليه‌السلام » را «ولی عهد» پس از خود قرار داد و با اين ترفند، علويان را آرام كرد و بزرگانشان را به پايتخت خود كشانيد و بيشترشان را مسموم ساخت و بر آنها پيروز گرديد.

پس، شهرت امام علیعليه‌السلام به «وصی پيامبر» مشكل دوران مكتب خلفا بود، كه سيف به گونه زير به حل اين معضل پرداخت:

## سيف برای معضل مكتب خلفا راه حل می سازد

در بحثهای گذشته با چگونگی اقدام علمای مكتب خلفا در كتمان موضوع «وصيت» آشنا شديم، و چگونگی حذف و تحريف روايات، سرزنش و تضعيف راويان و استناد كنندگان به آن و تأويل و توجيه نصوص صريحه اش را ملاحظه كرديم؛ با وجود اين، هيچ يك از آنها، در اين راه، به گرد پای سيف هم نمی رسند، چون او اين مشكل غامض و پيچيده را از ريشه حل و فصل كرد و با جعل روايات و تحريف حقايق و پرداخت ماهرانه، آن را چنانكه در پی می آيد به ضد خود تبديل نمود!

الف طبری در ابتدای اخبار سال سی و پنجم هجری از «سيف» و او از «عطيه» و او از «يزيد فقعسی» روايت كند

كه گفت: «عبداللّه بن سبا يكی از يهود صنعاء و از مادری سياه چُرده بود كه در زمان عثمان اسلام آورد و سپس با سفربه بلاد مسلمين می كوشيد تا آنها را گمراه سازد. از حجاز شروع كرد و به بصره رفت و از كوفه و شام سر برآورد، ولی نتوانست كسی را در شام بدام اندازد تا از آنجا بيرونش كردند و به مصر وارد شد و به جمع مردم پيوست و به آنها گفت: «چه شگفت آورند كسانی كه معتقدند عيسی باز می گردد و بازگشتن محمد را تكذيب می كنند، در حالی كه خدای عز و جل می فرمايد:( إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَیٰ مَعَادٍ قُل رَّبِّي أَعْلَمُ مَن جَاءَ بِالْهُدَیٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ): «آن كسی كه قرآن را بر تو فرض كرد، تو را به جايگاه(و زادگاه)ت باز می گرداند» (296) و محمد برای بازگشت سزاوارتر از عيسی است!» راوی گويد: اين سخنان از او نقل شد و وی «رجعت» را برای آنها پايه ريزی كرد و آنها به بحث درباره آن پرداختند. سپس بدانها گفت:

«هزار پيامبر بوده و هر پيامبری «وصيّی» داشته است و علی «وصیّ محمد» است» سپس گفت: «محمد خاتم انبياست و علی خاتم اوصيا» سپس گفت: «چه كسی ظالم تر از آنی است كه وصيت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را انجام نداد و بر وصیّ رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيشی جست و امر اين امت را در اختيار گرفت؟» و پس از آن بدانها گفت: «عثمان خلافت را به ناحق گرفته و اين وصی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. پس در اين راه به پا خيزيد و آن را به جنبش آوريد و ابتدا به سرزنش اميرانتان بپردازيد و امر به معروف و نهی از منكر را آشكار سازيد تا مردم را به خود علاقمند كنيد و آنها را به اين راه فرابخوانيد».

و بعد، هوادارانش را گسترش داد و به نامه نگاری با فسادپذيران شهرها پرداخت و آنها نيز پاسخش داده و در نهان به ترويج عقايدش برخاستند و امر به معروف و نهی از منكر را آشكار ساختند، و نوشتن نامه به شهرها را آغاز كردند و در آنها به عيبجويی از اميرانشان پرداختند و همفكران آنها نيز پاسخی مشابه دادند و بدانجا رسيد كه هواداران آنها در هر شهری با شهر ديگر چنين می كردند و هريك در شهر خود به خواندن نامه ديگری می پرداخت تا آنگاه كه كار را به مدينه كشاندند و داعيه خود را به همه جای زمين گسترش دادند؛ در حالی كه در خفا چيز ديگری را می خواستند و آنچه را كه در دل داشتند آشكار نمی كردند، و اهل هر شهری می گفتند: «ما از آنچه كه ديگر شهرها(از سوی واليان خود)بدان دچار شده اند در امانيم»، مگر مردم مدينه كه اين خبر از همه شهرها بدانجا رسيد و گفتند: «ما از آنچه كه مردم سایر شهرها بدان مبتلا شده اند در امانيم»، و محمد و طلحه از اينجا با او همراه شدند! گويند: نزد عثمان آمدند و گفتند: «ای امير مؤمنان! آيا خبرهايی كه به ما می رسد به شما هم می رسد؟» گفت: «نه به خدا جز آرامش و سلامت خبری به من نرسيده!» گفتند: «ولی به ما رسيده»، و او را از آنچه كه می دانستند آگاه كردند و او گفت: «شما شريكان من و گواهان مؤمنانيد، نظرتان را به من بگوييد.» گفتند: «نظر ما آن است كه مردان مورد اعتمادت را به شهرها بفرستی تا وضع آنها را به تو گزارش كنند.» عثمان محمدبن مسلمه را به كوفه فرستادو اسامه بن زيد را به بصره و عمّار ياسر را به مصر و عبداللّه بن عمر را به شام روانه كرد و جز آنها مردان ديگری را نيز گزينش كرد كه همگی پيش از عمّار بازگشتند و گفتند: «ای مردم ما هيچ امر ناپسندی نديديم، اعلام مسلمانان و عوام آنها نيز امر ناپسندی را اعلام نكردند و همگی گفتند: كار كار مسلمانان است، جز آنكه اميرانشان در ميان آنها به عدالت رفتار می كنند و به كار آنها می پردازند».

امّا بازگشت عمّار به قدری طول كشيد كه مردم پنداشتند او كشته شده، ولی ناگهان با نامه «عبداللّه بن سعدبن ابی سرح» روبرو شدند كه نوشته بود: «گروهی از مصريان كه عبداللّه بن سوداء و خالدبن ملجم و سودان بن حمران و كنانه بن بشر از جمله آنها هستند، عمّار را متمايل به خود كرده اند» (297)

ب ذهبی در ابتدای ذكر اخبار سال سی و پنج هجری اين دو خبر را به گونه زير روايت كرده است:

نخست گويد: «سيف بن عمر از عطيّه از يزيد الفقعسی روايت كند كه گفت: «هنگامی كه «ابن سوداء» به مصر رفت، يكبار بر «كنانه بن بشر» وارد شد و يكبار بر «سودان بن حمران» و بعد به نزد «غافقی» رفت و غافقی او را دليری بخشيد و با او سخن گفت و او را به نزد «خالدبن ملجم و عبداللّه بن رزين» و همفكران ايشان برد و آن سخنان را با آنها در ميان گذاشت، ولی آنها را در امر «وصيت» همراه خود نيافت.»

دوم پس از حديث اول به روايت خبر عمّار در مصر می پردازد و می گويد:

«سيف از مبشر و سهل بن يوسف، از محمدبن سعدبن ابی وقاص روايت كند و گويد: «عمار وارد شد و پدرم سعد كه خبر او را پی گيری می كرد مرا نزد او فرستاد تا برايش بخوانم. او در حالی كه عمامه ای چركين و جبّه ای چرمين داشت با من آمد و چون وارد شد، سعد به او گفت: «وای بر تو ای ابا يقظان! تو در ميان ما از نيكان بودی، چه شده كه اكنون در فساد ميان مسلمانان و شورش بر اميرالمؤمنين می كوشی؟ آيا عقلت را داری يا نه؟» كه عمار ناگهان عمامه اش را با خشم از سر برگرفت و گفت: «عثمان را خلع كردم همانگونه كه اين عمامه ام را برداشتم» و سعد گفت: «انا للّه و انّا اليه راجعون! وای بر تو! اكنون كه سنّت زياد و استخوانت پوك و عمرت به پايان رسيده،كمند اسلام را از گردن خود برداشته و دست خالی از دين برون شدی؟!» كه عمّار با خشم برخاست و در حال رفتن می گفت: «از فتنه سعد به خدا پناه می برم» و سعد گفت: «آگاه باشيد كه در فتنه افتادند! خداوندا درجات عثمان را به خاطر عفو و بردباريش بيفزای» تا آنگاه كه عمار از در برون رفت و سعد در حالی كه می گريست و محاسنش تر شده بود رو به من كرد و گفت: «چه كسی از فتنه در امان است؟ پسرم! مبادا آنچه را كه از او شنيدی از تو درز كند كه اين امانت است و من خوش ندارم دست آويز مردم بر ضد او گردد؛ زيرا رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «حق همواره با عمار است، تا آنگاه كه حيرت پيری بر او چيره نگردد، و او اكنون سرگشته و خرف شده است!» و از كسان ديگری كه بر ضد عثمان قيام كردند، «محمدبن ابی بكر صديق» بود كه چون از «سالم بن عبداللّه » درباره علت آن پرسيدند، گفت: «خشم و طمع! چون او در اسلام جايگاه بلندی داشت و عده ای او را كه افتخاراتی داشت و برای خود حق ويژه می انگاشت و عثمان آن را از دوشش برداشت فريفتند» (298)

ج طبری در اخبار سال سی ام هجری درباره ابوذر گويد:

«سيف بن عمر از عطيه از يزيد فقعسی روايت كند كه گفت: «هنگامی كه ابن سوداء» وارد شام شد «ابوذر» را ملاقات كرد و گفت: «ابوذر! آيا از معاويه در شگفت نيايی كه می گويد: «همه اين اموال از آنِ خداست! آری، همه چيز از آن خداست ولی او ظاهرا در پی آن است كه همه را به خود اختصاص داده و نام مسلمانان را از روی آن بردارد». ابوذر نزد معاويه آمد و گفت: «چه وادارت كرده كه بيت المال مسلمانان را «مال اللّه » بنامی؟» معاويه گفت: «رحمت خدا بر تو باد ای اباذر! آيا ما بندگان خدا نيستيم و اين مال مال خدا و اين خلق خلق خدا و اين امر(= حكومت)امر خدا نيست؟» ابوذر گفت: «آن را مگو» و معاويه گفت: «من نمی گويم كه آن از آنِ خدا نيست، ولی به زودی خواهم گفت كه مال مسلمانان است»

گويد: پس از آن «ابن سوداء» نزد «ابودرداء» رفت و او به وی گفت: «تو كه

هستی؟ به خدا سوگند كه تو را يهودی می بينيم!» سپس به نزد «عباده بن صامت» رفت و عباده او را گرفت و به نزد معاويه آورد و گفت: «به خدا سوگند اين است كه ابوذر را بر تو شورانده است» و ابوذر در شام به پاخاسته بود و می گفت: «ای گروه اغنيا با فقرا مساوات و همراهی كنيد! به كسانی كه طلا و نقره را اندوخته می كنند و آن را در راه خدا انفاق و خرج نمی كنند، بشارت بده كه بر چهره ها و پهلوها و پشت های آنان داغ آتشين زده شود» و همواره آن را تكرار می كرد تا آنگاه كه فقيران با سخنان او حريص شدند و آن را بر اغنيا واجب شمردند و كار بدانجا رسيد كه اغنيا از مزاحمت های مردم شكوه كردند و معاويه به عثمان نوشت: «ابوذر مرا به تنگ آورده و چنين و چنان كرده!» و عثمان به او نوشت: «جوانه ها و ساقه های فتنه نمودار و به استقرار نزديك شده است؛ پس تو اين زخم را مشكاف و ابوذر را با راهنما و زاد و توشه و با مدارا نزد من فرست، و تا می توانی مردم و خودت را نگاه دار كه تنها آنچه را كه نگاه داری از آن برخورداری!» معاويه نيز ابوذر را با راهنما به مدينه فرستاد و چون به مدينه رسيد و آن ساختمانها را در دامنه كوه ديد گفت: «اهل مدينه را به غارتی مدام و نبردی به نام بشارت باد» و چون بر عثمان وارد شد به او گفت: «ابوذر! چه شده كه اهل شام از تيغ زبان تو شكوه می كنند؟» ابوذر به او گفت: «اين كه گفته شود «مال اللّه » روا نباشد، و شايسته نيست كه اغنيا مالی را اندوخته كنند» عثمان گفت: «ابوذر! وظيفه من آن است كه آنچه بر عهده دارم بپردازم و آنچه بر عهده رعيت است بگيرم و آنها را وادار بر زهد نكنم؛ و اينكه، آنان را به تلاش و ميانه روی فرابخوانم» ابوذر گفت: «پس اجازه بده كه من بروم؛ زيرا مدينه خانه من نباشد!» عثمان گفت: «آيا جز به بدتر از آن رضا ندهی؟» گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمانم داده كه هرگاه بناهای مدينه به دامنه كوه رسيد از آن خارج شو!» عثمان گفت: «آنچه تو را فرموده انجام بده» راوی گويد: «ابوذر بيرون رفت تا به «ربذه» رسيد و

فرود آمد و در آنجا مسجدی بنا كرد و عثمان نيز، گله ای شتر با دو نفر غلام به او بخشيد و پيامش داد كه به مدينه رفت و آمد كند تا اعرابی نگردد، و او چنين كرد». (299)

## بررسی اين روايات

سيف اين روايات افسانه ای و نظاير آنها را برای دفاع از خلفايی همچون: عثمان و معاويه و مروان، و واليانی همچون: وليد و عبداللّه بن سعدبن ابی سرح و ديگر بزرگان بنی اميه، ساخته و پرداخته كرد و افسانه های ساختگی اش درباره اين فتنه ها رواج يافت و در مدارك پژوهشی اسلامی بمانند آتش در خرمن گسترش يافت؛ و ما در جلد اول «عبداللّه بن سبا» ساختگی بودن آن را آشكار ساختيم و در كتاب «نقش عايشه» اخبار صحيح اين فتنه ها را ثبت كرديم؛ و اكنون به نمونه هائی از انواع جعل و تحريف در روايات گذشته سيف اشاره می كنيم:

## ساخته ها و تحريفات سيف در روايات گذشته

## نخست نمونه های جعل در روايات گذشته:

الف سيف راويانی همچون: «عطيه، مبشّر، سهل بن يوسف و يزيد فقعسی» را، كه خدايشان نيافريده، آفريده و اين احاديث ساختگی را از آنان روايت كرده است. بيان آن چنين است:

اما «عطيّه»: سيف او را «عطيّه بن بلال بن ابی بلال، هلال ضبّی» تخيّل كرده و برای او پسری به نام «صعب» آفريده و برخی از روايات ساخته خود را به آنها نسبت داده است، به گونه ای كه گاهی پسر از پدر و او از يادشدگان روايت می كند، و گاهی خود او از ديگری، و ما همه آنها را در كتاب «راويان ساختگی» بررسی كرده و رواياتی را كه سيف بدانها نسبت داده برشمرده ايم، و در كتاب «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» در معرفی صحابی جعلی «قعقاع»، برخی از رواياتی را كه سيف بدانها نسبت داده، با يكديگر مقايسه كرده ايم. و نيز، در خبر «علاء حضرمی» در كتاب «عبداللّه بن سبا».

و امّا «سهل بن يوسف»:كه سيف او را «سهل بن يوسف بن سهل بن مالك انصاری» تخيّل كرده است؛ ما در كتاب «راويان ساختگی» او را معرفی كرده و روايات سيف از وی را احصاء نموده ايم، و در كتاب «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» در معرفی «قعقاع» روايات سيف از او را مورد بررسی قرار داده ايم.

و امّا «مبشّر»: كه در خيال سيف «مبشّربن فضيل» آمده، ما او و روايات سيف از او را، در كتاب «عبداللّه بن سبا» ماجرای سقيفه، مورد بررسی قرار داده ايم.

و امّا «يزيدبن فقعسی»: ما هر چه در كتابهای حديث و سيره و تاريخ و ادب و انساب و طبقات و معرفی رجال، جستجو كرديم اثری از او نيافتيم، مگر در پنج روايت سيف كه در تاريخ طبری آمده، و يك روايت كه در تاريخ الاسلام ذهبی است؛ و گويا خدا او را نيافريده مگر برای آنكه سيف از او روايت كند و بدين خاطر، او را از راويان ساخته سيف به حساب آورديم.

ب سيف در روايات گذشته، «غافقی» و ديگران را نيز، در خيال خود آفريده است كه ما، به خاطر پرهيز از طول بحث، برشمردن نام آنها و برهان بر جعلی بودنشان را رها می كنيم.

سيف همچنين در متون روايات گذشته داستانهای زير را ساخته و پرداخته است:

1 داستان «عبداللّه بن سبا» در اين فتنه ها، كه برای جعلی بودن آن همين بس كه آن را با اخبار صحيحی كه در كتاب «نقش عايشه» بخش «دوران عثمان و علی» و بخش: «دوران معاويه» آورده ايم مقايسه نمائيم...

2 از جمله اين داستانهای ساختگی، پيروی دو صحابی بزرگ، عمار وابوذر، از عبداللّه بن سبای يهودی يمنی در خيال سيف است... كه در اين پيروی صحابه و تابعين ديگری را بدانان افزوده و جمع آنها را «سبائيه» ناميده است.

3 داستان رفتن نمايندگان عثمان به شهرها، برای تحقيق از شكايت های رسيده كه سيف آن را در خيال خود آفريده و گويد: محمدبن مسلمه به كوفه، اسامه بن زيد به بصره، عمار ياسر به مصر و عبداللّه بن عمر به شام رفتند و همه بازگشتند و رضايت مردم از واليانشان را گزارش كردند، مگر عمار ياسر كه پيرو عبداللّه بن سبای يهودی شد و در مصر باقی ماند و به افساد پرداخت!

سيف همه اين داستانهای دراز دامن را، كه جز او هيچ مورخ ديگری چيزی از آن را يادآور نشده، در خيال خود آفريده و منتشر كرده است؛ و ما خبر صحيح آن را از كتاب «انساب الاشراف بلاذری» در كتاب «نقش عايشه» آورده ايم.

4 داستان «ابوذر و معاويه» را آنگونه كه خواسته جعل و اصل آن را تحريف كرده است، كه ما روايات صحيح آن را نيز در كتاب «نقش عايشه» آورده ايم.

5 مكاتبات خيالی مبادله شده ميان عثمان و كارگزاران او را نيز، جعل و منتشر كرده است.

## دوم نمونه های تحريف در روايات گذشته

الف تحريف نامها:

سيف نام «عبدالرحمان بن ملجم» قاتل امام علیعليه‌السلام، و «عبداللّه بن وهب سبائی» از رؤسای خوارج در جنگ نهروان را تحريف كرده و آن دو را «خالدبن ملجم» و «عبداللّه بن سبا» ناميده است. همانگونه كه ما، در بخش «تحريف و تصحيفِ» جلد دوم كتاب «عبداللّه بن سبا» آن را آشكار ساخته ايم.

ب تحريف خبرها، مانند:

1 تحريف خبر «عباده بن صامت و معاويه» كه صحيح آن در بخش «دوران معاويه» كتاب «نقش عايشه» آمده است.

2 تحريف خبر «عقيده به رجعت» و سخن او كه گويد: «ابن سبا آن را اختراع كرد» كه چون بحث از دلايل آن در كتاب و سنت ما را مشغول می كند، تنها به ذكر خير زير درباره آن بسنده می كنيم كه گويد:

«هنگامی كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات كرد ابوبكر در منزل خود در سنح بود و عمر شروع به گفتن اين سخنان كرد كه: «برخی از منافقان چنين پندارند كه رسول خدا وفات كرده است، حال آنكه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وفات نكرده، بلكه به سوی پروردگارش رفته، همانگونه كه موسی بن عمران رفت و چهل شب از قومش غايب گرديد و پس از آنكه گفته شد فوت كرده، دوباره بازگشت؛ به خدا سوگند رسول خدا حتما بازمی گردد!» (300)

3 تحريف خبر «عقيده به وصيت» و نسبت دادن آن به «ابن سبای يهودی»، كه بحث آن گذشت.

4 تحريف حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره «عمار» با اين سخن كه: «حق همواره با عمار است تا آنگاه كه حيرت پيری بر او چيره نگردد» و اينكه سعد گفت: «عمار حيرت زده و خرف شده است». در حالی كه سخن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق عمار چنين است:

ابن مسعود گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «هرگاه مردم اختلاف كنند، ابن سميّه با حق خواهد بود». (301)

و امام علیعليه‌السلام در مدح عمار گويد: «عمار با حق، و حق با عمار است و هر جا كه حق باشد عمار همانجاست» (302)

آری، سيف بن عمر اين احاديث رسيده در حق عمار را تحريف كرده و عبارت: «تا آنگاه كه حيرت پيری بر او چيره نگردد» را بر آن افزوده است.»

از ديگر سخنان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره «عمار» روايتی است كه ابن هشام در خبر بنای «مسجد رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » آورده، كه مردی به عمار پرخاش كرد و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«آنان را با عمار چه كار است، كه او به بهشتشان می خواند و آنها به دوزخش می رانند؟! همانا عمار پوست ميان ديده و بينی من است، و اگر اين موضوع به آن مرد رسيد و(در جبران كار خود)پيشی نگرفت، از او دوری كنيد!»

ابن هشام اين روايت را آورده و نام آن مردی را كه به عمار پرخاش كرد نياورده است، ولی شارح سيره ابن هشام، ابوذر نخشبی، يادآور شده كه آن مرد «عثمان بن عفان» بوده است. (303)

و اما «ابوذر» كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او فرموده است:

«ما اظلّت الخضراء و ما اقلّت الغبراء من رجل اصدق لهجة من ابی ذر»

«آسمان نيلگون و زمين تيره، راستگوتر از ابی ذر را در سايه و بر پشت خود نديده اند» (304)

## مقايسه خبرهای سيف با اخبار ديگران

ذهبی در اخبار فتنه های دوران عثمان گويد: «از زهری روايت شده كه گفته است: «عثمان به خلافت رسيد و شش سال آن را بدون آنكه با اشكالی از سوی مردم مواجه شود، سپری كرد و نزد مردم از عمر محبوبتر بود. چون عمر به آنها سخت می گرفت و عثمان كه به حكومت رسيد با آنها به نرمی و نيكی رفتار كرد. سپس در كار آنها سستی نمود و در شش سال دوم، خويشاوندان و اهل بيت خود را به كار گرفت و خمس مصر يا آفريقا را به مروان بخشيد و خويشاوندانش را در بخشش اموال بر ساير مسلمانان ترجيح داد و آن را به «صله رحم»ی تأويل و توجيه كرد كه خدا بدان فرمان داده است. اموال را گرفت و بيت المال را به وام برداشت و گفت: «ابوبكر و عمر حق خود را از آن رها كرده بودند و من آن را گرفته و در بين خويشانم تقسيم كرده ام» كه مردم اين كار او را انكار كردند». (305)

می گويم: «از جمله اشكالاتی كه بر او داشتند، عزل «عميربن سعدِ» صالح و زاهد، از حكومت «حمص» و افزودن آن به قلمرو معاويه بود. و نيز، «عمروبن عاص» را از مصر برداشت و «ابن ابی سرح» را به جای او قرار داد، و «ابوموسی اشعری» را از بصره برداشت و «عبداللّه بن عامر» را به جای او منصوب كرد، و «مغيره بن شعبه» (306) را از كوفه برداشت و «سعيدبن عاص» را جايگزين او نمود».

و گويد: «عثمان گروهی از صحابه را، كه عمار نيز در بين آنها بود، فراخواند و گفت: «من از شما سؤال می كنم و دوست دارم كه تصديقم كنيد. شما را به خدا سوگند می دهم، آيا می دانيد كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قريش را بر ساير مردم ترجيح می داد و بنی هاشم را بر ساير قريش؟» آنها سكوت كردند و او گفت: «اگر كليدهای بهشت در دست من بود، آنها را به بنی اميه می دادم تا وارد آن شوند!» (307)

ما فرصت بازگوئی افعال واليان و اميران بنی اميه در شش سال دوم حكومت عثمان را نداريم، شش سالی كه مورخان درباره مصر و شام و كوفه و بصره و مدينه يادآور شده اند؛ و نيز، آنچه كه ميان آنها و نيكان صحابه و تابعين رخ داده است. لذا تنها به ذكر بخشی از آنچه كه با اباذر انجام داده اند، بسنده می كنيم:

## ابوذر در موسم حج، در منی

ابوكثير از پدرش روايت كند كه گفت: «نزد ابوذر كه در كنار «جمره وسطی» نشسته بود رفتم و ديدم مردم پيرامون او را گرفته و از او فتوا می خواهند، كه مردی آمد و بر سر او ايستاد و گفت: «مگر از فتوا دادن ممنوع نشدی؟» ابوذر سرش را بلند كرد و گفت: «تو مراقب من هستی؟ اگر شمشير را بر اينجا پس گردن من بگذاريدو من بدانم كه می توانم، پيش از آنكه جانم را بگيريد، كلمه ای را كه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ام، به انجام رسانم، به انجامش رسانم». (308)

بخاری اين خبر را در صحيح خود بُرش زده و گويد: «ابوذر گفت: «اگر شمشير را بر اينجا پس گردن من بگذاريد و بدانم كه می توانم، پيش از آنكه جانم را بگيريد، كلمه ای را كه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ام، به انجام رسانم، به انجامش رسانم». (309)

و ابن حجر در شرح آن گويد: «آنكه با ابوذر سخن گفت، مردی از قريش بود و آنكه او را ممنوع ساخت عثمان بود».

و گويد: «ابوذر «كلمه» را نكره آورد تا اندك و بسيار را شامل گردد، و مرادش آن بود كه در هر حال سخنان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تبليغ می كند و از آن دست نمی كشد، اگر چه به كشته شدنش بيانجامد». (310)

و ذهبی گويد: «بالای سر او جوانی قريشی بود، كه به او گفت: «مگر اميرالمؤمنين از فتوا دادن ممنوعت نكرده است؟...» (311)

## ابوذر در بيت الحرام

حاكم در مستدرك با سند خود از «حنش كنانی» روايت كند كه گفت: «ابوذر در حالی كه درِ كعبه را گرفته بود می گفت: «ای مردم! هر كه مرا شناخته، من همانم كه شناخته، و هر كه مرا نمی شناسد،(بداند كه)من ابوذرم، شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می فرمود: «مَثَل اهل بيت من، مَثَل كشتی نوح است كه هر كه سوار آن شد نجات يافت و هر كه بر جای ماند غرق شد»

حاكم گويد: «اين حديث بر اساس شرط مسلم حديثی صحيح است. (312) »

## ابوذر در مسجد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جز آن

يعقوبی مشروح خبر ابوذر و درگيری او با هيئت حاكمه را در تاريخ خود آورده و گويد: «به عثمان خبر رسيد كه ابوذر در مسجد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می نشيند و مردم پيرامونش را می گيرند و او احاديثی می گويد كه دربردارنده طعن و سرزنش خليفه است: او بر در مسجد ايستاد و گفت: «ای مردم! هركه مرا شناخت، كه شناخت، و هر كه مرا نشاخت،(بداند كه)من ابوذر غفاری هستم، من جندب بن جناده ربذی ام.«انّ اللّه اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهيم وآل عمران علی العالمين. ذريّة بعضها من بعض و اللّه سميع عليم»: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر جهانيان برتری داد. دودمانی كه برخی از برخی ديگرند و خداوند شنوا و داناست» (313) محمد خالصه نوح است و آل از ابراهيم و سلاله از اسماعيل و عترت هاديه از محمد است كه شرف شريفان آنهاست، قومی كه شايسته فضل و برتری باشند و در ميان ما همانند آسمان پايدار و كعبه پرده دارند، يا همانند قبله نصب شده، يا خورشيد نور دهنده، يا ماه رونده، يا ستارگان هدايتگر، يا درخت زيتونی كه زيتونش نور دهد و كَفَش مبارك باشد. محمد وارث علم آدم و فضايل پيامبران است و علی بن ابی طالب «وصی» محمد و وارث علم اوست. ای امتی كه پس از پيامبرش سرگردان شده! آگاه باشيد، اگر آنكس را كه خدا مقدم داشت، مقدم داشته بوديد، و آنكس را كه خدا واپس داشت، واپس می داشتيد، و ولايت و وراثت را در اهل بيت پيامبرتان تثبيت می كرديد، هر آينه از بالای سر و زير پايتان روزی می خورديد، و ولی خدا نيازمند نمی شد، و هيچ سهمی از فرائض الهی به هدر نمی رفت، و هيچ دو نفری در حكم خدا اختلاف نمی كردند مگر آنكه علمش را از كتاب خدا و سنت پيامبرش در نزد آنها می يافتيد. و اما اكنون كه چنين كرديد، پس وبال كار خود را بچشيد! و ستمگران بزودی در می يابند كه به چه جايگاهی باز می گردند!»

يعقوبی بعد از آن می گويد: «و نيز، به عثمان خبر رسيد كه ابوذر او را سرزنش می كند و تغيير و تبديلهای او در سنتهای رسول خدا و سنتهای ابوبكر و عمر را يادآور می شود. عثمان او را به شام نزد معاويه فرستاد، و او در مسجد می نشست و همان سخنان را بازگو می كرد و مردم پيرامون او جمع می شدند؛ تا آنجا كه اجتماع كنندگان و مستمعانش بسيار شدند و...»

و نيز، يعقوبی پس از آن سخنانی دارد كه فشرده آن چنين است: گويد: «معاويه به عثمان نوشت: «تو با فرستادن ابوذر به اينجا شام را بر ضد خودت تباه كردی!» و عثمان در پاسخش نوشت: «او را بر پالان بی پوشش روانه كن» و ابوذر در حالی به مدينه رسيد كه گوشت رانهايش رفته بود و كار او با عثمان بدانجا كشيد كه او را به «ربذه» تبعيد كرد. كار وليد والی كوفه با «ابن مسعود» نيز بدين گونه شد كه خليفه به مدينه احضارش كرد و دستور داد چنان بر زمينش بكوبند كه بر اثر آن وفات كرد. و همانند آن را با «عمار» نيز انجام داد». (314)

## فشرده اخبار فتنه ها در اواخر عصر عثمان

خليفه عثمان دست واليان اموی را در تجاوز بر جان و مال مسلمانان باز گذاشت، و هرگاه مسلمانان از ظلم اميران به خليفه شكايت می كردند، بدانها توجه نمی كرد. بدين خاطر بر او شوريدند و در چنين حالی، بنوتيم(= خاندان ابی بكر)به مقابله با عثمان برخاستند و خلافت را برای طلحه می پائيدند و آل زبير نيز برای زبير، و ديگر مسلمانان، يعنی بيشتر انصار و ساير اصحاب رسول خدا مردم را به سوی امام علیعليه‌السلام فرا می خواندند، كه در پايان كار، عثمان به وسيله شورشيان كشته شد و انصار و ديگران او را ياری نكردند. سپس همه مهاجران و انصار پيرامون امام علیعليه‌السلام را گرفتند و با او بيعت كردند. «طلحه و زبير» نيز تسليم نظر همگان شدند و پيشاپيش صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با امامعليه‌السلام بيعت كردند. ولی هنگامی كه امام علیعليه‌السلام به تقسيم يكسان بيت المال پرداخت، نخبگان و طبقه ممتاز و در رأس آنها طلحه و زبير، سر به شورش برداشتند و همراه با «ام المؤمنين عايشه» در مكه جمع شدند و بنی اميه را نيز پيرامون خود گرد آوردند و فرياد خونخواهی عثمان را سر دادند و به سوی بصره رفتند و بر آن چيره شدند و برای جنگ با امام علیعليه‌السلام به تجهيز سپاه پرداختند. امام نيز از مدينه بيرون رفت و در بيرون بصره با آنها روبرو گرديد و ام المؤمنين عايشه سوار بر شتر به فرماندهی آن سپاه برخاست تا با سپاه امامعليه‌السلام جنگيدند و عده ای از آنها كشته و بقيه تسليم شدند كه امامعليه‌السلام آنها را عفو كرد.

اين خلاصه اخبار فتنه های دوران عثمان، بيعت امام علی و جنگ جمل در بصره بود كه مشروح آن را با ذكر مصادر، در كتاب «نقش عايشه» آورده ايم.

## مقايسه روايات ساختگی سيف با روايات صحيح و نتيجه آن

سيف چنين روايت كرد كه: «يك نفر يهودی به نام «عبداللّه بن سبا» در زمان عثمان تظاهر به اسلام نمود و از صنعای يمن به مراكز بلاد اسلامی و شهرهای آن مانند: مدينه و شام و كوفه و مصر رفت و به تبليغ عقيده به «رجعت» پرداخت و گفت كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از وفات دوباره باز می گردد و علی «وصیّ» اوست و عثمان غاصب حق اين وصی است و بايد بر او شوريد تا حق را به اهلش باز گرداند. نيكان صحابه رسول خدا مانند: ابوذر و عمّار و حجربن عدی و دهها نفر ديگر كه آنها را سبائيه ناميده به او ايمان آوردند و ابن سبای يهودی به آنان ياد داد كه مردم را به امر به معروف و نهی از منكر فرا بخوانند و درباره عيوب واليان نامه نگاری كنند و مردم را بر آنها بشورانند و آنها چنين كردند. و اينكه عمار، همان گونه كه رسول خدا فرموده بود، خرفت گرديد و ابوذر نيز، چنان شد و سبائيان، صحابه و تابعين، آموزشهای ابن سبا را پذيرفتند و مردم را به سوی مدينه كشاندند و عثمان را در خانه اش كشتند و با علی بيعت كردند و طلحه و زبير و عايشه برای خونخواهی عثمان به بصره رفتند و امام علی نيز از پی آنان برفت و در خارج بصره روبرو شدند و درباره صلح مذاكره كردند و تصميم به صلح گرفتند. كه سبائيان از سوء عاقبت خود ترسيدند و خود را در ميان هر دو سپاه جا زدند و از دو سو به تيراندازی پرداختند و آتش جنگ را در دو لشكر شعله ور و آن را برپا ساختند و هيچ يك از افراد دو سپاه متوجه توطئه آنها نشدند. يعنی سپاهيان و فرماندهان ايشان نفهميدند چه كسانی تيراندازی می كنند! در حالی كه تيراندازان در صفوف آنها بودند!»

سيف گويد: «جنگ جمل اينگونه اتفاق افتاد و با پيروزی امام علی پايان يافت»

سيف اين اخبار را در ميان صدها خبر جعلی و خودساخته ديگر، از راويانی كه خود آنها را آفريده و نام برخی از آنها در روايات گذشته آمده بود، روايت می كند كه ما، در خلال بحثها، به روايات صحيح آن اشاره كرديم.

و روشن است كه دانشمندان پرمايه ای همچون: طبری و ابن اثير و ابن عساكر و ابن كثير و ابن خلدون و ديگران، به خوبی می دانستند كه سيف بن عمر متهم به زندقه است و علمای رجال در اينكه او دروغگو است اتفاق نظر دارند و هيچ يك از آنها او را توثيق نكرده است! بلكه خود آنها نيز، چنانكه ديديم و در كتاب «عبداللّه بن سبا» آورديم، حديث او را تضعيف كرده اند!

همچنين، روايات صحيح اين وقايع بر آنها پوشيده نبوده، آنچه بوده اين است كه آنها يادآوری اين اخبار صحيح را نمی پسنديدند، چنانكه صريحا بدان اعتراف كردند و گفتند: «اين اخبار را، بدان خاطر كه عامّه مردم تاب و توان شنيدن آنها را ندارند، كتمان می كنند». و ای كاش تنها به كتمان اخبار صحيح در اين باره بسنده كرده بودند همانگونه كه با بسياری از اخبار صحيح ديگر چنين كردند و اخبار دروغين را به جای اخبار صحيح روايت نمی كردند و اين اخبار ساختگی را، با علم واطلاع از كذب آنها، به خورد مردم نمی دادند! چون اينها به خوبی می دانستند كه آنچه سيف به عمار و ابوذر و ابن مسعود و حجربن عدی و دهها نفر ديگر از صحابه و تابعين نسبت داده، دروغ و افتراست و آنها هرگز از يك نفر يهودی، كه به فتنه و فساد ميان مسلمانان دستورشان می دهد تا يكديگر را بكشندو ندانند كه چه می كنند، پيروی نكرده اند! و نفرين بر عقولی كه اين

خرافات را باور كند! چگونه باور می كنند كه خليفه عثمان چنانكه سيف پنداشته متوجه اين يهودی و فتنه انگيزی های او نشده؟! و چگونه عمار و ابوذر درباره آنچه كه اين يهودی بدان دعوت می كرد و می گفت: «علی وصیّ رسول اللّه است» از امام علیعليه‌السلام سؤال نكردند؟ و چگونه ربيب امام، محمدين ابی بكر، از درستی پندار اين يهودی از آن حضرت سئوال ننمود؟!

نمی دانم چگونه اين اكاذيب را تصديق می كنند؟! آری، باور ندارم كه اين دانشمندان حديث سيف را باور كنند، نه! آنها به خوبی از كذب و افترا و جعل او آگاهند. من تنها از عامه مردم درشگفتم كه چگونه اين افسانه های خرافی را باور می كنند؟! چون دانشمندانی كه اكاذيب سيف را نشر می دهند از كذب او آگاهند، و تنها بدان خاطر از او می پذيرند كه اين زنديق آنها را با زيور دفاع از صاحبان سلطه، و دفع انتقادات وارد بر آنها، آراسته است؛ همانند آنچه كه درباره انتقادات وارد بر «خالدبن وليد» در قتل «مالك بن نويره» و همبستر شدن وی با همسرش در همان شب، ساخته و پرداخته است و آنچه كه درباره اتهام وارد بر «مغيره بن شعبه» به گاه فرمانداری او در بصره، جعل كرده است، و آنچه كه درباره رفع حدّ شرب خمر از«ابی محجن» ساخته و «سعدبن ابی وقاص» را تبرئه نموده، يا درباره «وليد» و حدّ شرب خمر بر او، انجام داده است!

آری، سيف بن عمر برای جميع اين انتقاداتِ وارد بر آنها و ديگر مشاهير خلافت و حكومت و وابستگانشان، علاج و چاره ساخت و چون چنين كرد، اين دانشمندان بزرگ نيز، به پاس اين خدمت، از اينكه دروغها و تهمتهای او بر نيكان فقير صحابه همانند: ابن مسعود و ابی ذر و عمار را، در پوشش دفاع از گروه اول منتشر سازند، بيمی به دل راه ندادند! چون آنچه برای آنها مهم بود كتمان عيوب خلفا و واليان و وابستگان ايشان از عامه مردم بود، كه با نشر اكاذيب سيف به هدف خود رسيدند. همانگونه كه سيف نيز به هدف خود رسيد و نيكان صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سخيف و نادان معرفی كرد و اراجيف سست و سبك را، با انگيزه كفر و زندقه، در تاريخ وارد و منتشر ساخت!

و از اين سخن طبری كه در بيان سبب قتل عثمان می گويد: «بسياری از آنها را يادآور نشديم چون عللی داشت كه نبايد يادآور می شديم»، (315) چنين برمی آيد كه علتی كه او را به كتمان اخبار صحيح وادار كرده، لزوم كتمان اخبار عيوبِ هيئت حاكمه از عامه مردم بوده است. چنانكه پيش از اين نيز از او نقل كرديم كه گفت: «عامه مردم آن را تحمل نمی كنند!».

و خلاصه سخن اينكه، آنان در اين نوع از كتمان، حديث و سيره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيره اهل بيت و اصحاب آن حضرت و اخبار صحيح آنها را تحريف كرده و اخبار جعلی و ساختگی را جايگزين آنها می كنند. همانگونه كه سيف اين كار را با انگيزه زندقه و خرابكاری انجام داد، و اين دانشمندان اين روايات ساختگی را به جای روايات صحيح ترويج می كردند و می دانستند چه می كنند! در اين روايات از سلطه حاكم و وابستگان به خلفا و واليان و اميران دفاع شده است!!! و اين نوع از كتمان در نزد علمای مكتب خلفا اندك نيست.

## فشرده بحث انواع كتمان در مكتب خلفا

ديديم كه علمای مكتب خلفا بر كتمان هر روايتی كه هيئت حاكمه صدر اسلام را زير سئوال ببرد، اجماع داشتند و دليل آنها اين بود كه: «ايشان صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند و يادآوری آنچه كه به انتقاد از آنان بيانجامد، صحيح نيست» حال آنكه خود آنان روايات دروغينی را نشر دادند كه حاوی انتقاد و سرزنش نيكان فقير صحابه همچون: عمار و ابوذر و ابن مسعود بود!

و ديديم كه در راه دفاع از حاكمان، گاهی كل يك روايت و خبر را كتمان

كردند، و گاهی برخی از آن را كه حاوی انتقاد و ايراد بود و گاهی آن بخش از روايت را كه به نقد هيئت حاكمه می انجاميد به كلمه ای مبهم و نامفهوم كه چيزی از آن دانسته نشود، مبدل ساختند و گاهی برخی از آنان، خبر و روايت را به گونه ای تحريف كردند كه شخص بردبار نيكوكار، ستمگر بی خرد پنداشته شود و ستمگر جبار، نيكوكار بردبار! يعنی تمام آن را به ضدّ خودمبدل می ساختند و ديگران، برای نشر و توثيق اين روايات تحريف شده ساختگی، بر هم پيشی می گرفتند و آن را، به جای نسخه اصلی، در جامعه اسلامی منتشر می كردند و در برابر آن، روايتی را كه حاوی نقد واشكال بر هيئت حاكمه بود، تضعيف كرده و راوی روايت و مؤلف كتاب را به شدت سرزنش نموده و سخيف و بی خردش می دانستند، و اگر از انجام همه اين كارها ناتوان می شدند، آن روايت و خبر را به گونه ای تأويل و توجيه می كردند كه به نفع سطه حاكم از آب درآيد و انتقاد و اشكال وارد بر آنها، به مدح و ثنای ايشان مبدل گردد!

و هر كه بر اين مسير می رفت، مورد اكرام قرار می گرفت و به مقداری كه بدان ملتزم بود تجليل می شد: راوی پيرو اين روش را توثيق كرده و روايتش را صحيح می گفتند و تأليف مؤلف ملتزم بدان را، به مقدار التزامش بدين روش همگانی، موثق و مصحح معرفی نموده و در نهايت احترام و تجليل، يادشان را گرامی و نامشان را مشهور می ساختند. و بدين خاطر بود كه «سيره ابن هشام» در ميان پيروان مكتب خلفا به «وثاقت» شهره گرديد؛ چون بدانچه كه آنها بر آن اتفاق داشتند، ملتزم بود؛ و «سيره ابن اسحاق» رها شد، چون به روش مورد قبول آنها، ملتزم نبود و آنها نيز، درس و بحث و نسخه برداری از آن را رها كردند تا به نابودی اش انجاميد! در حالی كه ابن هشام، همه آنچه را كه در سيره خود آورده، از سيره ابن اسحاق گرفته و آنچه را كه به تعبير خود او: «مردم ناپسند بوده» از آن حذف كرده است!

و نيز، بدين خاطر بود كه «تاريخ طبری» موثق ترين مصدر تاريخ اسلام گرديد و به اوج شهرت و اعتبار رسيد و مؤلف آن، در مكتب خلفا، «امام المورّخين» لقب گرفت؛ چون با پيروی از روش مذكور، به گسترش روايات سيف پرداخت: رواياتی كه از كذب آنها آگاه بود و می دانست كه با حق و واقع، و با اخبار تاريخی عصر صحابه و خلفای نخستين ناسازگار است. و بعد، ساير علما يكی پس از ديگری به آب و آتش زدند و به نشر آنچه در تاريخ طبری آمده بود پرداختند و مصادر پژوهشی اسلامی را از آن انباشتند و در مقابل آن، اخبار صحيح را رها ساختند تا در جوامع اسلامی فراموش و نابود گرديد!

ونيز، «امام بخاری» در مكتب خلفا، «امام المحدّثين» لقب گرفت و صحيح او پس از كتاب خدا صحيح ترين كتابها شد، و احاديث صحيحی كه در صحيح او يا در صحيح مسلم نيامده بود، ناصحيح و بی اعتبار!

## منشأاختلاف در رواياتِ منابع اسلامی

دقت نظر در مباحث گذشته، و بحث هائی كه در بخش «اجتهادات خلفا» در جلد دوم می آيد، ما را از منشأ اختلاف در «رواياتِ منابع اسلامی» آگاه می سازد. چون درمی يابيم كه چگونه برای همراهی و همگامی با سياست چيرگان حاكم به وضع حديث پرداختند و روايات صحيحی را كه مخالف اين سياست بود رها ساختند. و از همين راه، ميزان استوار شناخت حديث ضعيف و قوی را نيز، به دست می آوريم و درمی يابيم كه مثلاً «حديث ضعيف واقعی» در احاديث متعارضی كه در صحيح بخاری، درباره «گريه بر ميت» آمده، حديثی است كه با سياست چيرگان حاكم موافق است؛ سياستی كه از گريه بر ميت نهی می كند و اين نهی را به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت می دهد! و «حديث قوی» حديث مخالف آن است، مانند حديث «ام المؤمنين عايشه» و ديگران كه از جواز گريه بر ميت خبر می دهند و آن را جزئی از سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می دانند. و نيز، حديث ضعيف، در بين دو حديث متعارض ام المؤمنين عايشه، حديثی است كه درباره واپسين دم حيات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و كسی كه در كنار او بوده سخن رانده، و می گويد: «چه وقت به او (= علی) وصيت كرد، حال آنكه بر روی سينه من جان داد؟»، و حديث قوی، حديث ديگر اوست كه می گويد: «امام علیعليه‌السلام در واپسين دم حيات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كنار او بود». چون حديث اول با خواسته چيرگان حاكم موافق است و حديث دوم با سياست آنها مخالف!

اين ميزانِ استوارِ شناخت حديث قوی از ضعيف در احاديث سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سيره صحابه و تابعين، و سيره انبيای پيشين، و احكام اجتهادی خلفا و امثال آن است.

## نتيجه اين بحث ها و حقيقت امر

پژوهشگر پی گير درمی يابد كه ميزان ثابت شناخت حق و باطل در مكتب خلفا تنها مصلحت چيرگان حاكم است و بس، و هر خبر و روايتی كه آنها را مورد انتقاد قرار دهد يا سرزنش كند، ضعيف و ناصحيح و مردود است، و هر كتاب و هر راوی و هر مؤلفی كه خبری از آن را روايت كند، ضعيف و غير ثقه است و به انواع نسبت ها متهم می گردد، و اگر حديث و خبر از روايتگری باشد كه نمی توانند او و كتابش را مورد طعن و سرزنش قرار دهند، در چنين حالی، حديث را به سوئی كه می خواهند تأويل و توجيه می كنند.

از سوی ديگر، هر مؤلف و روايتگری كه مناقب چيرگان حاكم را يادآور شود و انتقادات متوجه آنان را رها سازد، او ثقه و صدوق است؛ و چون بتواند در روايات و تأليفات خود به دفاع از آنان برخيزد، او ثقه و مأمون و مصدّق است و رواياتش در كتابها منتشر و پخش می گردد. و سيف زنديق از چنين باب فراخی، هر چه را كه خواسته و مقتضای زندقه اش بوده، در سنت و سيره و حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد كرده است. و بدين خاطر نيز، روايات او در بيش از هفتاد منبع از منابع اسلامی، در طی سيزده قرن منتشر گرديده است!

آری، سيف بن عمر هر چه را ساخته و پرداخته، در سنت و سيره و حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد كرده است و ما در كتاب «يكصد و پنجاه صحابی ساختگی» باب: «فرستادگان پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » و باب: «كارگزاران رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » و باب: «هيئت های نمايندگی وارد بر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » و باب: «ربيب پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » و نيز، در كتاب «رواة مختلفون» يا «راويان ساختگی» آنها را مورد بحث و بررسی قرار داده ايم. چنانكه در بحث های گذشته نيز ديديم كه او چگونه حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره عمار را تحريف و آن را به ضدّ خود تبديل نمود.

اين ديدگاه ما درباره «سيف» و همتايان اوست؛ كسانی مانند: «ابوالحسن بكری» مؤلف كتاب: «الانوار» كه حديث های خرافی را در كتاب: «سيرة النّبی المختار» و ديگر كتب خود داخل منابع اسلامی نموده و ما، خبرها و اثرهای آنها را در سلسله بحث های: «نقش ائمه در احيای دين» مورد بحث و بررسی قرار داده ايم و شأن و مقام اينان در نزد ما چنين است.

اما بخاری و صحيح او، ابن هشام و سيره اش، و طبری و تاريخ وی، و ديگر همتايان دانشمند آنان كه اسلوبشان را مورد نقد و بررسی قرار داده ايم، اينان را در نزد ما شأن و مقام ديگری است. چون اينان اگر چه در بخشی از روش خود مورد انتقاد ما هستند، ولی با وجود آن، هم اينان بسياری از سنت صحيح رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در سيره و حديث را كه مورد اعتماد ماست و آن را از ايشان روايت می كنيم در كتابهای خود ذكر كرده اند. و اين روش علمای مكتب اهل البيت با هر كسی است كه در كار علمی او اشتباهی می بينند؛ آنان در حالی كه روش علمی او را به شدت مورد انتقاد قرار می دهند، در عين حال، او را محترم و بزرگ می شمارند و آنچه را كه مورد انتقادشان نباشد از او و كتاب او برمی گيرند، و اين همان معنای عدم تقليد از علمای پيشين است، كه نه در احكام فقهی از آنان پيروی می كنند و نه در حديث شناسی! علمای مكتب اهل البيت، حديث ضعيفِ «اصول كافی» و «صحيح بخاری» را با هم تضعيف می كنند و حديث صحيح را نيز، از هر دو كتاب می گيرند، چنانكه «مجلسی كبير» متوفای 1111 ه، هنگامی كه در كتاب خود «مرآة العقول» كتاب «كافی» را شرح می كند، به هزاران حديث ضعيف آمده در آن توجه می دهد؛ كتابی كه مشهورترين كتاب حديثی مكتب اهل البيت است و اين كار در مكتب اهل البيت، مخالف آنی است كه پيروان مكتب خلفا برآنند، و برای صحيح بخاری همان را قائلند كه برای كتاب خدا، و معتقدند كه حديث ناصحيح در آن نيست. بلكه بيش از آن را قائلند؛ چون معتقدند كه هر چه در صحيح بخاری و صحيح مسلم درباره سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده اموری كه در كتاب خدا نيامده همه صحيح است، در حالی كه قبول صحّت روايات سنّت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در ديگر كتب غير از «صحيح بخاری و مسلم و چهار كتاب ديگری كه مجموع آن ها «صحاح ستّه» ناميده شده، آمده بر آنها دشوار است. با آنكه بسياری از حافظان حديث در مكتب خلفا كه غير از ياد شدگانند در علم حديث تأليفات عديده ای به نام: صحاح و مسانيد و سنن و مصنّفات و زوائد و... دارند، مانند:

صحيح ابن خزيمه متوفای 311 ه.

صحيح ابن حبّان متوفای 354 ه.

الصحاح المأثورة عن رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از حافظ ابوعلی ابن السكن متوفای 353 ه.

مسند طيالسی متوفای 204 ه.

مسند احمد متوفای 241 ه.

سنن بيهقی متوفای 458 ه.

سنن ابوبكر شافعی متوفای 347 ه.

معاجم سه گانه طبرانی متوفای 360 ه.

مصنّف عبدالرزاق صنعانی متوفای 211 ه.

مصنّف ابن ابی شيبه متوفای 235 ه.

مجمع الزوائد هيثمی متوفای 807 ه.

مستدرك حاكم متوفای 405 ه.

و دهها مجموعه حديثی ديگر از محدثان ديگر.

و در سيره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صحابه و فتوح نيز تأليفاتی همچون:

خليفه بن خياط متوفای 240 ه، الطبقات و التاريخ.

بلاذری متوفای 279 ه، فتوح البلدان و انساب الاشراف.

مسعودی متوفای 345 ه، التبيه و الاشراف و مروج الذهب.

واقدی متوفای 207 ه، المغازی.

ابن سعد متوفای 230 ه، الطبقات.

و دهها تأليف معتبر ديگر از مؤلفان ديگر.

چه شده كه در علم حديث تا بدين حدّ به «صحاح شش گانه» توجه شده و ديگر كتابها رها گرديده، و در سيره و تاريخ و مغازی، تنها سيره ابن هشام و تاريخ طبری محور شده و ديگر كتابها متروك؟!

و خلاصه، دانشمندان مكتب خلفا در كار علمی خود از دو جهت مورد انتقادند:

نخست اينكه، آنها بخشی از سنت و سيره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه با سياست چيرگان حاكم در تضادّ بوده، كتمان كرده اند. و نيز، سيره انبيای پيشين و سيره اهل بيت و سيره صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و عقايد اسلامی يا تفسير قرآن را كتمان كرده اند. همانگونه كه از طبری و ابن كثير در تفسير آيه:( وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ )مشاهده كرديم كه لفظ «وصيّی و خليفتی» را كتمان كردند و آن را به «كذا و كذا» تبديل نمودند! و نيز، ديگر نصوص سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در احكام اسلامی مخالف اجتهادات شخصی خلفا را، كه ان شاءاللّه در بحث: «منابع شريعت اسلامی در مكتب خلفا» در جلد دوم همين كتاب آن را بيان می داريم.

دوم اينكه، برای مسلمانان امروز كه به دروازه های يك نهضت اسلامی فراگير رسيده اند، شايسته نيست كه همچنان در فقه بر تقليد از «امامان چهارگانه» پای فشارند، و در تصحيح و تضعيف حديث بر تقليد از صاحبان «صحاح شش گانه» به ويژه بخاری و مسلم در جا بزنند. و نيز، در احكام اسلامی به اجتهاد مصلحتی خلفا كه در تضاد با سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می باشد اصرار بورزند. بلكه شايسته آن است كه با تحقيق و پژوهش، سنّت صحيح رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بجويند و زوايای پنهان آن را كه به مقتضای سياست خلفا در طول سده ها مخفی و كتمان شده آشكار سازند، و سپس در مسير دعوت به توحيد كلمه مسلمانان و عمل به كتاب خدا و سنت صحيح رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بكوشند، كه با محوريت كتاب و سنتِ مورد اتفاق و اجماع همه، وحدت و توحيد كلمه مسلمانان ميسور گردد؛ و اين از لطف خدا بر مسلمانان به دور نباشد.

## بازگشت به آغاز بحث وصيّت

از آنجا كه نصوص دلالت كننده بر حق امام علی و فرزندان اوعليه‌السلام، در حكومت و حاكميتِ پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مهمترين چيزی بود كه نقد و اشكال را مستقيما متوجه خلفا و حكومت گران می كرد، علمای مكتب خلفا نيز، در كتمان اين نصوص از هيچ كوششی فروگذار نكردند. يكی از مهمترين وقايع،جستجوی علمای اهل كتاب از «وصیّ» رسول خدا پس از وفات آن حضرتصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود؛ همانند خبر آن دو راهبی كه امام علیعليه‌السلام در راه صفين از كنار آنها عبور كرد. و اين در حالی است كه علمای مكتب اهل البيت نظير اين اخبار را در كتابهای خود ثبت كرده اند؛ (316) از جمله خبر آمدن دو نفر يهودی در زمان ابی بكر كه در جستجوی «وصی پيامبر» بودند و مردم آنها را به نزد ابی بكر بردند و چون پاسخ سئوال خود را دريافت نكردند، امام علیعليه‌السلام را فراخواندند تا پاسخ سئوالات آنها را داد و آنها گفتند: «تو وصیّ خاتم انبيا هستی» و اسلام آوردند. و خبر افراد ديگری از اهل كتاب كه در زمان عمر به مدينه آمدند و آنچه كه در زمان ابی بكر روی داده بود با عمر وعلی تكرار شد. همانگونه كه در گذشته نيز، سئوال «كعب الاحبار» از عمر را يادآور شديم كه او پاره ای از حالات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از عمر سئوال كرد و عمر به او گفت: از علی بپرس! و اينگونه مراجعات اهل كتاب و اسلام آوردن آنها در دورانهای بعد نيز استمرار يافت. چنانكه ابن كثير پس از آنكه در تاريخ خود از تورات نقل می كند كه: «خداوند ابراهيم را به (تولد) اسماعيل و رشد او بشارت داد، و به اينكه در دودمان او «دوازده نفر عظيم» قرار می دهد»، از «ابن تميميه» نقل می كند كه گويد: «آنها كسانی هستند كه در حديث جابربن سمره به آمدنشان بشارت داده شده، و تا نيايند قيامت نشود» گويد: «و بسياری از يهود كه به سلام مشرف شده اند، اشتباه كرده و پنداشته اند آنها همان كسانی هستند كه فرقه رافضه (= شيعيان) به سويشان فرامی خوانند؛ و بدين خاطر، پيرو آنها شده اند». (317)

چه می شنويم؟ اخبار بسياری از يهود كه به اسلام مشرف شده و از شيعيان پيروی كرده اند چيست و چه شده؟!

پاسخ آن است كه، اين علما نيز راه طبری را پيمودند و كلّ و جزء اخبار اهل كتابی را كه اسلام آوردند و پيرو شيعيان گرديدند، از صفحه تاريخ برانداختند؛ چون به قول طبری: «عامّه مردم تاب شنيدن آنها را ندارند»!!

## شمار اخبار، روايات و نصوصی كه برانداختند

اگر احاديث تاريخ ابن كثير از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره خوارج را، كه حدود هفده صفحه از كتابش را در برگرفته، با روايات اندكی كه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره جمل و صفين در فضيلت امام علیعليه‌السلام بر جای مانده مقايسه نماييم، به ميزان خسارت عظيمی كه كتمان حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اين امت وارد كرده، پی خواهيم برد. آری، آنها روايات وارد درباره خوارج را از آن رو باقی گذاردند كه آنان تنها به خروج بر ضد حكومت امام علیعليه‌السلام بسنده نكردند، و به خروج خود بر ضدّ حكومت های بعد از امام علیعليه‌السلام نيزادامه دادند، و انتشار اين احاديث به نفع سلطه حاكمِ بعد از امامعليه‌السلام بود. بدين خاطر اين روايات را در همه كتابهای حديث آوردند و تا امروز بر جای ماند!

از ديگر احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه با سياست مكتب خلفا در تضاد بود و آن را كتمان كردند، حديث پيامبر در حق امام علی و «وصايت» او بود. علاوه بر آن، اشعار و گفتار و نوشتار صحابه در اين باره را نيز كتمان كردند. چنانكه ديديم ام المؤمنين عايشه اصل «وصيت» را انكار كرد و ما روايت او را در اين باره نقد و بررسی نموديم. و نيز ديديم كه:

الف برخی از آنها پاره ای از سخن را بدون اشاره به حذف آن حذف كردند؛ چنانكه با قصيده «نعمان بن عجلان انصاری» كردند.

ب برخی از آنها پاره ای از خبر را، با ابهام در سخن، حذف كردند؛ چنانكه طبری و ابن كثير در تفسير خود با لفظ «وصيّی و خليفتی» كه در حديث

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است چنين كردند.

ج برخی از آنها لفظ «وصيت» را از خبر حذف و خبر را تحريف كردند؛ همانگونه كه ابن كثير با خطبه امام حسينعليه‌السلام كرد.

د برخی از آنها تمام خبری را كه حاوی ذكر «وصيت» بود حذف و تنها بدان اشاره كردند؛ مانند آنچه كه طبری و ابن اثير و ابن كثير با نامه محمدبن ابی بكر كردند.

ه برخی از آنها تمام خبری را كه حاوی ذكر «وصيت» بود بدون اشاره به حذف آن حذف كردند؛ همانگونه كه ابن هشام با خبر دعوت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بنی هاشم انجام داد؛ چون حاوی قول: «وصيّی و خليفتی فيكم» درباره علیعليه‌السلام بود.

و برخی از آنها معنای «وصيت» را تأويل كردند؛ چنانكه طبرانی در حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابن ابی الحديد در كلام امام علیعليه‌السلام چنين كردند.

ز برخی از آنها غفلت كرده و آن را در يكی از كتابهای خود آورده و در كتاب ديگر خود حذفش نموده و به جای آن سخنی مبهم نهاده است؛ همانگونه كه طبری در تاريخ و تفسير خود چنين كرده است.

ح برخی از آنها در چاپ اول كتاب خود آن را يادآور شده و در چاپ دوم حذف كرده است؛ چنانكه محمد حسين هيكل در كتاب خود «حياة محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » چنين كرده است.

نصوص بر جای مانده از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اهل البيت و حق حاكميت آنها از آنجا كه در صدد بيان نصوصی بوديم كه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق امامان اهل البيتعليه‌السلام رسيده بود، تقديم مباحث پيشين را ضروری ديديم؛ چون نصوصی كه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق ايشان رسيده چنانكه يادآور شديم به انواع كتمان و تحريف دچار شد. زيرا با سياست خلفا در طی قرون مخالف بود و جز اندكی از آن باقی نماند، اندكی كه علمای مكتب خلفا غفلت كرده و در كتابهای خود آوردند و خداوند ما را توفيق داد تا از آن آگاه شديم، و اكنون با استمداد از او آنها را علاوه بر نصوص پيشين يادآور می شويم:

## تعيين وصی با عبارات گوناگون

در بحث مصطلحات، در تعريف «وصیّ و وصيت» يادآور شديم كه تعيين وصی گاهی با لفظ «وصيت» و مشتقات آن است؛ مانند اينكه وصيت كننده به وصی خود بگويد: «تو را وصيت می كنم به فلان و فلان» و گاهی با لفظی است كه معنای وصيت را می رساند؛ مانند اينكه وصيت كننده به وصی خود بگويد: «از تو می خواهم كه چنين و چنان كنی». همچنين است خبر دادن او به اينكه مثلاً بگويد: «به فلان كس وصيت كردم» يا: «فلان كار و فلان كار را به او واگذار نمودم». و در همان بحث گفتم: همه اين الفاظ و نظاير آنها دلالت بر آن دارد كه وصيت كننده، وصی را به اموری وصيت می كند كه برای بعد از خود نگران آنهاست. حال رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تعيين وصی پس از خود نيز چنين است و يكی از اين الفاظ، لفظی است كه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وسيله آن پسر عمويش را وزير خود گرفته است:

وزير پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

الف در قرآن كريم و تفسير آن در سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم:

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امام علیعليه‌السلام فرمود:

«اما ترضی ان تكون منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی»

«آيا خشنود نيستی كه برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز آنكه پس از من هيچ پيامبری نخواهد بود؟»

خداوند در قرآن كريم درخواست موسی و منزلت هارون را يادآور شده و می فرمايد: موسی گفت (وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿[29](http://tanzil.ir/#20:29)﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿[30](http://tanzil.ir/#20:30)﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿[31](http://tanzil.ir/#20:31)﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي):

«و برای من وزيری از خاندانم قرار بده. برادرم هارون را. پشتم را به او محكم كن». (318)

و در بيان استجابت و پذيرش درخواست موسی می فرمايد( وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَی الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا) (319)

«و ما به موسی كتاب داديم و برادرش هارون را وزير او نموديم»

ب پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه وقت علی را وزير خود گرفت؟

پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزی كه فرزندان عبدالمطلب را فراخواند و به آنها فرمود: «كداميك از شما مرا در اين امر ياری می كند...» و در جمع آنها تنها امام علی پاسخش گفت، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن روز او را وزير خود گرفت

و نيز اسماء بنت عميس روايت كند و گويد: «شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می گفت: «خدايا برای من وزيری از خاندانم قرار بده» (و آن هنگامی بود كه) رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به درگاه پروردگارش دعا كرد و گفت:«خدايا! من همان را كه برادرم موسی گفت می گويم: «خدايا! برای من وزيری از خاندانم قرار بده. برادرم علی را. پشتم را به او محكم كن» (320)

و در تفسير سيوطی در ذيل آيه(وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي گويد): «هنگامی كه اين آيه نازل شد، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به درگاه خدا دعا كرد و گفت: «خدايا! پشتم را به او محكم كن، به برادرم علی» و خداوند خواسته اش را اجابت فرمود».

و ابن عمر روايت كند كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امام علیعليه‌السلام فرمود: «تو برادر و وزير منی، دَينم را ادا و وَعدم را وفا می كنی...» (321)

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اين سخن خود به امام علیعليه‌السلام كه فرمود: «تو برای من منزلت هارون برای موسی را داری، جز آنكه هيچ پيامبری پس از من نخواهد بود» با اين سخن، هر چه را كه هارون از موسی داشت جز نبوت همه را برای امام علیعليه‌السلام اثبات فرمود، كه در مقدمه آنها وزارت هارون بود.

و در نهج البلاغه آمده است كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به امام علیعليه‌السلام فرمود:

«... ولی تو وزيری» (322)

و در شعری كه از زبان اشعث در پاسخ نامه امام علیعليه‌السلام سروده شده آمده است: «وزير پيامبر و داماد او...»

از اين سخن پيامبر به پسر عمويش كه فرمود: «تو برادر و وزير منی، دَينم را ادا و وَعدم را وفا می كنی» آشكار می شود كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را «وصیّ پس از خود قرار داده است.» و نيز از سخن آن حضرت كه فرمود: «تو خليفه منی»:

## خليفه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در باب «جانشينان پيامبر در مدينه» بخش «غزوه تبوك» از صحيح بخاری نقل كرديم كه: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامی كه به سوی تبوك رفت علی را جانشين خود قرار داد و او گفت: «مرا در ميان كودكان و زنان برجای می گذاری؟» و پيامبر فرمود: «آيا خشنود نيستی كه برای من به منزله هارون برای موسی باشی، جز آنكه هيچ پيامبری پس از من نخواهد بود؟»

و خداوند در بيان داستان جانشينی هارون از سوی موسی می فرمايد:( وَقَالَ مُوسَیٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ)

«و موسی به برادرش هارون گفت: «جانشين من در ميان قومم باش و اصلاح كن...». (323)

و در يكی از دو روايت مسند احمد، در بيان دعوت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از فرزندان عبدالمطلب، سخن پيامبر در حق علیعليه‌السلام با عبارت: «و خليفتی» يعنی: «و جانشين من» آمده است. (324)

ولیّ مسلمانان پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در موارد متعدد تصريح فرموده كه امام علیعليه‌السلام «ولی امر مسلمانان» است.

## نخست حديث شكوی

در مسند احمد، خصائص نسائی، مستدرك حاكم و ديگر كتب آمده است كه «بريده» گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو گروه را به سوی يمن فرستاد كه فرمانده يكی از آنها «علی بن ابی طالب» بود و فرمانده ديگری «خالدبن وليد» و فرمود: «هرگاه به هم رسيديد، علی فرمانده همگان باشد، و اگر جدا شديد هر يك از شما فرمانده نيروهای خود باشد» گويد: «به قبيله بنی زيد از اهالی يمن رسيديم و جنگيديم و مسلمانان بر مشركان پيروز شدند و جنگجويان را كشتيم و بر جای ماندگان را اسير كرديم و علی زنی از اسيران را برای خود برگزيد» بريده گويد: «خالدبن وليد به وسيله من نامه ای برای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد و آن را گزارش كرد و چون نزد پيامبر آمدم و نامه را تحويل دادم و بر پيامبر خوانده شد و چهره آن حضرت را خشمگين ديدم، گفتم: «ای رسول خدا! اين حال پناهنده است! مرا با مردی فرستادی و فرمانم دادی تا اطاعتش كنم و من آنچه را كه فرمانم داده بودی انجام دادم» و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «از علی عيبجوئی مكن كه او از من است و من از او، و او پس از من «ولیّ شما»ست» (325)

و در روايت ديگری گويد: گفتم: «يا رسول اللّه! به حق صحبت و همراهيت سوگندت می دهم كه دستت را باز و دوباره براساس اسلام با من بيعت كنی»

گويد: «و از او جدا نشدم تا براساس اسلام بيعتش كردم». (326)

و در سنن ترمذی، مسند احمد، مسند طيالسی و ديگر كتب از «عمران بن حصين» روايت كنند كه گفت: «چهار نفر از اصحاب رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن جنگ هم پيمان شدند كه هرگاه رسول خدا را ديدند از علی شكايت كنند و چون به نزد او آمدند، يكی از آنان برخاست و گفت: «ای رسول خدا! آيا می دانيد كه علی بن ابی طالب چنين و چنان كرده؟» كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او رويگردان شد. دومی و سومی و چهارمی نيز، همانند او كردند و در هر بار، پيامبر از شاكی رويگردان شد» گويد: «پس از آن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حالی كه خشمِ چهره اش نمايان بود رو به حاضران كرد و فرمود: «از علی چه می خواهيد؟ از علی چه می خواهيد؟ از علی چه می خواهيد؟ علی از من است و من از او، علی از من است و من از او، او «ولیّ هر مؤمنِ» بعد از من خواهد بود». (327)

شكوای دوم

در أسد الغابه، مجمع الزوائد و ديگر كتب از «وهب بن حمزه» روايت كنند كه گفت: «از مدينه تا مكه همراه علی بودم و برخی از آنچه را كه خوش نداشتم از او مشاهده كردم و گفتم: «اگر نزد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بازگشتم از تو به او شكايت می كنم» و چون آمدم و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ملاقات كردم و گفتم: «از علی چنين و چنان ديدم» فرمود: «اين را مگو كه او پس از من سزاوارترين مردم برای رهبری شماست» (328)

زمان شكوی

مورخان و سيره نويسان يادآور شده اند كه امام علیعليه‌السلام دوبار به سوی يمن رفته است، كه به نظر ما سه بار است چنانكه بيان آن در باب اجتهادات بيايد و هر يك باشد، آخرين آن در سال دهم هجری بوده كه امام علیعليه‌السلام پيش از روز «ترويه» در حجة الوداع به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيوسته است.و شكوای ياد شده اگر دو بار به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرضه شده باشد، بار نخست آن در مدينه و پيش از سال دهم هجری بوده، و بار دوم آن در مكه و پس از رسيدن همراهان امام به پيامبر پيش از روز «ترويه» بوده است. چون آنها پيش از ايام حج به مكه رسيدند.

و بنابراين، برخی از علما كه پنداشته اند: «داستان غدير خم به خاطر اين شكوی بوده، اشتباه كرده اند؛ چون داستان غدير پس از ادای حج، در منطقه جحفه و با حضور همه مسلمانان واقع شده است، و سخن پيامبر در اينجا تنها با شاكيان است، در همان مجلس شكوی، و پس از اظهار شكايت مستقيم از سوی خود آنها!

اما شكوای دوم، خود حديث بيانگر آن است كه اين شكوی پس از بازگشت به مدينه بوده است.

## دوم نصوص ديگر

از ابن عباس روايت شده كه گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی فرمود: «تو پس از من ولیّ تك تك مؤمنانی» (329)

و از امام علیعليه‌السلام روايت شده كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: «تو پس از من ولیّ همه مؤمنانی». (330)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(295) مراجعه كنيد: يكصد و پنجاه صحابی ساختگی، جلد اول، بحث زندقه و زنادقه از بحثهای مقدماتی.

(296) سوره قصص، آيه: 85

(297) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 2941 2944.

(298) تاريخ الاسلام ذهبی، ج 2 ص 122 128.

(299) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 2858 2859.

(300) مشروح اين خبر در كتاب عبداللّه بن سبا ج 2، بخش: «وفات رسول خداص» آمده است.

(301) تاريخ الاسلام ذهبی، ج 2 ص 179، و تاريخ ابن كثير، ج 7 ص 270.

(302) طبقات ابن سعد، چاپ بيروت، ج 3 ص 262.

(303) شرح سيره ابن هشام از ابوذر نخشبی متوفای 604 هجری كه آن را از سيره ابن اسحق گرفته است و صاحب عقدالفريد تمام آن را در ج 4 ص 342 343 كتاب خود اورده است. و نيز، مشروح آن را در ج 1 «نقش عايشه» می يابيد.

(304) سنن ابن ماجه، مقدمه، باب 11 حديث 156. سنن ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب ابی ذر. مسند احمد، ج 2 ص 163 و 175 و 223، و ج 5 ص 351 و 356، و ج 6 ص 444، و طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج 4 قسمت اول ص 168.

(305) تاريخ الاسلام ذهبی، ج 2 ص 122.

(306) در نسخه اصلی چنين آمده، ولی صحيح آن «سعدين ابی وقاص» است.

(307) مولف گويد: ولی كليدهای بيت المال مسلمانان در دست او بود!

(308) سنن دارمی، ج 1 ص 137، و طبقات ابن سعد، ج 2 ص 354.

(309) صحيح بخاری، كتاب العلم، باب العلم قبل القول و العمل، ج 1 ص 16.

(310) فتح الباری، ج 1 ص 170 171.

(311) تذكرة الحفاظ، ج 1 ص 18.

(312) مستدرك حاكم، ج 2 ص 343.

(313) سوره آل عمران، آيه: 33 و 34.

(314) مشروح خبر آن دو را در كتاب «نقش عايشه» می يابيد.

(315) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 2980.

(316) مراجعه كنيد: بحار الانوار، چاپ جديد تهران، ج 10 ص 10 50.

(317) تاريخ ابن كثير، ج 6 ص 250.

(318) طه / 29 31.

(319) فرقان / 35.

(320) رياض النضرة، ج 2 ص 163 به نقل از مناقب احمدبن حنبل.

(321) معمج الزوائد، ج 9 ص 121، و كنز العمال، چاپ اول، ج 6 ص 155 به نقل از طبرانی.

(322) نهج البلاغه، خطبه 190.

(323) اعراف / 142.

(324) مسند احمد، ج 1 ص 111.

(325) مسند احمد، ج 5 ص 356. خصائص نسائی، ص 24 با اندكی اختلاف در عبارت. مستدرك حاكم، ج 3 ص 110 با اندكی اختلاف. مجمع الزوائد، ج 9 ص 127. كنز العمال، ج 12 ص 207 فشرده از ابن ابی شيبه، و ج 12 ص 210، از ديلمی، و كنوز الحقايق مناوی، ص 186.

(326) مسند احمد، ج 5 ص 350 و 358 و 161. مجمع الزوائد، ج 9 ص 128، به نقل از طبرانی در الأوسط از بريده كه عبارت آن چنين است: «هر كه من ولی او هستم، پس علی هم ولی اوست».

(327) سنن ترمذی، ج 13 ص 165، باب مناقب علی بن ابيطالب. مسند احمد، ج 4 ص 437. مسند طيالسی، ج 3 ص 111 حديث 829. مستدرك حاكم، ج 3 ص 110. خصائص نسائی، ص 16 و 19. حلية الاولياء ابی نعيم، ج 6 ص 294. رياض النضرة، ج 2 ص 171، و كنز العمال، ج 12 ص 207 و ج 15 ص 125.

(328) اسدالغابه، ج 5 ص 94، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 109.

(329) مسند طيالسی، ج 11 ص 360 حديث 2752، و رياض النضرة، ج 2 ص 203.

(330) تاريخ بغداد، ج 4 ص 239، و كنز العمال، ج 15 ص 114 و ج 12 ص 221.

## فراخوان عام برای نصب امام علیعليه‌السلام به ولايت عهدی و وصايت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

حاكم حسكانی از «ابن عباس و جابر» روايت كند كه گفته اند:

«خداوند محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را فرمان داد تا علی را برای ولايت بر مردم بدانها معرفی نمايد و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيم آن داشت كه بگويند: «پسر عمويش را برگزيد» و آن را مايه سرزنش او قرار دهند، كه خداوند متعال به او وحی فرمود: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) «ای پيامبر! آنچه كه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ كن؛ و اگر ابلاغ نكنی رسالت او را ابلاغ نكرده ای! (و بدان كه) خداوند از مردم نگاهت می دارد» (331) و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ولايت او را در غدير خم ابلاغ كرد». (332)

و از «زيادبن منذر» روايت كند كه گفت:

«نزد ابوجعفر محمدبن علیعليه‌السلام بودم و او برای مردم سخن می گفت. مردی بصری كه از حسن بصری روايت می كرد برخاست و گفت: «ای زاده رسول! خدايم فدات كند، حسن به ما خبر داد كه اين آيه: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ...)به خاطر مردی نازل شده، ولی آن مرد را به ما معرفی نكرد؛ امامعليه‌السلام فرمود: «اگر می خواست معرفی كند، كرده بود؛ ولی می ترسيد! جبرئيل نزد پيامبر آمد... و گفت: «خداوند فرمانت می دهد كه امّتت را با «ولیّ» آنها «علی» آشنا سازی، همانگونه كه با نماز و زكات و روزه و حج شان آشنا ساختی؛ تا در همه اين موارد، حجت بر آنان تمام گردد» و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: «پروردگارا! قوم من هنوز از جاهليت فاصله نگرفته اند، و مايه های فخر و مباهات در آنان باقی است، و هر يك از آنها به نوعی از ولیّ خود (= علی) ضربه ديده اند، و من از تكذيب آنان می ترسم، كه خدای متعال اين آيه را نازل فرمود: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ... وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ )و چون خدا تضمين فرمود و از عدم ابلاغ بيمش داد، دست علی را گرفت و...» (333)

و از «ابن عباس» در حديث معراج روايت كند كه گفت:

«از جمله اموری كه خدای متعالی به پيامبرش فرموداين بود كه: «من هيچ پيامبری را نفرستادم مگر آنكه برای او «وزير»ی را قرار دادم، و تو رسول اللّه هستی و «علی» وزير توست».ابن عباس گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از معراج بازگشت و خوش نداشت كه مردم درباره آن سخنی بگويند چون هنوز از جاهليت فاصله نگرفته بودند... تا روز هجدهم ذی الحجه فرا رسيد و خداوند چنين نازل فرمود:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ...)و پيامبر فرمود: «ای مردم! خداوند مرا با رسالتی به سوی شما فرستاد كه سينه ام از آن به تنگ آمد و بيم آن داشتم كه مرا متّهم كنيد و تكذيبم نماييد، تا اكنون كه پروردگارم با عتابی اينچنين بيمم داده است...» (334)

و نيز، حسكانی و ابن عساكر از «ابوهريره» روايت كنند كه گفت: «خداوند عزّوجلّ آيه(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ...)را درباره علی بن ابی طالب فرستاد و فرمود:«و ان لم تفعل فما بلغت رسالته...»

و نيز، از «عبداللّه بن اوفی» روايت كند كه گفت:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «غدير خم» سخنرانی فرمود و آيه(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ...)را تلاوت كرد و سپس دستانش را بالا برد تا سپيدی زير بغل او هويدا شد و فرمود: «آگاه باشيد! هر كه من مولای اويم...» (335)

واحدی در اسباب النزول و سيوطی در درّالمنثور از «ابو سعيد خدری» روايت كنند كه گفت: «آيه(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ...)درباره علی بن ابی طالب نازل شد». (336)

و در تفسير سيوطی از «ابن مسعود» گويد: «در زمان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين آيه را اينچنين تلاوت (و تفسير) می كرديم(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ... انّ عليّا مولی المؤمنين و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته... )يعنی: «ای پيامبر! آنچه كه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ كن كه علی مولای مؤمنان است و اگر ابلاغ نكنی رسالت او را ابلاغ نكرده ای...». (337)

مراد ابن مسعود اين است كه آنها در زمان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در تفسير اين آيه اينچنين می خوانده اند.

## خبر مراسم روز غدير

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز «هجدهم ذی الحجه» از «حجة الوداع» (338) بازمی گشت كه آيه(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ...)بر او نازل گرديد و آن حضرت در «غدير خم» از منطقه «جحفه» و محل انشعاب راههای مدينه و مصر و شام، فرود آمد و ايستاد تا عقب ماندگان رسيده و پيش رفتگان بازگردند؛ و اصحابش را از فرود آمدن و نشستن در زير درختان پراكنده خار مغيلان آن بيابان برحذر داشت تا آنگاه كه زير آن درختان را از خارها پاكسازی كردند و ندای: «الصلاة جامعه» سر داد و به سوی آنها رفت و نماز ظهر را در گرمايی شديد برگزار كرد و سپس برای خطبه برخاست و حمد و ثنای خدا به جای آورد و پند و اندرز داد و بعد فرمود: «نزديك است مرا بخوانند و اجابت نمايم! من مسئولم و شما نيز مسئوليد، كنون نظر شما چيست؟» گفتند: «گواهی می دهيم كه تو ابلاغ كردی و خيرخواهی نمودی. خدايت پاداش خير عطا فرمايد» فرمود: «آيا گواهی نمی دهيد كه خدايی جز اللّه نيست و محمد بنده و رسول اوست و بهشت و دوزخ حق است؟» گفتند: «چرا اينها را گواهی می دهيم» فرمود: «خدايا گواه باش!» سپس فرمود: «آيا نمی شنويد؟» گفتند: «چرا می شنويم» فرمود: «ای مردم! من از پيش شما می روم و شما به نزد من می آييد، بر سر حوضی كه عرض آن از بصرای شام تا صنعای يمن است و به تعداد ستارگان جام نقره در خود دارد، و من از شما درباره

«ثقلين» سؤال می كنم. پس، بنگريد كه بعد از من با آنها چه می كنيد» كه ناگهان يك نفر ندا داد: «يا رسول اللّه! ثقلين چيست؟» فرمود: «كتاب خدا، كه يك طرف به دست خدا و يك طرف به دست شماست، بدان چنگ زنيد تا گمراه و وارونه نگرديد؛ و عترت من، اهل بيتم، خدای لطيف خبير به من خبر داده كه اين دو، از هم جدا نگردند تا بر سر آن حوض نزد من آيند؛ اين را از پروردگارم خواسته ام! پس، از آن دو پيشی نگيريد كه هلاك شويد، و در حق آن دو كوتاه نياييد كه نابود گرديد، و آنها (= اهل البيت) را آموزش ندهيد كه آنان از شما داناترند». (339)

سپس فرمود: «آيا نمی دانيد كه من نسبت به همه مؤمنان از خود آنها برتر و سزاوارترم؟» گفتند: «چرا يا رسول اللّه می دانيم!» فرمود: «آيا نمی دانيد يا گواهی نمی دهيد كه من نسبت به هر مؤمنی از خود او برتر و سزاوارترم؟» گفتند: «چرا يا رسول اللّه می دانيم!» (340) سپس دست «علی بن ابی طالب» را گرفت و بالا برد تا مردم سپيدی زير بغل هر دو را ديدند و فرمود:

«ای مردم! خدا مولای من است و من مولای شمايم. پس، هر كه من مولای اويم، اين علی نيز مولای اوست. خداوندا! دوستدارش را دوست بدار، و دشمنش را دشمن شمار. ياورش را ياوری و واگذارنده اش را وابگذار. محبّش را مجبوب و مبغضش را مبغوض دار». (341)

سپس فرمود: «خدايا گواه باش!» و هنوز از هم جدا نشده بودند كه اين آيه نازل گرديد(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) (342) يعنی: «امروز دين شما را كامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام كردم و خشنود شدم كه اسلام دين شما باشد». و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اللّه اكبر كه دين كامل و نعمت تمام و رسالت من و ولايت علی پروردگار را خشنود ساخت» (343)

و در تاريخ يعقوبی، باب: «نزول قرآن در مدينه» گويد: «آخرين آيه ای كه بر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل گرديد، آيه(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ )بود. و اين روايتی صحيح و ثابت است. و نزول آن در روز نصّ بر اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب صلوات اللّه عليه در «غدير خم» بود». (344)

و در مسند احمد و تاريخ ابن كثير گويند: «پس از آن «عمربن خطاب» به ديدار او رفت و گفت: «پسر ابی طالب گوارايت باد كه مولای هر مؤمن و مؤمنه ای گرديدی!» (345)

و در روايتی ديگر است كه گفت: «بَه بَه به تو ای پسر ابی طالب!» (346)

عمامه گذاری امامعليه‌السلام

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را عمامه ای «سحاب» نام و سياه فام بود كه در ايام ويژه مانند «فتح مكه» بر سر می نهاد (347)، و در اين روز آن را بر سر علی نهاد. در كيفيت«عمامه گذاری» امام علیعليه‌السلام در روز غدير چنين روايت كرده اند:از «عبدالاعلی بهرانی» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز عيد غدير خم علی را فراخواند و عمامه بر سرش نهاد و دنباله آن را به پشتش رهاند» (348)

و از «امام علیعليه‌السلام » گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز عيد غدير خم عمامه ای سياه بر سرم نهاد كه دنباله آن بر دوشم بود» (349)

و در مسند طيالسی و سنن بيهقی گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز غدير خم عمامه ای بر سرم نهاد و دنباله آن را به پشتم رهاند و سپس فرمود: «خدای عزوجل در روز بدر و حنين با فرشتگانی كه چنين عمامه ای داشتند ياريم نمود...» و فرمود: «اين عمامه وجه تمايز ميان مسلمانان و مشركان است...» (350)

و نيز از «علیعليه‌السلام » روايت كنند كه فرمود: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دست خود عمامه اش را پيچيد و دو سوی عمامه را از پشت سر و فراروی او رها كرد و سپس به او فرمود: «برگرد» و او برگشت. سپس فرمود: «رو كن» و او رو كرد، و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از آن رو به اصحاب خود كرد و فرمود: «تاجهای فرشتگان اينچنين است» (351)

و از «ابن عباس» گويد: «هنگامی كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمامه خويش، سحاب را به علی بخشيد به او فرمود: «ای علی! اين عمامه ها تاج های عرب است...» (352)و از «عبداللّه بن بشر» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در غدير خم علی را فراخواند و عمامه اش بخشيد و بخشی از آن را ميان دو كتف او رها كرد و فرمود: «پروردگار من در «جنگ حنين» با فرشتگانی كه چنين عمامه هائی داشتند ياريم فرمود، و اين وجه تمايز ميان مسلمانان و مشركان است» (353)

## مناشده و سوگند دادن

امام علیعليه‌السلام مردم را در صحن مسجد كوفه گرد آورد و به آنها فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم: هر مسلمانی كه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيد كه در روز «غدير خم» چه فرمود، از جای برخيزد، و هيچكس جز كسی كه آن را شاهد بوده برنخيزد» كه در اين هنگام، سی نفر از مردم برخاستند و در روايتی گويد: بسياری از مردم برخاستند.». (354)

و عبدالرحمن گويد: «دوازده نفر از اهل بدر برخاستند به گونه ای كه گويی اكنون يكی از آنها را مشاهده می كنم و گواهی دادند كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست او را گرفت و به مردم فرمود: «آيا نمی دانيد كه من نسبت به مؤمنان از خود آنها برتر و سزاورترم؟» گفتند: «آری يا رسول اللّه!» فرمود: «هر كس من مولای او هستم، اين (علی) نيز مولای اوست. خدايا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار، ياورش را ياوری كن و واگذارنده اش را خوار گردان».

عبدالرحمن گويد: «همه برخاستند جز سه نفر كه امامعليه‌السلام آنها را نفرين كرد و به نفرين او دچار شدند» (355)

و ابوطفيل گويد: «بيرون رفتم و در حالی كه مردد بودم «زيدبن ارقم» را ديدم و به او گفتم: «شنيدم كه علی چنين و چنان می گفت» زيد گفت: «چه چيزش را انكار می كنی؟ من خود شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را به او گفت» (356)و در روايتی ديگر گويد: «گروهی در رحبه نزد علی آمدند و گفتند: «سلام بر تو ای مولای ما» امامعليه‌السلام فرمود: «من چگونه مولای شمايم حال آن كه شما گروهی از عرب هستيد؟» گفتند: «شنيديم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز غدير خم می فرمود: «هر كس من مولای اويم، اين (علی) نيز مولای اوست» راوی گويد: هنگامی كه رفتند دنبالشان كردم و پرسيدم: «اينها كيستند؟» گفتند: «گروهی از انصار كه «ابوايوب» نيز جزء آنان بود».و در روايت ديگری است كه امامعليه‌السلام به آنها فرمود: «شما كيستيد؟» گفتند: «دوستداران تو يا اميرالمؤمنين!» (357)يكسانی تعيين وصی در اين امت با تعيين وصی در امت موسیعليه‌السلام در مباحث پيشين ديديم كه در تورات آمده بود: «خداوند به موسی فرمود: «يوشع بن نون را برگزين و او را پيشاپيش همه گروهها قرار بده و دست خود را بر او بگذار و فراروی همه آنها به او «وصيت» كن و بخشی از مقام و هيبت و شكوه خود را بدو ببخش تا همه گروههای بنی اسرائيل از او بشنوند و ورود و خروج خود را به فرمان او انجام دهند» و موسی فرمان خدا را به جای آورد و يوشع را پيشاپيش همه گروهها قرار داد و دست خود را بر او گذارد و همانگونه كه خدا فرموده بود به او «وصيت» كرد.

و ديديم كه خداوند در قرآن كريم به خاتم انبيای خود فرمود: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ )(يعنی: «ای پيامبر آنچه را كه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده

ابلاغ كن كه اگر ابلاغ نكنی رسالت او را ابلاغ نكرده ای، و (بدان كه) خداوند از مردم نگاهت می دارد»

و ديديم كه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاجيان را فرمان داد تا در «غدير خم» گرد هم آيند و پيش رفتگان و پس ماندگان به او بپيوندند و سپس امام علیعليه‌السلام را فراروی آن جماعت، كه حدود هفتاد هزار نفر بودند، بلند كرد و بدانها فرمود: «آيا گواهی نمی دهيد كه من نسبت به مؤمنان از خود آنها برتر و سزاوارترم؟» و چون همگی گفتند: «خدايا! چرا گواهی می دهيم» رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بخشی از مقام و هيبت و شكوه خود را به علی بخشيد و فرمود: «هر كس من مولای اويم، اين علی نيز مولای اوست. خدايا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار...»

آنچه آورديم بخشی از نصوص سنت نبوی در تعيين امام امت و ولیّ امر پس از آن حضرت بود. در بخش بعد، برخی از آنچه را كه در كتاب خدا در اين باره آمده يادآور می شويم.

## ولايت و اولوالأمر در قرآن كريم

## الف ولايت «علی» در قرآن كريم

در احاديث پيشين با صراحت آمده بود كه «امام علیعليه‌السلام » پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «ولیّ مؤمنان» است، و اين همان است كه آيه كريمه زير بدان ناطق است( إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ )يعنی: «جز اين نيست كه «ولیّ شما» تنها خداست و پيامبرخدا و كسانی كه ايمان آورده اند؛ آنانی كه نماز را برپا می دارند و «در حال ركوع» زكات می دهند». اين معنی را روايات زير تاييد می كنند:

در تفسير طبری، اسباب النزول واحدی، شواهد التنزيل حاكم حسكانی، انساب الاشراف بلاذری و جز آنها، از ابن عباس و أنس بن مالك و امام علیعليه‌السلام و ديگران رواياتی است كه فشرده آنها چنين است:

«فقيری از فقرای مسلمان وارد مسجد رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و درخواست كمك كرد. سخن او جان علی عليه‌السلام را كه در حال ركوع بود به درد آورد. او دست راست خود را به پشت سر برد و به آن فقير اشاره كرد تا انگشتر عقيق يمانی سرخ فامش را كه در نماز به دست می كرد، از دستش بيرون آورد. فقير چنان كرد و دعايش نمود و برفت و هنوز كسی از مسجد بيرون نرفته بود كه جبرئيل با اين آيه نازل گرديد( إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...)و حسّان بن ثابت درباره آن اشعاری سرود كه بخشی از آن چنين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أبا حسن تفديك نفسی و مهجتی |  | و كلّ بطی ء فی الهدی و مسارع |
| فانت الذی اعطيت اذ انت راكع |  | فدتك نفوس القوم يا خير راكع |
| فانزل فيك اللّه خير ولاية |  | فأثبتها فی محكمات الشرايع |

«اباحسن! جسم و جانم فدای جانت باد،

و جسم و جان هر كندرو و تندرويی به فدايت باد!

تو آن كسی هستی كه در حال ركوع بخشيدی؛

جان اين قوم به فدايت باد ای بهترين ركوع كننده

كه خداوند بهترين ولايت را درباره ات نازل كرد،

و آن را در محكمات شرايع ثبت و ضبط فرمود!» (358)

## اشكالی بر دلالت اين آيه

برخی از دانشمندان مكتب خلفا بر مفاد روايات پيشين اشكال كرده و گفته اند

كه الفاظ آيه(الّذين آمنوا الّذين يقيمون و هم راكعون)به صيغه جمع است و اراده واحد، كه امام علیعليه‌السلام باشد، از صيغه جمع جايز نباشد!

مؤلف گويد: اين توهمی بيش نيست؛ چون آنچه كه جايز نيست استعمال مفرد و اراده جمع است، اما عكس آن در محاورات و گفتگوها جايز و فراوان است و نظير آن در موارد متعددی از قرآن كريم آمده است، مانند تعبيرهای سوره منافقين كه می فرمايد:( بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ.... وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا... لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ... هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا... يَنفَضُّوا... وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ ﴿[7](http://tanzil.ir/#63:7)﴾ يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَی الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ... وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ )

طبری در تفسير اين سوره گويد: «مراد از اين آيات، همگی، «عبداللّه بن اُبیّ سلول» است... و خداوند اين سوره را از ابتدا تا انتها، درباره او نازل فرموده است، و بدين گونه كه ما گفتيم، اهل تأويل نيز گفته اند و اخبار و روايات هم آن را تأييد می كنند» (359)

و سيوطی در تفسير همين آيات از «ابن عباس» روايت كند كه گفت:

«هر چه را كه خداوند در اين سوره درباره منافقان نازل كرده، تنها «عبداللّه بن اُبیّ» را اراده فرموده است» (360)

و فشرده داستان آن بنا بر نقل سيره نويسان و مفسران چنين است:

«جهجاه غفاری خادم عمربن خطاب پس از غزوه بنی المصطلق با سنان جهنی حليف خزرجيان بر سر چاه درگير شدند و به زد و خورد پرداختند و «سنان» فريادِ: «يا معشر الانصار» برداشت و «جهجاه» فرياد: «يا معشر المهاجرين» و «عبداللّه بن اُبیّ» در جمع همراهانش از جمله «زيدبن ارقم» به خشم آمد و گفت: «آيا به راستی چنين كردند؟ اكنون در سرزمين ما بر ما مباهات و زياده خواهی می كنند! به خدا سوگند مثال ما و اين خانه بر دوشان قريش مثال همان كسی است كه گفت: «سگت را فربه كن تا تو را بخورد!» آگاه باشيد! به خدا سوگند اگر به مدينه بازگرديم، عزيزان ذليلان را بيرون می كنند!» سپس روی به حاضران قوم خود كرد و گفت: «اين چيزی است كه خود با خود كرديد! آنها را در سرزمينتان جای داديد و اموالتان را با آنهاتقسيم نموديد. به خدا سوگند اگر آنچه داشتيد از آنها دريغ می كرديد، از سرزمين شما می رفتند!» زيدبن ارقم اين سخنان را شنيد و آنها را مستقيما به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه عمر نيز نزد او بود گزارش كرد و عمر گفت: «يا رسول اللّه! بگذار تا من گردنش را بزنم» پيامبر فرمود: «آنگاه صداهای بسياری در يثرب به نفع او برخيزد!» عمر گفت: «يا رسول اللّه! اگر خوش نداريد كه مردی از مهاجران او را بكشد، دستور دهيد سعدبن معاذ و محمدبن مسلمه او را بكشند!» پيامبر فرمود: «من خوش ندارم كه مردم بگويند محمد اصحابش را می كشد».

پس از آن «عبداللّه بن ابی» نزد رسول خدا رفت و سوگند خورد كه چنين چيزی نبوده، و انصار «زيد» را به خاطر گفتارش سرزنش كردند و به عبداللّه گفتند: «كاش از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می خواستی تا برايت استغفار كند» كه او سر خود را گردانيد و گفت: «دستورم داديد ايمان بياور، ايمان آوردم. دستورم داديد زكات مالم را بپردازم، پرداختم. ديگر چيزی برايم نمانده جز آنكه به محمد سجده كنم!» كه اين سوره درباره او نازل شد و اين آيه او را مورد نظر دارد كه فرموده (هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا عَلَیٰ مَنْ عِندَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّیٰ يَنفَضُّوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ) «آنها كسانی هستند كه می گويند: «به افرادی كه نزد رسول خدا هستند انفاق نكنيد تا پراكنده شوند...».

و نيز اين آيه كه می فرمايد( وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُم مُّسْتَكْبِرُونَ )يعنی: «و چون به آنها گفته شود: بيائيد تا رسول خدا برای شما استغفار كند سرهای خود را می گردانند...» (361)

خداوند در اين سوره از «عبداللّه بن ابی» كه يك نفر بود با لفظ:( الَّذِينَ، يَقُولُونَ، هُمْ، تَعَالَوْا )و امثال آن ياد كرده است، يعنی: گوينده و كننده واحد را با لفظ جمع آورده است. همان گونه كه همه مفسران بر آن اتفاق نظر دارند و روايات بر محور آن می چرخند، و ما آن را برای نمونه يادآور شديم و گرنه همانند آن در قرآن كريم فراوان است، مانند آيه 61 سوره توبه كه می فرمايد:«و منهم الذين يؤذون النّبی و يقولون هو اذن...»: «و برخی از آنها پيامبر را می آزارند و می گويند: «او گوش و خوش باور است...»

و آيه 173 آل عمران كه می فرمايد(الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ:) «كسانی هستند كه مردم به آنها گفتند: «مردم بر عليه شما جمع شده اند...»

و آيه 154 اين سوره كه می فرمايد:( يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَیٰ مَضَاجِعِهِمْ...): می گويند: «آيا چيزی از پيروزی برای ما خواهد بود؟...)

اينها و امثال اينها كه با لفظ جمع آمده و اراده واحد شده، در قرآن كريم بسيار است.

## ب اولوالامر علی و امامان بعد از او

روايات متواتر و متظافر گذشته اثبات كرد كه علیعليه‌السلام پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مولا و ولیّ امر مؤمنان است. روايات آينده مراد و مصداق «اولی الأمر»را كه در اين آيه آمده روشن می سازد. خداوند متعال (نساء / 59) می فرمايد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ)

«اطاعت كنيد خدا را و اطاعت كنيد پيامبرخدا را و اولی الامر خود را»

در شواهد التنزيل از علیعليه‌السلام روايت كند كه او از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد: «يا نبیّ اللّه! كيانند؟» فرمود: «تو نخستين آنهائی».

و از مجاهد روايت كند كه گفت: «اولی الامر شما علی بن ابی طالب است كه خداوند در حيات محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای پس از او ولايتش بخشيد، و آن زمانی بود كه آن حضرت او را در مدينه بر جای خود نهاد و خداوند بندگان خود را فرمان داد تا اطاعتش كنند و مخالفتش ننمايند».

و از ابوبصير روايت كند كه گفت از امام باقرعليه‌السلام درباره اين آيه( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ )پرسيدم، فرمود: «درباره علی بن ابی طالب نازل شده است». گويد گفتم: «مردم می گويند: «چه مانع شده كه خداوند نام علی و اهل بيت او را در كتاب خود نياورده است؟» ابوجعفرعليه‌السلام فرمود: «به آنهابگو: «خداوند نماز را هم (در قرآن) بر پيامبرش نازل فرمود، ولی سه ركعت و چهار ركعتش را نام نبرد تا رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را تفسير و بيان نمايد؛ و حج را نازل فرمود و حكم هفت دور طواف را نازل نفرمود تا رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را برای آنها تفسير نمايد؛ و آيه( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ) را درباره «علی و حسن و حسين» نازل نمود و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «شما را به رعايت كتاب خدا و اهل بيتم سفارش می كنم كه من از خدا خواسته ام كه ميان آنها جدايی نيندازد تا بر سر آن حوض نزد من آيند، و خداوند اين خواسته ام را به من عطا فرموده است» (362)

## ج حديث «سفينه نوح» و «حطّه بنی اسرائيل»

صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: امام علی و ابوذر و ابوسعيد خدری و ابن عباس و انس بن مالك، همگی از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند كه آن حضرت فرمود:

«مَثَل اهل بيتی كسفينة نوح من ركبها نجی و من تخلّف عنها غرق»

«مَثَل اهل بيت من مَثَل كشتی نوح است كه هر كس سوار آن شد نجات يافت و هر كس بر جای ماند غرق شد»

«و مَثَل باب حطّة فی بنی اسرائيل»

«و مثل باب حطّه در بنی اسرائيل است» (363)

و در تاريخ الخلفای سيوطی (ص 270) در شرح حال منصور خليفه عباسی، از مأمون از پدرش هارون و او از مهدی و او از منصور و او از پدرش از جدش از ابن عباس و او از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كند كه فرمود:

«اهل بيت من همانند كشتی نوح اند كه هر كس سوارش شد نجات يافت و هر كس بر جای ماند هلاك گرديد» (364)

تمام آنچه گذشت، بخشی از نصوص و تصريحات كتاب و سنت بود كه دلالت بر تعيين «ولیّ امر» از سوی خدا و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشت. در بخش بعد نصوصی ديگر را با عباراتی ديگر يادآور می شويم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(331) سوره مائده / 67.

(332) شواهد التنزيل، تحقيق محمد باقر محمودی، چاپ بيروت 1393 ه، ج 1 ص 192 حديث 249. و عبداللّه بن عبداللّه بن احمد معروف به حاكم حسكانی نيشابوری از اعلام قرن پنجم هجری است. شرح حال او در تذكرة الحفاظ، چاپ هند، ج 4 ص 390، و چاپ مصر، ج 3 ص 1200 در آخر طبقه چهاردهم آمده است.

(333) همان، ص 191، و نيز مراجعه كنيد: اسباب النزول واحدی و نزول القرآن ابی نعيم، در تفسير اين آيه.

(334) همان، ص 192 193.

(335) همان، ص 190. و عبداللّه بن اوفی، علقمه بن خالد اسلمی صحابی، در صلح حديبيه حضور داشت و پس از رسول خداص عمری طولانی كرد و در سال 86 يا 87 هجری وفات كرد و او آخرين فرد صحابه بود كه در كوفه وفات نمود. حديث او را همه صاحبان صحاح روايت كرده اند. شرح حال وی در تقريب التهذيب ج 1 ص 402، و اسد الغابه، ج 3 ص 121، آمده است.

(336) اسباب النزول، ص 135. در المنثور، ج 2 ص 298. فتح القدير، ج 2 ص 57، و تفسير نيشابوری، ج 6 ص 194.

(337) در المنثور، ج 2 ص 298.

(338) مجمع الزوائد، ج 9 ص 105 و 163 165، كه دنباله اين بحث را نيز از اين صفحات نقل می كنيم.

(339) همان، ص 162 163 و 165، كه برخی عبارات آن از روايات حاكم در ج 3 ص 109 110، و ابن كثير، ج 5 ص 209، 213 می باشد. و نيز مراجعه كنيد: شواهد التنزيل، ج 1 ص 192 193، و معجم البلدان، ماده: جحفه، مسند احمد، ج 4 ص 281 و 372، و سنن ابن ماجه، باب فضل علیع، كه با عبارات مختلف آن را روايت كرده اند.

(340) مسند احمد، ج 1 ص 118 و 119 و ج 4 ص 281 و 368 و 370 و 372، و تاريخ ابن كثير، ج 5 ص 209 و 212، و شواهد التنزيل، ج 1 ص 190، با عبارات مختلف.

(341) همان منابع، و ابن كثير در ج 5 ص 209 تاريخ خود گويد: راوی گويد: به زيد گفتم: تو اين را از رسول خدا شنيدی؟ او گفت: هيچكس در آنجا نبود مگر آن صحنه را با چشم خود ديد و با گوش خود شنيد. سپس ابن كثير گويد: «شيخ، ما ابوعبداللّه ديلمی گويد: اين حديثی صحيح است».

(342) سوره مائده / 3.

(343) همان منابع، با اندكی اختلاف در عبارت.

(344) تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 43.

(345) مسند احمد، ج 4 ص 281، و تاريخ ابن كثير، ج 5 ص 210، كه عبارت: «پس از آن» از ابن كثير است.

(346) شواهد التنزيل، ج 1 ص 157 و 158.

(347) صحيح مسلم، كتاب الحج، حديث 451 452. سنن ابوداود، ج 4 ص 54، و شرح المواهب، ج 5 ص 10 به نقل از معرفة الصحابه ابی نعيم.

(348) رياض النضرة، ج 2 ص 289، و اسد الغابه، ج 3 ص 114.

(349) اصابه، ج 2 ص 274، در شرح حال عبداللّه بن بشر.

(350) كنز العمال، ج 20 ص 45. مسند طيالسی، ج 1 ص 23، و سنن بيهقی، ج 10 ص 14.

(351) همان، به نقل از شيخ بن باذان.

(352) همان، به نقل از ديلمی.

(353) روايت ابن طاووس در «أمان الأخطار» اينچنين است؛ ولی در شرح حال عبداللّه بن بشر در «اصابه»، ج 2 ص 274 شماره 4566، عبارت «روز غدير» وجود ندارد.

(354) مسند احمد، ج 4 ص 370، و تاريخ ابن كثير، ج 5 ص 211 و 212.

(355) مسند احمد، ج 1 ص 118 و 119 و ج 4 ص 370. مجمع الزوائد، ج 5 ص 105، و تاريخ ابن كثير، ج 5 ص 210 212.

(356) همان.

(357) همان.

(358) تفسير طبری، ج 6 ص 186، اسباب النزول، ص 133 134، شواهد التنزيل، ج 1 ص 161 169، انساب الاشراف، ج 1 ص 225 حديث 151، غرائب القرآن نيشابوری در حاشيه تفسير طبری، ج 6 ص 167 168، در المنثور، ج 2 ص 293 294 كه در باب: «النقول فی اسباب النزول» ص 90 91 نيز پس از ذكر روايات گويد: «اينها شواهدی است كه برخی برخی ديگر را تأييد می كند، و تاريخ ابن كثير، ج 7 ص 357.

(359) تفسير طبری، ج 28 ص 270.

(360) تفسير سيوطی، ج 6 ص 223.

(361) تفسير طبری، ج 28 ص 71 به بعد، و تفسير سيوطی، ج 6 ص 226 به بعد، كه ما روايات آنها و روايات ديگر تفاسير و كتابهای سيره را فشرده آورديم.

(362) مراجعه كنيد: شواهد التنزيل، ج 1 ص 148 150.

(363) مراجعه كنيد: ذخائر العقبی محبّ طبری، ص 20. مستدرك حاكم، ج 2 ص 343 و ج 3 ص 150. حلية الاولياءابی نعيم، ج 4 ص 306. تاريخ بغداد، ج 12 ص 19، مجمع الزوائد، ج 9 ص 168، و تفسير سيوطی، در تفسير آيه 58 بقره:... و قولوا حطّة....

(364) 2 مراجعه كنيد: كنز العمال، چاپ اول، ج 6 ص 153 و 216، و صواعق ابن حجر، ص 75، كه آن را از دارقطنی و طبرانی و ابن جرير و احمدبن جنبل و ديگران روايت كرده است.

## امامان اهل البيت علی و فرزندان او پيام رسانان پيامبر خدايند

قرآن كريم در تعدادی از آيات، وظيفه پيامبران را تنها تبليغ و پيام رسانی می داند و می فرمايد:

(مَّا عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ)

«پيامبر وظيفه ای جز رساندن پيام ندارد». (365)

(وَمَا عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ)

«پيامبر را وظيفه ای جز پيام رسانی آشكار نباشد». (366)

(أَنَّمَا عَلَیٰ رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ)

«وظيفه پيامبر ما تنها رساندن آشكار است». (367)

و در خطاب به خاتم رسولان نيز می فرمايد:

(فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ)

«وظيفه تو تنها رساندن پيام است». (368)

(إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ)

«تو جز رساندن پيام وظيفه ای نداری». (369)

تبليغ بر دو گونه است: تبليغ مستقيم و تبليغ غير مستقيم، و نيز، تبليغِ چيزی كه زمان انجامش فرا رسيده، و تبليغی كه وقت انجامش نرسيده، مانند حكم دو گروه مؤمنی كه با هم می جنگند، و وظيفه واجب مسلمانان در برابر حاكم ستمگر. و امّا آنچه كه پيامبر تبليغ می كند نيز، بر دو گونه است:

الف تبليغ لفظ و معنای وحی شده بر پيامبر، كه همان كتاب خداست و در اين امت «قرآن كريم» ناميده شده و خداوند سبحان درباره آن فرموده:

(قُلْ... وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُم بِهِ وَمَن بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ )

«بگو:...و اين قرآن بر من وحی شده تا شما و كسانی را كه (اين پيام) به آنها می رسد، بيم دهم.». (370)

ب تبليغ معانی وحی شده بر پيامبر بدون لفظ خاص، كه پيامبر آن را با زبان و بيان شريف خود تبليغ می كند، مانند: تبليغ مشروح احكام شرع، كه خداوند درباره آن فرموده:

(شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّیٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَیٰ وَعِيسَیٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ) «دينی را برای شما تشريع كرد كه به نوح توصيه نمود، و آنچه را كه بر تو وحی كرديم و آنچه را كه به ابراهيم و موسی و عيسی سفارش نموديم كه: اين دين را برپا داريد و در آن متفرق و پراكنده نشويد». (371)

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامی كه عدد ركعات نماز و اذكار آن را تعيين می فرمود و ساير احكام شرعی را بيان می داشت، يا خبرهای انبيای پيشين و حوادث دورانهای پسين اين دنيا و آن دنيا را گزارش می نمود، در همه اين موارد تنها آنچه را كه با وحی غير قرآنی به او وحی شده بود تبليغ می كرد، وحيی كه خداوند درباره آن فرموده:

(وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَیٰ ﴿[3](http://tanzil.ir/#53:3)﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَی)

«و هرگز از روی هوای نفس سخن نگوئيد! آنچه می گويد چيزی جز وحيی كه بر او نازل شده نيست». (372)

و اينگونه تبليغ در اين امت «حديث شريف نبوی» ناميده می شود.

آيات پيشين وظيفه پيامبر را منحصر در تبليغ وحی دانست و بنابراين، صفت ممتاز پيامبر تبليغ وحی است، و هرگاه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره كسی بگويد: «او از من است» معنايش آن است كه او در امر تبليغ از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و همانند اوست؛ و ما اين سخن را بی دليل نمی گوئيم، بلكه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خود در بخشی از اين احاديث بدان تصريح فرموده، مانند آنچه كه در داستان تبليغ آيات برائت اتفاق افتاد:

## داستان تبليغ آيات برائت

اين داستان در سنن ترمذی، تفسير طبری، خصائص نسائی، مستدرك حاكم و ديگر كتب از: «أنس، ابن عباس، سعدبن ابی وقاص، عبداللّه بن عمر، ابوسعيد خدری، عمربن ميمون، علی بن ابی طالب و ابوبكر» روايت شده، كه ما در اينجا فشرده روايت امام علیعليه‌السلام در مسند احمد را برگزيده ايم. گويد:

«پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ابوبكر را فراخواند و او را با آيات برائت به سوی مكيّان فرستاد

كه: «هيچ مشركی از اين سال به بعد حج نمی گزارد، و هيچ برهنه ای خانه خدا را طواف نمی كند، و هيچ كس جز انسان مسلمان داخل بهشت نمی شود، و هر كس كه ميان او و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيمان زمان بندی شده ای وجود دارد، تا پايان آن مهلت دارد، و خدا و رسول خدا از مشركان بيزارند!»

گويد: «ابوبكر با پيام رهسپار مكه گرديد و پيامبر پس از سه روز به علی فرمود: «خود را به او برسان و ابوبكر را به نزد من بازگردان و آن پيام را خودت بر آنها بخوان!»

گويد: «علی چنان كرد و ابوبكر به نزد رسول خدابازگشت و گريست و گفت: «يا رسول اللّه! چيزی درباره من اتفاق افتاده؟» فرمود: «چيزی جز خير درباره تو اتفاق نيفتاده، ولی من مأمور شده ام كه اين پيام را جز خودم يا مردی از خودم تبليغ نكند» (373)

و در روايت عبداللّه بن عمر گويد: «ولی به من گفته شد: «هيچ كس از سوی تو تبليغ نمی كند مگر خودت يا مردی از خودت» (374)

و در روايت ابوسعيد خدری گويد: «هيچ كس از سوی من تبليغ نمی كند جز خودم يا مردی از خودم» (375)

قرائن حال و مقال در اين مقام دلالت بر آن دارد كه مراد از تبليغ در اين روايات و امثال آنها، تبليغ و رساندن احكامی است كه خداوند برای اولين بار بر پيامبر خود وحی فرموده است، و اين امری است كه جز رسول خدا يا مردی از رسول خدا به انجام آن نپردازد و مقابل اين تبليغ، تبليغ مكلّفان به اين احكام است كه پس از دريافت آن از رسول خدا يا مردی از رسول خدا، اجازه تبليغ آن را می يابند و به ديگرانش می رسانند و جواز اينگونه تبليغ و رجحان آن فراگير و گسترده است و تا ابدالدهر، با هر كس كه اين احكام به او برسد، همراه خواهد بود، و بديهی است كه مراد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اينكه فرموده: «هيچ كس از سوی من تبليغ نمی كند جز خودم يا مردی از خودم»، تبليغ نوع اول بوده است.

و نيز، «حديث منزلت»، كلمه «منّی»: «از من است» را كه در احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده، چنين تفسير می كند: «علی برای پيامبر به منزله هارون برای موسی بود».

در صحيح بخاری، صحيح مسلم، مسند طيالسی، مسند احمد، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه و ديگر كتب روايت كنند كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علی بن ابی طالب فرمود: «تو برای من به منزله هارون برای موسايی جز آنكه پس از من پيامبری نخواهد بود». (376)

و در روايت ابن سعد در طبقات، «براءبن عازب و زيدبن ارقم» گويند: «هنگامی كه پيامبر به غزوه «جيش العسرة» يعنی تبوك می رفت، به علی بن ابی طالب فرمود: «چاره ای نيست، يا بايد من بمانم يا تو بمانی!» و هنگامی كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برای رفتن به جنگ تبوك از او جدا شد، گروهی از مردم گفتند: «پيامبر چون خوش نداشت علی را با خود ببرد او را بر جای خود گذارد!»

اين سخن به گوش علی رسيد و به دنبال رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت تا به او رسيد و پيامبر به او فرمود: «يا علی! چه شده كه به اينجا آمده ای؟» گفت: «يا رسول اللّه! چيزی نشده جز آنكه شنيدم گروهی پنداشته اند كه چون شما خوش نداشتيد با شما باشم مرا بر جای خود گذاشته ايد!» رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم نمود و فرمود: «يا علی! آيا خشنود نيستی كه برای من همانند هارون برای موسی باشی، جز آنكه تو پيامبر نيستی؟» علی گفت: «چرا يا رسول اللّه!» فرمود: «اين بدان خاطر است». (377)

برخی از عبارات اين حديث، پيش از اين در باب: «كسانی كه پيامبر به گاه جنگ، آنها را در مدينه به جای خود نهاد» آمده است.

## مراد از كلمه «منّی» در احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مراد از كلمه «مِنّی» در حديث: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی» از راه ديگری نيز روشن می گردد و آن اينكه، هارون در نبوت شريك موسی و در تبليغ وزير او بود، و علی برای خاتم انبياء به منزله هارون برای موسی به استثناء نبوت بود. يعنی وزارت در تبليغ وحی را بر عهده داشت.

همچنين رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مراد از كلمه «منّی» را در حديث روز عرفاتِ حجة الوداع بيان نموده، آنجا كه فرمود: «علی از من است و من از علی هستم، و وظيفه مرا كسی جز خودم يا علی به انجام نرساند» (378)

بنابراين، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كلمه «مِنّی» را در اين احاديث آشكارا تفسير نموده و تصريح فرموده كه مراد از آن اين است كه او (= امام علیعليه‌السلام ) در تبليغ مستقيم و بی واسطه احكام الهی به مكلّفان، همانند و همتای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. و از

اين تعبير روشن و آشكار، معنای كلمه «منّی» بدون تفسير نيز، كه در ديگر احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق امام علیعليه‌السلام آمده روشن و آشكار می گردد. مانند آنچه در روايت «بريره» و داستان شكايت او آمده بود و پيامبر به وی فرمود: «از علی عيبجوئی مكن كه او از من است و...» (379)

و روايت «عمران بن حصين» كه پيامبر به او فرمود: «علی از من است...» (380)

مراد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همه اين روايات اين است كه علی و امامان اوعليه‌السلام، از رسول اللّه اند و وظيفه آنان در حمل بار سنگين تبليغ مستقيم و بی واسطه احكام الهی به مكلفان، از نوع وظيفه رسول خداست. بنابراين، آنها از اويند و او از آنهاست: در تبليغ مشتركند و در گرفتن احكام مختلف، يعنی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احكامی را كه از سوی خدا تبليغ می نمايد، از طريق وحی دريافت می كند و آنها از طريق رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می گيرند و از سوی او به امت می رسانند و خدا و رسول نيز آنها را در حمل اين بار سنگين ياری كرده اند. همانگونه كه خداوند در «آيت تطهير» خبر داده و ايشان را از رجس و پليدی مصون داشته و پاك و پاكيزه شان كرده است، و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز، از آنچه كه خداوند بر او وحی فرموده، امام علیعليه‌السلام را به نحو خاصی برخوردار ساخته و امامانعليه‌السلام نيز، يكی پس از ديگری، آن را از پدر خود به ارث برده اند. چنانكه در روايات آينده بدان تصريح شده است:

## علیعليه‌السلام حامل علوم رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در تفسير رازی و كنز العمال روايت كنند كه علیعليه‌السلام فرمود: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

هزار باب از علم به من آموخت كه از هر باب آن هزار باب به رويم گشوده شد» (381)

و در تفسير طبری، طبقات ابن سعد، تهذيب التهذيب، كنز العمال و فتح الباری از «ابوطفيل» روايت كنند كه گفت: «شاهد بودم كه علی سخن می راند و می گفت: «از من بپرسيد، كه به خدا سوگند اگر درباره آنچه كه تا روز قيامت به وجود می آيد از من سؤال كنيد، شما را از آن آگاه می سازم! از كتاب خدا از من بپرسيد، كه به خدا سوگند هيچ آيه ای نيست مگر آنكه می دانم در شب نازل شده يا در روز، در دشت فرود آمده يا در كوه...» (382)

و به خاطر اين ويژگيهاست كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنابر روايت جابربن عبداللّه در حق او فرموده: «من شهر علمم و علی دروازه آن! پس كسی كه خواهان ورود به اين شهر است، بايد از اين دروازه وارد شود!» (383)

و در روايت ديگری: «كسی كه خواهان علم است، بايد از اين دروازه بيايد». (384)

و در روايت ديگری گويد: «شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «حديبيه» در حالی كه دست علی را گرفته بود می فرمود: «اين امير نيكوكاران و كشنده بدكاران است. هر كس ياريش كند پيروز است و هر كس ياريش نكند خوار گردد اين را با صدای بلند می فرمود من شهر علمم و علی دروازه آن! پس، هر كه خواهان ورود به اين خانه است، بايد از اين در بيايد» (385)

و در روايت «ابن عباس» چنين است: «من شهر علمم و علی دروازه آن!پس هر كه خواهان ورود به اين شهر است، بايد از دروازه آن وارد شود» (386)

و در روايت «امام علیعليه‌السلام » چنين است كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من خانه علمم و علی درِ آن» (387)

و نيز، بنابر روايت ابن عباس، در حق او فرموده: «من شهر حكمتم و علی دروازه آن! پس كسی كه خواهان حكمت است، بايد از اين دروازه وارد شود» (388)

و در روايت «امام علیعليه‌السلام » است كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من خانه حكمتم و علی درِ آن است» (389)

و در روايت «ابی ذر» در حق او فرموده: «علی دروازه علم من است و پس از من بيان كننده محتوای رسالت من برای امتم خواهد بود...» (390) و در روايت «أنس بن مالك» گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به علیعليه‌السلام فرمود: «تو پس از من، هر چه را كه امتم درباره آن اختلاف كنند، تبيين و روشن خواهی كرد» حاكم گويد: «اين حديث بنابر شرط شيخين(= بخاری و مسلم)حديثی صحيح است» (391)

و در روايت ديگری به او فرمود: «تو پس از من پيامم را به آنها می رسانی و صدايم را به آنها می شنوانی و هر چه را كه درباره آن اختلاف كنند تبيين و روشن خواهی كرد» (392).

آری، خداوند متعال برای خاتم انبياءصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمينه لازم را فراهم آورد و او و پسرعمويش علیعليه‌السلام را در يك خانه گرد هم آورد تا آن حضرت وی را از كودكی تا بزرگسالی پرورش دهد و از صافی علوم نبوت بهره مندش سازد. همانگونه كه حاكم در مستدرك روايت كرده و گويد:

«يكی از نعمتها و الطاف خاص خدا بر علی بن ابی طالب آن بود كه چون قريش به شدت در تنگنا قرار گرفتند و ابوطالب بسيار عيالمند بود، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمويش عباس كه از توانمندان بنی هاشم بود فرمود: «ای ابافضل! چنانكه می بينی مردم در تنگنا افتاده اند و برادرت ابوطالب عيالمند است؛ ما را به خانه او ببر تا از بار او بكاهيم: يكی از پسرانش را من و يكی را تو كفالت نمائيم» عباس پذيرفت و رفتند و به ابوطالب گفتند: «ما می خواهيم تا زمانی كه مردم از تنگنا برون نشده اند، از مخارج تو بكاهيم» ابوطالب گفت: «عقيل را برای من بگذاريد و هرچه خواهيد بكنيد» رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علی را گرفت و همراه خود ساخت و عباس جعفر را؛ و علیعليه‌السلام همواره با پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود تا آنگاه كه خدا نبوتش بخشيد و او تصديقش نمود؛ و جعفر نيز، همواره با عباس بود تا آنگاه كه اسلام آورد و از او بی نياز شد» (393)

و از «زيدبن علی بن الحسين» از پدرش از جدش روايت شده كه فرمود: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با عموهای خود، عباس و حمزه وارد خانه ابوطالب شدند و در حالی كه علی و جعفر و عقيل در زمينی مشغول به كار بودند، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دو عموی خود فرمود: «هريك از اينها را كه می خواهيد انتخاب كنيد» يكی از آنها گفت: «من جعفر را انتخاب كردم» و ديگری گفت: «من عقيل را برگزيدم» و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من شما را مخيّر كردم و شما انتخاب كرديد، خداوند

نيز، علی را برای من انتخاب فرمود». (394)

و شخص امام علیعليه‌السلام در نهج البلاغه از اين واقعه خبر داده و فرموده:

«و شما از خويشاوندی نزديك من با رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و منزلت ويژه ای كه نزد او داشتم به خوبی آگاهيد: مرا در كودكی به آغوش می كشيد و به سينه می چسبانيد و در بستر خويش می خوابانيد و جسمم را به جسم خود می سائيد و بوی خوشش را به من می بويانيد و غذا را جويده و به من می خورانيد و هيچگاه دروغی از من نشنيد و خطائی از من نديد. و خدای سبحان آن حضرت را از پسِ شيرخوارگی با بزرگترين فرشته از فرشتگانش قرين و همراه ساخت تا شبانه روزش را با مكارم و محاسن اخلاق عالم سپری سازد، و من او را همانند بچه شترِ در پی مادر، پيروی می كردم و او در هر روز، لوايی از اخلاقش را برای من می افراشت و به من می فرمود تا به او اقتدا نمايم. همه ساله مدتی در «حراء» معتكف می شد و جز من كسی او را نمی ديد و در آن روزگار هيچ خانواده ای بر اساس اسلام تشكيل نشده بود مگر خانواده رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و خديجه و من كه سومين آنها بودم. نور وحی را می ديدم و نسيم نبوت را می بوئيدم. به هنگام نزول وحی بر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ناله حزين شيطان را شنيدم و گفتم: «يا رسول اللّه! اين ناله حزين چيست؟» فرمود: «اين شيطان است كه از عبادت شدن خود مأيوس شده، و تو آنچه را كه من می شنوم می شنوی، و آنچه را كه می بينم می بينی، جز آنكه تو نبی نيستی، و لكن وزيری و بر خيری.

من همراه آن حضرتصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم كه گروهی از قريش آمدند و به او گفتند: «ای محمد! تو امر عظيمی را ادعا كرده ای، امری كه پدران و هيچ يك از افراد خاندانت آن را ادعا نكرده اند! ما اكنون چيزی را از تو خواهانيم كه اگر اجابتمان كردی و آن را به ما نشان دادی، باور می كنيم كه تو نبیّ و رسولی؛ و اگر انجام ندادی، در می يابيم كه تو ساحر و كذابی!» و آن حضرتصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «چه می خواهيد؟» گفتند: «اين درخت را به سوی ما فرابخوان تا از ريشه برآيد و فراروی تو بايستد!» فرمود: «همانا خداوند بر هر كاری تواناست. حال اگر خدا برای شما چنان كند آيا ايمان می آوريد و به حق گواهی می دهيد؟» گفتند: «آری» فرمود: «من به زودی آنچه را كه می خواهيد به شما نشان می دهم و من می دانم كه شما به راه خير باز نمی گرديد، و در ميان شما كسی است كه در «قَليب» (395) می افتد و كسی است كه(جنگ)احزاب را ترتيب می دهد!» سپس فرمود: «ای درخت! اگر به خدا و روز قيامت ايمان داری و می دانی كه من رسول خدا هستم، از ريشه برون آی تا به اذن خدا فراروی من قرار بگيری!» و سوگند به آنكه او را به حق مبعوث كرد، از ريشه برون شد و با غرشی شديد و آهنگی به سان بال زدن پرندگان، دامن كشان به پيش آمد و فروتنانه فرا روی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايستاد و شاخه های بلندش را بر فراز آن حضرت بگسترد و آن قوم كه چنين ديدند، خودخواهانه و متكبرانه گفتند: «فرمانش بده تا نيمی از آن به سوی تو آيد و نيم ديگرش بر جای بماند!» آنحضرت فرمانش داد و نيمی از آن با شگفتی و غرش رعدآسا پيش آمد و نزديك بود به رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پيچد كه آنها با كفر و سركشی گفتند: «اين نيمه را فرمان بده تا بازگردد و به نيمه ديگر بپيوندد و آنگونه كه بود بگردد» و آن حضرتصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمانش داد و آن درخت بازگشت، و من گفتم: «لا إله الاّ اللّه! ای رسول خدا! من اولين مؤمن به تو خواهم بود و اولين كسی كه اقرار می كند: «اين درخت هرچه كرد به فرمان خدای متعال بود تا نبوتت را تصديق و دعوتت را بزرگ بدارد!» و آن قوم همگی گفتند: «بلكه ساحری كذّاب با سحری شگفت آور و تردست است! و آيا كسی جز اين تو را تصديق می كند؟!» مرا می گفتند». (396)

آری، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدين گونه امامعليه‌السلام را از كودكی در كنف حمايت خويش نگه داشت و هر روزه از اخلاق خود برای او لوائی نو برافراشت و فرمانش داد تا به او اقتدا نمايد و در بزرگی به تدريج علمش بخشيد و به نجوای با خويشش بركشيد.

در سنن ترمذی و ديگر كتب از جابر روايت كنند كه گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نبرد طائف علی را خواست و با او به نجوا پرداخت. مردم گفتند: «نجوای او با پسرعمويش به درازا كشيد!» و رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «من با او نجوا نكردم، بلكه خدا با او نجوا كرد». (397)

و در روايت ديگری گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نبرد طائف علی را فرا خواند و مدتی دراز با او به نجوا پرداخت و برخی از صحابه گفتند:...» (398)

و در روايت «جندب بن ناحيه» يا «ناحيه بن جندب» گويد: «غزوه طائف كه آغاز شد، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برخاست و مدتی با علیعليه‌السلام به نجوا پرداخت و ابوبكر گفت: «يا رسول اللّه! نجوای امروز شما با علی به درازا كشيد!» فرمود: «من نبودم كه با او نجوا كردم، بلكه خدا با او نجوا كرد». (399)

و امام علیعليه‌السلام در گرفتن علوم از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار حريص و آزمند بود؛ به گونه ای كه وقتی اين آيه نازل شد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَٰلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ)

«ای اهل ايمان! هرگاه كه خواستيد با پيامبر نجوا كنيد، پيش از نجوای خود صدقه ای بدهيد» (400)

طبری گويد: «اصحاب رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از نجوای با آن حضرت نهی شدند مگر آنكه صدقه دهند، و پس از آن هيچكس، جز علی بن ابی طالب، با او نجوا نكرد!» (401)

و در اسباب النزول واحدی و ديگر كتب از امام علیعليه‌السلام روايت كنند كه فرمود: «من يك دينار(طلا)داشتم كه آن را فروختم و هر بار كه برای نجوای با رسول خدا رفتم درهمی صدقه دادم تا تمام شد». (402)

و در روايتی ديگر فرمود: «من يك دينار(طلا)داشتم كه آن را به ده دِرهم(نقره)بدل كردم و هر بار كه به نزد پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفتم...» (403)

و زمحشری در تفسير آيه مذكور روايت كند كه: «او آن ده درهم را برای ده جمله ای كه از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سئوال كرد، صدقه داد».

و در روايت ديگری است كه امام علیعليه‌السلام فرمود: «در كتاب خدا آيتی است كه پيش از من كسی بدان عمل نكرده و پس از من نيز كسی بدان عمل نخواهد كرد: آيت نجوا:( يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ...)كه من يك دينار داشتم و... سپس حكم اين آيه نسخ گرديد و ديگر كسی بدان عمل نكرد و اين آيه نازل گرديد:( أَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ...): «آيا ترسيديد كه پيش از نجوای خود صدقاتی بپردازيد؟...» (404)

آری، امام علیعليه‌السلام با رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اينچنين بود و تا واپسين دم حياتِ آن حضرت نيز از او جدا نشد. عايشه گويد:

«رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به حال احتضار رسيد فرمود: «حبيبم را نزد من بخوانيد». ابوبكر را فراخواندند و چون به او نگاه كرد، سر بر بالين نهاد و دوباره فرمود: «حبيبم را نزد من بخوانيد». عمر را فراخواندند و چون او را ديد، سر بر بالين نهاد و سپس فرمود: «حبيبم را نزد من بخوانيد». علی را فراخواندند و چون او را ديد به درون رو انداز خويشش كشيد و پيوسته به سينه اش چسبانيد تا جان به جان آفرين تسليم كرد و دستش بر(دوش)او بود». (405)

و از «ابن عباس» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سنگين شد و در حالی كه عايشه و حفصه نزد او بودند، علی وارد شد و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ديدن او سر خود را برداشت و فرمود: «نزديك من شو! نزديك من شو!» و به او تكيه كرد و پيوسته چنين بود تا رحلت فرمود». (406)

و از «امّ سلمه» گويد: «سوگند بدانكه بدو سوگند می خورم، علی در عهد و وصيت و وفا نزديكترين مردم به رسول خداست. بامدادی به عيادت آن حضرت رفتيم و ديديم كه می فرمايد: «علی آمد؟ علی آمد؟» و آن را تكرار می فرمود. فاطمه گفت: «گويا خود شما او را به دنبال كاری فرستاديد» گويد: پس از آن علی آمد و من كه فهميدم با او كاری دارد، از خانه بيرون رفتيم و نزديك در نشستيم و من كه از همه به در نزديكتر بودم ديدم رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوی او خم شد و به رازگوئی و نجوا با علی پرداخت و در همان روز از دنيا رحلت فرمود. پس، علی در عهد و وصيت و وفا نزديكترين مردم به رسول خداست». حاكم گويد: اين حديثی صحيح الإسناد است. (407)

و از «ابن عباس» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«هر كه دوستدار آن است كه چون من زندگی كند و چون من بميرد و در باغستان برينی كه پروردگارم آن را غرس فرموده سكنی گزيند، بايد پس از من دوستدار علی باشد و دوستدار او را دوست بدارد و به امامان پس از من اقتدا نمايد، كه آنها عترت منند و از سرشت من به وجود آمده اند و فهم و علم داده شده اند، و وای بر كسانی از امت من كه فضل و برتری آنان را تكذيب كرده و پيوند مرا با آنها قطع نمايند. خداوند شفاعت مرا بدانها نرساند!». (408)

تا اينجا آنچه را كه درباره «وصّی» نخستين رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده بود، يادآور شديم. در بحث بعد آنچه را كه درباره ساير اوصيای پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده، بيان می داريم.

امام حسن و امام حسينعليه‌السلام از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دو سبط او هستند در بحث پيشين بخشی از آنچه را كه در حق امام علیعليه‌السلام آمده بود يادآور شديم. در بحث بعد، آنچه را كه در حق «امام حسن و امام حسينعليه‌السلام »، نوادگان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از آن حضرت روايت شده می آوريم؛ از جمله كلمه «مِنّی» كه معنای آن را در بحث گذشته دانستيم.

در مسند احمد از «مقدام بن معدی كرب» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن را در دامان خود نهاد و فرمود: «هذا منّی»: «اين از من است». (409)

و از «براءبن عازب» گويد: «پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسن يا حسين فرمود: «اين از من است». (410)

و بخاری، ترمذی، ابن ماجه، احمد و حاكم از «يعلی بن مرّه» گويد: پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «حُسَين مِنّی و اَنَا مِن حُسَين، أحَبّ اللّه مَن أحَبّ حُسينا، حُسَين سِبْط مِن الأسْباط»: «حسين از من است و من از حسينم. خداوند دوستدار حسين را دوست

دارد. حسين سبطی از «اسباط» است». (411)

و در روايتی ديگر گويد: «حسن و حسين دو سبط از «اسباط»اند». (412)

و از «ابورمثه» گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «حسين از من است و من از اويم، او سبطی از «اسباط» است». (413)

و از «براءبن عازب» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «حسين از من است و من از اويم. خداوند دوستدارش را دوست دارد. حسن و حسين دو سبط از «اسباط»اند». (414)

كلمه «مِنّی» كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق امام حسن و امام حسينعليه‌السلام فرموده، همان كلمه ای است كه در حق پدر آنها فرمود، و مراد از آن اين است كه آنهادر مقام تبليغ احكام الهی، همانند پيامبرخداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند.

و اينكه آن حضرت در حق آن دو فرمود: «انّهما سِبطانِ مِن الأسباط» معنايش آن نيست كه آنها نيز بمانند ديگر نوادگان بشر، تنها دو نوه او هستند، كه اين سختی بيهوده است و حاشا كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بگويد؛ بلكه «الف و لام» در كلمه «الأسباط» برای عهد ذهنی و اشاره به «اسباط» ی است كه در آيات قرآن آمده است. مانند (قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَیٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَیٰ وَعِيسَیٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ )«بگوئيد: به خدا ايمان آورديم، و به آنچه كه بر ما نازل شده، و آنچه كه بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و «اسباط» نازل شده، و آنچه كه به موسی و عيسی و ديگر پيامبران از سوی پروردگارشان داده شده، ميان هيچ يك از آنان فرق نمی گذاريم و ما تسليم او هستيم». (415)

و مانند( أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَیٰ...): «يا آنكه می گوئيد: «ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و «اسباط» يهودی يا نصرانی بودند؟...» (416)

و مانند( قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ عَلَیٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ...): «بگو: به خدا ايمان آورديم، و به آنچه كه بر ما و بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و «اسباط» نازل گرديده...» (417)

و مانند: (إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَیٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِن بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَیٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَیٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا...): «ما به تو وحی فرستاديم، همانگونه كه به نوح و پيامبران بعد از او وحی كرديم، و به ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و «اسباط» و عيسی و ايوب و يونس و هارون و سليمان وحی نموديم...» (418)

بنابراين، «الف و لام» كلمه «الأسباط» كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق «امام حسن و امام حسينعليه‌السلام » فرموده، «الف و لام» ی است كه مسلمانان از اين آيات در ذهن و ياد خود داشته اند، و آنچه كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق آنها فرموده، همانند آنی است كه در حق پدرشان فرموده كه: «او برای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همانند هارون برای موسی است» و منزلت هارون نسبت به موسیعليه‌السلام را خداوند سبحان از قول موسی چنين شرح داده است:

(قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴿[25](http://tanzil.ir/#20:25)﴾ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ﴿[26](http://tanzil.ir/#20:26)﴾ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ﴿[27](http://tanzil.ir/#20:27)﴾ يَفْقَهُوا قَوْلِي ﴿[28](http://tanzil.ir/#20:28)﴾ وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ﴿[29](http://tanzil.ir/#20:29)﴾ هَارُونَ أَخِي ﴿[30](http://tanzil.ir/#20:30)﴾ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ﴿[31](http://tanzil.ir/#20:31)﴾ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ﴿[33](http://tanzil.ir/#20:33)﴾ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ﴿[34](http://tanzil.ir/#20:34)﴾ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا ﴿[35](http://tanzil.ir/#20:35)﴾ قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَیٰ )

«موسی گفت:... و وزيری از خاندانم برای من قرار ده. هارون برادرم را. پشتم را بدو محكم كن. و او را در كارم شريك ساز. تا تو را بسيار تسبيح گوئيم. و تو را بسيار ياد كنيم. كه تو به حال ما آگاه بودی. فرمود: «ای موسی! آنچه را كه خواستی به تو داده شد...». (419)

و نيز فرموده:( وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ. قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ...): «و برادرم هارون زبانش از من گوياتر است، او را همراه من بفرست تا ياور من باشد و تصديقم نمايد، من می ترسم تكذيبم كنند. فرمود: «بزودی بازوانت را به وسيله برادرت محكم می كنيم...» (420)

و نيز فرموده( وَقَالَ مُوسَیٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ...): «و موسی به برادرش هارون گفت: «جانشين من در ميان قومم باش و اصلاح كن و از راه مفسدان پيروی مكن...» (421)

و فرموده (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَی الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا): «و ما به موسی آن كتاب را داديم و برادرش هارون را وزير او ساختيم» (422)

و فرموده( ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَیٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ): «سپس موسی و برادرش هارون را فرستاديم، با آيات خود و دليلی روشن». (423)

خداوند سبحان در اين آيات، هارون را ياور موسی و وزير و شريك او در نبوت قرار داده است و موسی او را جانشين خود در ميان قوم خويش؛ و چون خاتم انبياءصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صراحت فرموده كه «علی برای او به منزله هارون برای موسی است» و تنها نبوت را از آن استثناء فرموده، مقام ياوری و وزارت و مشاركت در تبليغ همزمان با رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، و جانشينی و حمل بار تبليغ پس از آن حضرت، برای امام علیعليه‌السلام ثابت و باقی مانده است. همچنين برای دو فرزندش «حسن و حسينعليه‌السلام » كه در اين امت به منزله «أسباط»اند و هر چه كه برای آنها بوده برای اينان نيز ثابت است، مگر مقام نبوت كه پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبری نخواهد بود، ولی مسئوليت تبليغ احكام اسلامی از سوی خدای سبحان بر دوش آنها باقی است.

آنچه گذشت بخشی از احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق «اوصيای» سه گانه نخستين يعنی: «امام علی و امام حسن و امام حسينعليه‌السلام »بود. در بحث بعد، بخشی از آنچه را كه در حق آخرين «وصی» رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «سنت نبوی» آمده، يادآور می شويم:

بشارات رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ظهور مهدیعليه‌السلام در آخر الزمان مهدیعليه‌السلام همنام رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است

در سنن ترمذی، سنن ابوداود و ديگر كتب از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كنند كه فرمود: «دنيا پايان نگيرد تا مردی از اهل بيتم، كه همنام من است، حاكم عرب گردد!» (424)

و در مستدرك حاكم، مسند احمد، و ديگر كتب از «ابوسعيد خدری» گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «قيامت برپا نگردد تا زمين از ظلم و ستم و دشمنی انباشته گردد؛ سپس فردی از اهل بيتم قيام كند و آن را از عدل و داد پر نمايد، همانگونه كه از ظلم و ستم انباشته شده بود». (425)

## مهدی از اهل البيتعليه‌السلام است

در سنن ابن ماجه در ابواب جهاد، از «ابوهريره» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اگر از دنيا جز يك روز باقی نباشد، خدای عزّوجل آن روز را دراز گرداند تا مردی از اهل بيتم به حكومت رسد و ارتفاعات ديلم و قسطنطنيه را در اختيار بگيرد».

و نيز، در ابواب فتن همان كتاب، باب خروج مهدی، و در مسند احمد و ديگر كتب از «امام علیعليه‌السلام » گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «مهدی از ما اهل البيت است و خداوند او را در يك شب آماده قيام می سازد». (426)

و در مستدرك حاكم از «ابوسعيد خدری» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «مهدی از ما اهل البيت است: كشيده بينی، فرازين چهره و پيشانی نورانی، كه زمين را از عدل و داد انباشته گرداند، همانگونه كه از ظلم و ستم انبوهی گرفته بود و...» (427)

مهدی از فرزندان فاطمهعليه‌السلام است

در سنن ابوداود از «ام سلمه» گويد: «شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می فرمود: «مهدی از عترت من است؛ از فرزندان فاطمه». (428)

و در كنز العمال از «علیعليه‌السلام » گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «مهدی مردی از ماست؛ از فرزندان فاطمه» (429)

مهدی از فرزندان حسينعليه‌السلام است

در ذخائر العقبی از «ابوايّوب انصاری» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «مهدی اين امت از اين دو يعنی حسن و حسين زاده می شود». (430)

و نيز، در ذخائر العقبی از «حذيفه» گويد: «پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اگر از دنيا جز يك روز باقی نماند، آن روز دراز گردد تا خداوند مردی از فرزندانم را كه همنام من است برانگيزد». سلمان گفت: «از كدام فرزندانت يا رسول اللّه؟» فرمود: از اين فرزندم» و با دست خود بر حسينعليه‌السلام زد».

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در احاديث خود، بيش از ساير امامان، بر امامتِ امام اول «علی بن ابی طالبعليه‌السلام » و بر بشارت آخرين آنها «مهدیعليه‌السلام » تاكيد فرموده است، و بر اينكه تعداد آنها دوازده نفر است؛ زيرا اگر اولين و آخرين و تعداد آنها ثابت باشد، كوچكترين ترديدی در مصاديق امامان دوازده گانه ای كه اولينشان امام علی و آخرينشان امام مهدیعليه‌السلام است باقی نمی ماند.

نصوصی بر امامت ائمه اهل البيتعليه‌السلام 1 حديث ثقلين

## الف در حجة الوداع:

ترمذی از «جابر» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديدم كه سوار بر ناقه قصوای خويش خطبه می خواند و می فرمود: «ای مردم! من در ميان شما چيزی را بر جای گذاردم كه اگر آن را بگيريد هرگز گمراه نشويد: كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم را».

ترمذی گويد: «در اين باره از «ابوسعيد و زيدبن ارقم و حذيفه بن اسيد» نيز رواياتی رسيده است». (431)

## ب در غدير خم:

در صحيح مسلم، مسند احمد، سنن دارمی، سنن بيهقی و ديگر كتب از «زيدبن ارقم» گويد: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در منطقه ای ميان مكه و مدينه به نام «خُم»

برخاست و خطبه خواند... سپس فرمود: «ای مردم! بدانيد كه من نيز يك بشرم و نزديك است كه فرستاده پروردگارم بيايد و دعوتش را اجابت نمايم. من در ميان شما دو چيز گرانبها بر جای می گذارم: اولين آنها كتاب خداست كه حاوی هدايت و نور است. پس، كتاب خدا را بگيريد و بدان تمسك بجوئيد... و اهل بيتم را...» (432)

و در سنن ترمذی و مسند احمد، فرمود: «من در ميان شما چيزی را برجای می گذارم كه اگر بدان تمسّك بجوئيد، پس از من هرگز گمراه نشويد؛ يكی از آنها بزرگتر از ديگری است: كتاب خدا، ريسمانی كشيده از آسمان به زمين، و عترتم، اهل بيتم را، كه اين دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند. پس، بنگريد كه بعد از من با آن دو چه می كنيد». (433)

و در مستدرك حاكم، فرمود: «گوئی كه دعوت شده و پاسخ گفته ام! من در ميان شما دو چيز گرانبها بر جای گذاشتم؛ يكی از آنها بزرگتر از ديگری است: كتاب خدا و عترتم را. پس بنگريد كه بعد از من با آن دو چه می كنيد، كه اين دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند...». (434)

و در روايت ديگری است كه فرمود: «ای مردم! من دو چيز را در ميان شما می گذارم كه اگر آنها را پيروی كنيد هرگز گمراه نشويد، آن دو، كتاب خدا و اهل بيتم، عترتم هستند...».

حاكم گويد: «اين حديث با شرط شيخين(= بخاری و مسلم)صحيح است». (435)

اين حديث با عباراتی ديگر در مسند احمد و حليه الاولياء و ديگر كتب از «زيدبن ثابت» نيز، روايت شده است. (436)

چنانكه ديديم، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اواخر عمر شريف خود خبر داد كه: «او بشر است و نزديك است كه رسول پروردگارش بيايد و دعوتش نمايد و او اجابت كند و به معبود خويش بپيوندد،» و فرمود: «من در ميان شما چيزی را بر جای می گذارم كه اگر بدان تمسك بجوئيد، پس از من هرگز گمراه نشويد؛ يكی از آنها از ديگری بزرگتر است: كتاب خدا، ريسمانی كشيده از آسمان به زمين، و عترتم، اهل بيتم را، كه اين دو از هم جدا نشوند تا در سر آن حوض بر من وارد شوند. پس، بنگريد كه بعد از من با آن دو چه می كنيد».

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين سخن را يك بار در «عرفه» و بار ديگر در «غدير خم» فرمود، و اين نصّ صريح رسول خدا، در تعيين مرجع امت، پس از رحلت آن حضرت است كه همه امامان اهل البيتعليه‌السلام را شامل می گردد و در روايات آينده عدد آنها را نيز تعيين می فرمايد.

## 2 حديث تعداد امامانعليه‌السلام

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده: «امامانی كه پس از او می آيند، دوازده نفرند» و اين حديث را صاحبان صحاح و مسانيد با طرق مختلف و به گونه های زير از آن حضرت روايت كرده اند:

الف مسلم در صحيح خود از «جابربن سمره» روايت كند كه او شنيده است كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اين دين تا قيامت، يا تا آنگاه كه «دوازده نفر خليفه»، كه همگی از قريش باشند، بر شما حكومت كنند، همواره ثابت و پابرجا باشد».

و در روايتی است كه فرمود: «همواره كار مردم انجام می شود...» و در دو روايت ديگر: «تا دوازده نفر خليفه باشند...»

و در سنن ابوداود است كه: «تا آنگاه كه دوازده نفر خليفه بر شما حكومت كنند».

و در حديث ديگری: «تا دوازده نفر». (437)

و در صحيح بخاری گويد: «شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می فرمود: «دوازده نفر امير خواهد بود» سپس كلمه ای فرمود كه آن را نشنيدم و پدرم گفت: فرمود: «همگی از قريشند».

و در روايتی گويد: «سپس رسول خدا كلمه ای فرمود كه آن را نشنيدم و از پدرم پرسيدم: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه فرمود؟» او گفت: فرمود: «همگی از قريشند». (438)

و در روايت ديگری است كه فرمود: «دشمنی دشمنانشان بدآنهاآسيبی نرساند». (439)

ب و در روايتی است كه فرمود: «همواره كار اين امت مستقيم و بر دشمنانش پيروز است تا آنگاه كه دوازده نفر خليفه آنها، كه همگی از قريشند، از دنيا بروند. سپس هرج و مرج خواهد شد». (440)

ج در روايت ديگری: «اين امت را دوازده نفر قيّم خواهد بود كه هر كسی آنها را واگذارد، بدانهازيان نرساند؛ همگی از قريشند». (441)

د و در روايت ديگری فرمود: «همواره تا آنگاه كه دوازده نفر بر اين مردم حكومت كنند، امور آنها می گذرد». (442)

ه و از «أنس» روايت كرده اند كه گفت: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «اين دين همواره تا آنگاه كه دوازده نفر از قريش باشند، برپاست، و چون از دنيا بروند، زمين اهل خود را زير و رو خواهد كرد». (443)

و و در روايت ديگری است كه فرمود: «همواره تا دوازده نفر، كه همگی از قريشند، قيام كنند، كار اين امت قرين پيروزی است». (444)

ز و در مسند احمد و مستدرك حاكم و ديگر كتب، از «مسروق» روايت كنند كه گفت: «شبی در نزد «عبداللّه بن مسعود» نشسته بوديم و او به ما قرآن می آموخت كه مردی از او پرسيد: «ای اباعبدالرحمان! آيا از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيديد كه اين امت چند نفر خليفه خواهد داشت؟»

عبداللّه گفت: «از زمانی كه به عراق آمده ام كسی پيش از تو درباره اين موضوع از من نپرسيده است!(آری)ما آن را از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيديم،

فرمود: «دوازده نفر، به تعداد نقيبان بنی اسرائيل».

ح و در روايتی ديگر، ابن مسعود گويد: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «خلفای پس از من به تعداد اصحاب موسی خواهند بود». (445)

ابن كثير گويد: «همانند اين حديث از عبداللّه بن عمر و حذيفه و ابن عباس نيز روايت شده است» (446) و نمی دانم مقصود او از روايت ابن عباس، همان روايت حاكم حسكانی از ابن عباس است يا غير آن.

روايات اخير با صراحت بر آن است كه تعداد واليان «دوازده نفر» و همگی از قريشند. امام علیعليه‌السلام در بيان خود، «قريشِ» ياد شده در اين روايات را معرفی نموده و فرموده:

«انّ الأئمة من قريش غرسوافی هذا البطن من هاشم، لاتصلح علی سواهم و لايصلح الولاة من غيرهم».

«امامان همگی از قريشند و در اين دودمانِ از هاشم كاشته شده اند و برای غير ايشان روا نباشد، و شايسته نيست كه واليان جز اينان باشند». (447) و فرموده:

«اللّهم بلی لاتخلوا الأرض من قائم للّه بحجّة إمّا ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغمورالئلاّ تبطل حجج اللّه و بيناته...»

«بار خدايا! آری، زمين از قيام كننده الهی با برهان، خالی نخواهد ماند؛ يا پيروز و مشهور و يا ترسان و مجهول، تا براهين و بيّنات خداوند باطل و نابود نگردد...». (448)

و اين كثير گويد: «در توراتی كه در دست اهل كتاب است نيز عبارتی بدين معنی آمده است كه: «خداوند متعال ابراهيم را به وجود اسماعيل بشارت داد و به اينكه او را رشد می دهد و دودمانش را فزونی می بخشد و در ذريّه او «دوازده نفر» عظيم قرار خواهد داد». و گويد:

«ابن تيميه گويد: «اينان همان كسانی هستند كه در حديث «جابربن سمره» بدانها بشارت داده شده و مقرر گرديده تا در بين اين امت پراكنده گردند، و تا آنها به وجود نيايند، قيامت برپا نگردد، و بسياری از يهود كه به اسلام مشرّف شده اند، اشتباه كرده و پنداشته اند اينان همان كسانی هستند كه فرقه رافضه(= شيعه)بدانها فرا می خوانند و بدين خاطر آنها را پيروی كرده اند». (449)

مؤلف گويد: بشارت ياد شده در اصل عبری سِفر تكوين توراتِ متداول در عصر ما چنين است:

تصوير جزوه برگستره 6

«قی ليشماعيل بيرَخْتی أوتو قي هِفْريتي أوتو قي هِرْبيتی بِمِئود شنيم عَسار نِسيئيم يوليد قی نِتتيف لِگوي گدول». (450)

و ترجمه جمله جمله آن چنين است: «اسماعيل را بركت می دهم، و پربار می سازم، و جدا كثرت و فزونی می بخشم؛ دوازده امام از او زاده شود، و او را امت بزرگی گردانم».

اين فقره از تورات اشاره به آن دارد كه مباركی و باروری و كثرت افراد تنها

در نسل اسماعيلعليه‌السلام است، و واژه: «شينم عسار» به معنای: «دوازده» است؛ كلمه «عسار» در اعداد تركيبی برای معدود مذكر می آيد (451) و معدود در اينجا «نسيئيم» و مذكر است كه با اضافه شدن «يم» در آخر آن معنای جمع می دهد و مفرد آن «ناسی» يعنی: «امام و زعيم و رئيس» است. (452)

و اما سخن خداوند به ابراهيمعليه‌السلام در همين بخش، يعنی عبارت: «فی نتنيف لگوی گدول» نيز چنين است كه جمله: «فی نتنيف» مركب است از «فی» كه حرف عطف است و «ناتن» كه فعل است و به معنای: «قرار می دهم» (453) و «يف» كه ضمير است و در آخر فعل آمده و به اسماعيلعليه‌السلام بازمی گردد؛ يعنی: «او را(چنين)قرار می دهم.» و واژه: «گوی» به معنای «امت» (454) و مردم است، و «گدول» به معنای «كبير و عظيم» (455) كه می شود: «او را امت كبير و عظيمی گردانم».

و از مجموع اين فقره روشن می شود كه مقصود از «كثرت و بركت» در نسل اسماعيلعليه‌السلام دقيقا رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت آن حضرتعليه‌السلام می باشند و آنانند كه دنباله و امتداد نسل اسماعيلعليه‌السلام هستند. زيرا، چنانكه در تريخ آمده، خداوند متعال به ابراهيمعليه‌السلام فرمود: «از سرزمين «نمرود» به شام رود» و آن حضرت نيز، همراه با زوجه اش «ساره» و «لوط» به فرمان خدا هجرت كردند و در «فلسطين» سكنی گزيدند. خداوند متعال نيز ثروت ابراهيمعليه‌السلام را فزونی بخشيد و ابراهيم گفت: «خداوندا من با اين مال بدون اولاد چه كنم؟» كه خدای متعال به او وحی كرد: «من فرزندان تو را به قدری فزونی بخشم كه به تعداد ستارگان گردند» و در آن زمان «هاجر» كنيزك «ساره» بود كه او را به ابراهيمعليه‌السلام بخشيد و هاجر از

ابراهيمعليه‌السلام كه در آن زمان 86 سال داشت باردار شد و اسماعيل را به دنيا آورد. (456)

قرآن كريم به اين حقيقت اشاره كرده و دعا و درخواست ابراهيمعليه‌السلام از خدای متعال را اينگونه بيان می دارد كه او گفت:

.(رَّبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُم مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ) «پروردگارا! من برخی از ذريّه خود را در بيابانی خشك، در كنار خانه محترم تو جای دادم تا نماز را بر پای دارند. پروردگارا! دلهائی از مردمان را به سوی آنها بگردان و آنان را از ثمرات روزی ده، باشد كه سپاس گويند» (457)

آيه كريمه تأكيد می كند كه ابراهيمعليه‌السلام برخی از ذريّه و فرزندان خود را كه اسماعيل و نوادگان مكّی او باشند، در كنار خانه خدا جای داد و از خدای متعال خواست تا رحمت و هدايت بشر را در طول تاريخ بر عهده آنها گذارد؛ خداوند نيز، دعايش را پذيرفت و آن را در نسل او: محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و امامان دوازده گانهعليه‌السلام قرار داد. امام باقرعليه‌السلام در اين باره فرمود:«نحن بقيّة تلك العترة و كانت دعوة ابراهيم لنا»«ما بقيه آن عترتيم و دعای ابراهيم برای ما بود». (458)

فشرده احاديث گذشته

از احاديث گذشته به اين نتيجه رسيديم كه، تعداد امامان در اين امت «دوازده نفر» پی در پی هستند و پس از دوازدهمين آنها، عمر اين دنيا پايان می گيرد.

در حديث اول آمده بود كه: «اين دين تا قيامت و تا آنگاه كه «دوازده خليفه»

بر سر شما باشند، استوار و پابرجا خواهد بود». اين حديث مدت پابرجا بودن اين دين را تعيين، و آن را به برپائی قيامت محدود ساخت و تعداد امامان اين امت را «دوازده نفر» دانست.

و در حديث پنجم آمده بود كه: «اين دين همواره تا زمانی كه «دوازده نفر» از قريش موجود باشند، استوار و برپاست؛ و چون درگذرند، زمين اهل خود را دگرگون می كند».

اين حديث نيز، وجود و بقای دين را تا پايان عمر «امامان دوازده گانه» تاييد كرده و پايان عمر آنها را پايان عمر دنيا دانسته است.

و در حديث هشتم تعداد امامان را تنها «دوازده نفر» دانسته و فرمود: «خلفای پس از من به تعداد اصحاب موسی هستند». اين حديث نيز، بر آن است كه بعد از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جز «خلفای دوازده گانه» خليفه ای نخواهد بود.

الفاظ اين روايات كه با صراحت عدد خلفا را «دوازده نفر» دانسته و می گويد: «پس از آنان هرج و مرج و نابودی زمين و برپايی قيامت خواهد بود.» ديگر الفاظی را كه از چنين صراحتی برخوردار نيستند، تفسير و تبيين می كند و لازمه آن اين است كه عمر يكی از اين امامان دوازده گانه، برخلاف عمر عادی انسانها، طولانی و خارق العاده باشد؛ چنانكه اكنون چنين است و دوازدهمين امام از «ائمه اثنی عشر» و اوصيای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدين گونه است.

## حيرت علمای مكتب خلفا در تفسير اين احاديث

علمای مكتب خلفا در بيان مراد از «امامان دوازده گانه» كه در اين روايات آمده، به سختی دچار حيرت و زحمت شده و ديدگاههای متفاوتی ارائه داده اند:

ابن عربی شارح «سنن ترمذی» گويد: «ما اميرانِ پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه برشمرديم، ديديم: «ابوبكر، عمر، عثمان، علی، حسن، معاويه، يزيد، معاويه بن يزيد، مروان، عبدالملك مروان، وليد، سليمان، عمربن عبدالعزيز، يزيدبن عبدالملك، مروان بن محمدبن مروان، سفّاح و... هستند». او سپس بيست و هفت نفر ديگر از خلفای عباسی را تا عصر خود برشمرده و گويد:

«اگر از مجموع آنها «دوازده نفر» را به صورت ظاهر خليفه بشماريم كنيم، آخرين آنها «سليمان بن عبدالملك» خواهد بود، و اگر به معنای واقعی خليفه نظر داشته باشيم، تنها پنج نفر برای ما می ماند: خلفای چهارگانه و عمربن عبدالعزيز! بدين خاطر من معنايی برای اين حديث نمی دانم». (459)

و قاضی عياض در پاسخ اين سخن كه گويد: «بيش از اين تعداد(= دوازده نفر)به حكومت رسيده اند» گويد: «اين اعتراضی نادرست است؛ زيرا، پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نفرموده: «جز دوازده نفر به ولايت نمی رسند»، البته اين تعداد به ولايت رسيده اند، و اين مانع زياد شدن تعداد آنها نمی شود». (460)

و سيوطی در پاسخ گفته او سخنی را نقل كرده كه گويد: «مرادِ حديث، وجود «دوازده نفر خليفه» است كه در طول حيات اسلام تا قيامت می آيند و به حق عمل می كنند، اگر چه پی در پی نباشند». (461)

و در فتح الباری گويد: «از اين تعداد، خلفای چهار گانه در گذشته اند و بقيه نيز، بناچار بايد تا پيش از برپايی قيامت بيايند». (462)

و ابن جوزی گويد: «و بنابراين، مراد از جمله: «سپس هرج و مرج خواهد بود»، فتنه های پيش از برپايی قيامت است، مانند: خروج دجّال و ما بعد آن» (463)

و سيوطی گويد: «از اين دوازده نفر، خلفای چهار گانه و حسن و معاويه و عبداللّه بن زبير و عمربن عبدالعزيز، اين هشت نفر روی كار آمده اند و با احتمال اينكه «مهدی عباسی» نيز به آنها اضافه شود چون در بين عباسيان همانند عمربن عبدالعزيز در بين امويان است و نيز «طاهر عباسی» به خاطر عدالت خواهی او باز هم دو نفر مورد انتظارند كه يكی از آن دو «مهدی» است چون از «اهل البيت» است». (464)

و نيز گفته شده: «مراد آن است كه اين دوازده نفر در دوران عزّت خلافت و قدرت اسلام و استواری امور آن باشند، از كسانی كه در زمان آنها اسلام عزيز و مسلمانان بر ايشان اتفاق نظر داشته باشند» (465)

و بيهقی گويد: «اين تعداد(= دوازده نفر)با اين مشخصات تا زمان «وليدبن يزيدبن عبدالملك» روی كار آمدند و پس از آن، هرج و مرج و فتنه بزرگ پديد آمد و سپس حكومت عباسيان چيرگی يافت، و اينكه بر عدد مذكور در حديث می افزايند، بدان خاطر است كه مشخصات مورد اشاره در آن رارها كرده، يا كسانی را كه بعد از فتنه مذكور آمدند از آنها شمردند». (466)

و گفته اند: «كسانی كه امت بر آنها اجتماع كردند، خلفای سه گانه اند؛ سپس علی تا زمان «حَكَميت» در صفين كه معاويه را در آن روز خليفه ناميدند؛ و بعد با صلح حسن بر معاويه اجتماع كردند و پس از او بر پسرش يزيد. حسين هم كه پيش از رسيدن به خلافت كشته شد. سپس هنگامی كه يزيد مرد، اختلاف كردند

تا آنكه پس از كشته شدن ابن زبير، بر «عبدالملك مروان» اجتماع كردند و پس از او، بر فرزندان چهارگانه اش: وليد و سليمان و يزيد و هشام، كه در بين سليمان و يزيد، عمربن عبدالعزيز فاصله شد و «دوازدهمين» آنها «وليدبن يزيدبن عبدالملك» بود كه مردم، پس از هشام، بر او اجتماع كردند و وی چهار سال حكومت كرد». (467)

و بنابراين توجيه، خلافت اين دوازده نفر، به خاطر اجتماع مسلمانان بر آنها، صحيح است و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمانان را بشارت داده كه اين افراد، در حمل و تبليغ اسلام به مردم، خليفه و جانشين او خواهند شد!!

ابن حَجَر درباره اين توجيه گويد: «اين بهترين توجيهات است».

و ابن كثير گويد: «راهی را كه بيهقی پيموده و گروهی با او همراه شده اند و گفته اند كه مرادِ حديث خلفای پی در پی تا زمان «وليدبن يزيدبن عبدالملك فاسق» می باشد وليدی كه در گذشته در مذمت او سخن گفتيم اين راه، راهی غيرمقبول است، چون خلفای مورد اشاره تا زمان وليد بيش از دوازده نفرند و دليل آن اينكه، خلافت ابوبكر و عمر و عثمان و علی مسلم است... سپس حسن بن علی است كه علی او را وصیّ خود قرار دادو مردم عراق با او بيعت كردند... تا آنگاه كه او و معاويه صلح كردند... سپس يزيدبن معاويه، و بعد پسرش معاويه بن يزيد، و پس از او مروان بن حكم، سپس پسرش عبدالملك مروان، و بعد پسرش وليدبن عيدالملك، و بعد سليمان بن عيدالملك، و بعد عمربن عبدالعزيز، و بعد يزيدبن عبدالملك، و بعد هشام بن عبدالملك، كه مجموع آنها «پانزده نفر» است، سپس وليدبن يزيدبن عبدالملك، و اگر حكومت «ابن زبير» پيش از عبدالملك را نيز به حساب آوريم می شوند «شانزده نفر»، و به هر تقدير، آنها تا پيش از «عمربن عبدالعزيز» می شوند «دوازده نفر» كه با اين حساب، «يزيدبن معاويه» جزء آن دوازده نفر شده و «عمربن عبدالعزيز» كه همه پيشوايان ما بر مدح و ستايش او متفق القول اند و او را از خلفای راشدين شمرده اند و همه مردم بر عدالت او اجماع كرده اند و دوران او از بهترين دورانها بوده، و حتی شيعيان نيز بدان اعتراف دارند از جمع آن «دوازده نفر» خارج می شود! و اگر بگويد: «من تنها كسانی را به حساب می آورم كه امت بر آنها اجتماع كرده اند» لازمه اش آن می شود كه «نه «علی بن ابی طالب» به حساب آيد و نه پسرش(= حسن)، چون مردم بر آن دو اجتماع نكردند و اهل شام همگی از بيعت با او سرباز زدند». و اضافه می كند: «برخی معاويه و پسرش يزيد و نوه اش معاويه بن يزيد را به حساب آورده و زمان مروان و ابن زبير را قيد نكرده اند؛ چون امت بر هيچ يك از آندو اجتماع نكردند؛ بنابراين می گوئيم: «او در اين مسلك خلفای سه گانه را برشمرده و سپس معاويه، و بعد يزيد، و بعد عبدالملك، و بعد وليدبن سليمان، و بعد عمربن عبدالعزيز، و بعد يزيد، و بعد هشام، كه می شوند ده نفر، و پس از آنها، وليدبن يزيدبن عبدالملك فاسق است؛ و لازمه اين مسلك، اخراج «علی» و پسرش «حسن» است، و اين بر خلاف آنی است كه پيشوايان اهل سنت، و بلكه شيعه، بر آن تصريح كرده اند». (468) ابن جوزی در كتاب «كشف المشكل» در پاسخ اين توجيهات دو وجه ديگر را نقل كرده كه گويند:

نخست «پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديث خويش به حوادث بعد از خود و بعد از اصحاب خود اشاره كرده چون حكم اصحاب به حكم آن حضرت پيوسته است و خبر از حكومتهای پس از صحابه داده، و گويا با سخن خود به تعداد خلفای بنی اميه اشاره فرموده، و چنان می نمايد كه مراد او از جمله: «لايزال الدين

قائما»: «همواره اين دين برپاست»، برپايی ولايت و حكومت تا پايان كار آن دوازده خليفه باشد، كه پس از آن به وضعی بدتر از پيش مبدل گردد، و نخستين فرد بنی اميه «يزيدبن معاويه» و آخرين آنها «مروان حمار» بود كه تعداد آنها سيزده نفر می شود و عثمان و معاويه و ابن زبير چون از صحابه بودند به شمار نيايند، و اگر «مروان بن حكم» را از آنان بياندازيم كه هم در صحابی بودنش اختلاف است و هم پس از اجتماع مردم بر ابن زبير، شكست خورده بود آن عدد راست می آيد. پس از خروج خلافت از خاندان اموی هم كه فتنه های عظيم و آشوبهای بسيار رخ داد تا دولت بنی عباس استقرار يافت و اوضاع از آنچه بود به بدتر از آن مبدل گرديد». (469)

ابن حجر در «فتح الباری» اين استدلال را مردود دانسته است.

دوم ابن جوزی اين وجه را از جزوه «ابوالحسين بن منادی» درباره «مهدی» چنين نقل كرده است:

«ممكن است اين موضوع مربوط به بعد از «مهدی»ای باشد كه در آخرالزمان ظهور می كند؛ زيرا من در كتاب «دانيال» ديده ام كه: «چون مهدی وفات كند، پنج نفر از نوادگان «سبط اكبر» به حكومت می رسندو سپس پنج نفر از نوادگان «سبط اصغر» و پس از آن، آخرينشان مردی از سبط اكبر را وصیّ خود می كند و پس از او پسرش به حكومت می رسد و بدين ترتيب «دوازده نفر» حاكم می شوند كه تك تك آنان امام مهدی هستند. گويد: و در روايتی چنين است كه:... پس از او دوازده مرد به حكومت می رسند: شش نفر از نوادگان حسن، و پنج نفر از نوادگان حسين، و يك نفر از غير آنها، سپس او می ميرد و فساد عالمگير می شود».

ابن حجر در «صواعق» بر اين روايت اخير حاشيه زده و گويد: «اين روايت جداً سست و واهی است و اعتمادی بر آن نيست». (470)

گروه ديگری گفته اند: «گمان برتر آن است كه پيامبر عليه الصلاة و السلام در اين حديث از شگفتيهای بعد از خود خبر داده است؛ فتنه هايی كه مردم را در زمان واحد به سوی «دوازده امير» پراكنده می سازد، و اگر جز اين را اراده كرده بود می فرمود: «دوازده امير خواهند بود كه چنين می كنند» پس چون آنها را از خبر جدا كرده و در حاشيه قرار داده، در می يابيم كه آنان در زمان واحد خواهند بود...» (471)

و گفته اند: «اين قضيه در قرن پنجم رخ داد، چون تنها در «اندلس» شش نفر بودند كه همگی خود را «خليفه» می ناميدند، و اضافه بر آنها، حاكم مصر، خليفه عباسی بغداد و ديگر مدعيان خلافت از علويان و خوارج در اطراف زمين نيز مدعی آن بودند». (472)

ابن حجر گويد: «اين سخن كسی است كه به چيزی از طرق حديث، جز آنچه كه به نحو فشرده در صحيح بخاری آمده، دست نيافته است...» (473)

و گويد: «وجود آنان در زمان واحد، عين ايجاد پراكندگی و افتراق است و نمی تواند مراد حديث باشد». (474)

مؤلف گويد: چنانكه ملاحظه شد، علمای مكتب خلفا در تفسير اين روايات به ديدگاه واحدی نرسيدند. علاوه بر آن، ايشان از آوردن رواياتی كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام آن دوازده نفر را بيان فرموده، اغماض و اهمال كرده اند؛ چون با سياست حاكم بر مكتب خلفا در طی قرون در تضاد بوده است. اين روايات را محدثان مكتب اهل البيت در تأليفات خود، با اسنادی كه به نيكان صحابه می رسد، از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند و ما در بخش آينده به ايراد اندكی از آنها كه هر دو گروه در كتب خود آورده اند، بسنده می كنيم.

اسامی امامان دوازده گانه در مكتب خلفا

الف امام جوينی (475) از عبداللّه بن عباس روايت كند كه گفت: رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:«أنا سيدالنّبيّين و علی بن ابی طالب سيدالوصيّين، و انّ أوصيائی بعدی اثناعشر، اوّلهم علی بن ابی طالب و آخرهم المهدی»: «من سيد انبيايم و علی بن ابی طالب سيد اوصياست. همانا اوصيای پس از من «دوازده نفر»ند: نخستين آنها علی بن ابی طالب و آخرين آنها مهدی است».

ب و نيز، جوينی با سند خود از ابن عباس روايت كند كه گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «همانا جانشينان من و اوصيايم و حجتهای خدا بر خلق، پس از من، «دوازده نفر»ند، اولين آنها برادرم، و آخرين آنها فرزندم خواهد بود». گفته شد: «يا رسول اللّه! برادر شما كيست؟» فرمود: «علی بن ابی طالب» گفته شد: «فرزند شما كيست؟» فرمود: «مهدی است؛ كسی كه زمين را پر از عدل و داد می كند، همانگونه كه از ظلم و ستم انباشته شده است. سوگند به آنكه مرا بشارتگر و بيم دهنده بر حق فرستاده، اگر از دنيا جز يك روز باقی نماند، خداوند آن روز را به قدری دراز گرداند تا فرزند من مهدی در آن ظهور كند و «روح خدا عيسی بن مريم» فرود آيد و در نماز به او اقتدا كند و زمين از نور پروردگارش روشن گردد و فرمانش شرق و غرب را فرا گيرد».

ج و نيز، جوينی با سند خود، گويد: «شنيدم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم می فرمود: «من و علی و حسن و حسين و نُه نفر از فرزندان حسين، پاكيزگان و معصومانيم». (476)

آری، سياست حاكم بر مكتب خلفا در طی قرون بر آن بود كه همانند اينگونه احاديث را از دسترس ابنای امت اسلامی به دور نگهدارد و بر آنها پرده افكند. و براستی كه بخش عظيمی از پيروان اين مكتب در اين راه جهاد شايانی كردند، كه ما نمونه هايی از آن را در بحث: «اقدامات مكتب خلفا با نصوص سنت رسول خدا كه مخالف ديدگاهشان بود» يادآور شديم و در اينجا مجال تكرار نيست. در بحث بعد نيز، تنها به معرفی آن «دوازده نفر»ی می پردازيم كه به تواتر در احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدانها اشاره شده و نام آنها با صراحت بيان گرديده است:

## معرفی امامان دوازده گانه پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

امام اول اميرالمؤمنين علیعليه‌السلام.

پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد.

كنيه اش ابوالحسن و الحسين و ابوتراب، و لقبش وصیّ و اميرالمؤمنين.

سی سال پس از واقعه «عام الفيل» در بيت اللّه الحرام، كعبه (477) به دنيا آمد و در

سال چهلم هجری به دست عبدالرحمان بن ملجم يكی از خوارج به شهادت رسيد و در بيرون كوفه، نجف اشرف، دفن گرديد.

امام دوم حسن بن علی بن ابی طالبعليه‌السلام.

مادرش فاطمه زهراعليه‌السلام دخت گرامی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

كنيه اش ابومحمد، و لقبش سبط اكبر و مجتبی.

در نيمه رمضان سال سوم هجری در مدينه به دنيا آمد و در بيست و پنجم ربيع الاول سال پنجاه رحلت كرد و در بقيعِ مدينه منوره دفن گرديد.

امام سوم حسين بن علی بن ابی طالبعليه‌السلام.

مادرش فاطمه زهراعليه‌السلام دخت گرامی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

كنيه اش ابوعبداللّه، و لقبش سبط اصغر و شهيد كربلا.

در سوم شعبان سال چهارم هجری در مدينه به دنيا آمد و در دهم محرم سال 61 هجری همراه با اهل بيت و يارانش در كربلا به دست يزيديان به شهادت رسيد. مزار آن حضرت در كربلای عراق است. (478)

امام چهارم علی بن الحسينعليه‌السلام.

مادرش غزاله يا شاه زنان.

كنيه اش: ابوالحسن، و لقبش زين العابدين و سجاد.

در سال 33 يا 37 يا 38 هجری در مدينه به دنيا آمد و در سال 94 رحلت كرد و در بقيع در كنار عمويش امام حسنعليه‌السلام دفن گرديد. (479)

امام پنجم محمدبن علیعليه‌السلام.

مادرش امّ عبداللّه دخت امام حسن مجتبیعليه‌السلام.

كنيه اش ابوجعفر و لقبش باقر.

در سال 57 هجری در مدينه به دنيا آمد و در سال 117 رحلت كرد و در بقيع در كنار پدرش زين العابدينعليه‌السلام دفن گرديد. (480)

امام ششم جعفربن محمدعليه‌السلام.

مادرش امّ فروه دخت قاسم بن محمدبن ابی بكر.

كنيه اش ابوعبداللّه و لقبش صادق.

در سال 73 هجری در مدينه به دنيا آمد و در سال 148 رحلت كرد و در بقيع در جنب پدرش امام باقرعليه‌السلام دفن گرديد. (481)

امام هفتم موسی بن جعفرعليه‌السلام.

مادرش حميده.

كنيه اش ابوالحسن و لقبش كاظم.

در سال 128 هجری در مدينه به دنيا آمد و در سال 183 در زندان خليفه عباسی هارون الرشيد در بغداد رحلت كرد و در قبرستان قريش، بخش غربی بغداد امروز معروف به كاظميه، دفن گرديد. (482)

امام هشتم علی بن موسیعليه‌السلام.

مادرش خيزران.

كنيه اش ابوالحسن و لقبش رضا.

در سال 153 هجری در مدينه به دنيا آمد و در سال 203 وفات كرد و در طوس(= مشهد)دفن گرديد. (483)

امام نهم محمدبن علیعليه‌السلام.

مادرش سكينه.

كنيه اش ابوعبداللّه و لقبش جواد.

در سال 195 هجری در مدينه به دنيا آمد و در سال 220 در بغداد رحلت كرد و در كنار جدش موسی بن جعفرعليه‌السلام دفن گرديد. (484)

امام دهم علی بن محمدعليه‌السلام.

مادرش سمانه مغربيه.

كنيه اش ابوالحسن عسكری و لقبش هادی.

در سال 214 هجری در مدينه به دنيا آمد و در سال 254 وفات كرد و در شهر سامرّای عراق دفن گرديد. (485)

امام يازدهم حسن بن علیعليه‌السلام.

مادرش امّ ولد به نام سوسن.

كنيه اش ابومحمد و لقبش عسكری.

در سال 231 هجری در سامرا به دنيا آمد و در سال 260 وفات كرد و در كنار

پدرش در سامرا دفن گرديد. (486)

قبور اين يازده امامعليه‌السلام امروزه زيارتگاه مسلمانان است و واجد قبه های عاليه می باشند، به جز قبور ائمه چهارگانه مدفون در بقيع در مدينه منوره كه وهابی ها پس از ورود به مدينه آنها را همراه با قبور زنان رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صحابه آن حضرت ويران كردند.

امام دوازدهم محمدبن حسن عسكری، مهدی(عج).

مادرش ام ولد به نام نرجس يا صيقل.

كنيه اش ابوعبداللّه و ابوالقاسم و لقبش قائم، منتظر، خلف، مهدی و صاحب الزمان.

در سال 255 هجری در سامرا به دنيا آمد و آخرين امام از ائمه دوازده گانه است كه تاكنون زنده و مرزوق خدای سبحان است.

## تنبيه و توضيحی مهم!

در يكی از روايات گذشته آمده بود: «... دوازده نفر خليفه، كه همگی از قريشند، و چون در گذرند، پس از آن هرج و مرج خواهد بود».

و در روايت ديگری آمده بود: «اين دين همواره، تا زمانی كه دوازده نفر از قريش باقی باشند، استوار و پابرجاست و چون بميرند، زمين اهل خود را دگرگون می كند».

اين دو عبارت دليل آن است كه بعد از دوازدهمين امامِ پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عمر اين عالم پايان می يابد. بنابراين، لازم می آيد كه عمر يكی از اين دوازده نفر تا پايان دنيا به طول انجامد، و اين چيزی است كه اكنون با طول

عمر وصی دوازدهم، مهدی آل محمدصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم محمدبن الحسن العسكری(عج) به وقوع پيوسته است؛ زيرا، مجموعه آن روايات تنها بر امامان دوازده گانهعليه‌السلام صدق می كند و بر غير ايشان راست نيايد. و الحمدللّه.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(365) مائده / 99.

(366) نور / 54 و عنكبوت / 18.

(367) مائده / 92، و تغابن / 12.

(368) آل عمران / 20، نحل / 35، رعد / 13.

(369) شوری / 48.

(370) انعام / 19.

(371) شوری / 13.

(372) نجم / 3 و 4.

(373) مسند احمد، ج 1 ص 3 حديث 4 از مسند ابی بكر، كه احمد شاكر گويد: «اسناد آن صحيح است، و ص 150 و 151، و ج 3 ص 283. سنن ترمذی، ج 13 ص 164 165. خصائص نسائی، ص 28 29. تفسير طبری، ج 10 ص 46. مستدرك حاكم، ج 3 ص 51 و 52، و مجمع الزوائد، ج 7 ص 29 و ج 9 ص119.

(374) مستدرك حاكم، ج 3 ص 51.

(375) تفسير در المنثور، در تفسير آيه برائت.

(376) صحيح بخاری، ج 2 ص 200، باب مناقب علی بن ابی طالب. صحيح مسلم، ج 7 ص 120، باب فضائل علی بن ابی طالب. سنن ترمذی، ج 13 ص 171، باب مناقب علی. سنن طيالسی، ج 1 ص 28 و 29، و حديث 205 و 209 و 213. سنن ابن ماجه، باب فضل علی بن ابی طالب، حديث 115. مسند احمد، ج 1 ص 170 و 173 175 و 179 و 182 و 184 و 185 و 330، و ج 3 ص 32 و 338، و ج 6 ص 369 و 438. مستدرك حاكم، ج 2 ص 337. طبقات ابن سعد، ج 3 قسمت اول ص 14 و 15. مجمع الزوائد، ج 9 ص 109 111، و مصادر بسيار ديگر.

(377) طبقات ابن سعد، ج 3 قسمت اول ص 15، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 111 با اندكی اختلاف.

(378) سنن ابن ماجه، كتاب المقدمه، ص 92. سنن ترمذی، كتاب المناقب، ج 13 ص 169 كه همان حديث شماره 2531 ص 153 جلد ششم كنز العمال چاپ اول است. مسند احمد، ج 4 ص 164 و 165 با طرق متعدد.

(379) سند اين دو روايت پيش از اين در باب: «ولی امر مسلمانان» آمده است.

(380) همان قبلی.

(381) تفسير فخر رازی، در تفسير آيه انّ اللّه اصطفی آدم... و كنز العمال ج 6 ص 392 و 305.

(382) تفسير طبری، ج 26 ص 116. طبقات ابن سعد، ج 2 قسمت دوم ص 101. تهذيب التهذيب، ج 7 ص 337. فتح الباری، ج 10 ص 221. حلية الاولياء، ج 1 ص 67 68، و كنز العمال، ج 1 ص 228.

(383) مستدرك حاكم، ج 3 ص 126 و 127. تاريخ بغداد، ج 4 ص 348 و ج 7 ص 172 و ج 11 ص 48، و در ص 49 گويد: يحيی بن معين آن را صحيح دانسته است. اسد الغابه، ج 4 ص 22. مجمع الزوائد، ج 9 ص 114. تهذيب التهذيب، ج 6 ص 320 و ج 7 ص 427. فيض القدير، ج 3 ص 46. كنزالعمال، چاپ دوم، ج 12 ص 201 و صواعق، ص 72.

(384) مستدرك حاكم، ج 3 ص 127 129.

(385) تاريخ بغداد، ج 2 ص 377.

(386) كنز العمال، چاپ دوم، ج 12 ص 212، و حديث 1219، و نيز مراجعه كنيد: كنوز الحقايق منادی، ص 188.

(387) رياض النضرة، ج 2 ص 193.

(388) تاريخ بغداد، ج 11 ص 204. سنن ترمذی، باب مناقب علی بن ابيطالب.

(389) سنن ترمذی، ج 13 ص 171، باب مناقب علی بن ابی طالب. حلية الاولياء ابونعيم، ج 1 ص 64، و كنز العمال، چاپ اول، ج 6 ص 156.

(390) كنز العمال، چاپ اول، ج 6 ص 156.

(391) مستدرك حاكم، ج 3 ص 122. كنز العمال، چاپ اول، ج 6 ص 156. و نيز مرلجعه كنيد: كنوز الحقايق مناوی، ص 188.

(392) حلية الاولياء، ج 1 ص 63.

(393) مستدرك حاكم، ج 3 ص 576.

(394) همان.

(395) قليب: چاه، و مراد از آن چاه بدر است كه بيست و چند نفر از بزرگان قريش در آن انداخته شدند.

(396) نهج البلاغه، خطبه 190 به نام «قاصعه».

(397) سنن ترمذی، كتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب، ج 13 ص 173، و تاريخ بغداد، ج 7 ص 402.

(398) اسدالغابه، ج 4 ص 27.

(399) كنزالعمال، چاپ دوم، ج 12 ص 200 حديث 1122، و رياض النضره، ج 2 ص 265.

(400) مجادله / 12.

(401) تفسير طبری، ج 28 ص 14 15، و تفسير درالمنثور، ج 6 ص 185.

(402) اسباب النزول واحدی، ص 308، و تفسير طبری در تفسير آيه مذكور.

(403) تفسير سيوطی، ج 6 ص 185، و رياض النضرة، ج 2 ص 265.

(404) همان، و تفسير كشاف، ج 4 ص 265.

(405) رياض النضرة، چاپ دوم، ج 2 ص 237، و ذخائر العقبی، ص 72.

(406) مجمع الزوائد، ج 9 ص 36.

(407) مسند احمد، ج 6 ص 300. خصائص نسائی، ص 40، و مستدرك حاكم، ج 3 ص 138 139.

(408) حلية الاولياء ابونعيم، ج 1 ص 86.

(409) مسند احمد، ج 4 ص 132. كنز العمال، ج 13 ص 99 و 100، و ج 16 ص 262. منتخب كنز، ج 5 ص 106، و جامع الصغير، ج 3 ص 145.

(410) كنز العمال، ج 16 ص 270.

(411) الأدب المفرد بخاری، باب معانقة الصبّی حديث 364. سنن ترمذی، ج 13 ص 195. سنن ابن ماجه، كتاب المقدمه، باب 11 حديث 144. مسند احمد، ج 4 ص 172. مستدرك حاكم، ج 3 ص 177، كه او و ذهبی اين حديث را صحيح دانسته اند، و أسد الغابه، ج 2 ص 19 و ج 5 ص 130.

(412) كنز العمال، ج 16 ص 270 و ج 13 ص 101 و 105.

(413) همان.

(414) همان.

(415) بقره / 136.

(416) بقره / 140.

(417) آل عمران / 84.

(418) نساء / 163.

(419) طه / 25 36.

(420) قصص / 34 35.

(421) اعراف / 142.

(422) فرقان / 35.

(423) مؤمنون / 45.

(424) سنن ترمذی، ج 9 ص 74. سنن ابوداود، ج 2 ص 7 و چاپ دار احياء السنة النبوية، ج 4 ص 106 707 حديث 4282. حلية الاولياء، ج 5 ص 75. مسند احمد، ج 1 ص 376. تاريخ بغداد، ج 4 ص 388. كنز العمال، چاپ اول، ج 7 ص 188 با اين زيادت كه: «و خلق او خلق من است» و تفسير سيوطی، در تفسير سوره محمدص آيه:«فهل ينظرون الا السّاعة...»ج 6 ص 58.

(425) مستدرك حاكم، ج 4 ص 557. حلية الاولياء، ج 3 ص 101. مسند احمد، ج 3 ص 36. تفسير سيوطی، ج 6 ص 58، و ديگر كتب.

(426) حلية الاولياء، ج 3 ص 177. مسند احمد، ج 1 ص 84، تفسير سيوطی، ج 6 ص 58، كه گويد: اين حديث را ابن ابی شيبه و احمدبن حنبل وابن ماجه از علیع روايت كرده اند و سنن ابن ماجه، كتاب الفتن، حديث 4085.

(427) مستدرك حاكم، ج 4 ص 557. گويد: اين حديث بر اساس شرط مسلم صحيح است. صحيح ابوداود، ج 6 ص 136 و سنن او، ج 4 ص 107 حديث 4285.

(428) صحيح ابوداود، كتاب المهدی، ج 4 ص 7 حديث 4284، و سنن ابوداود، ج 7 ص 134. صحيح ابن ماجه، ابواب الفتن، باب خروج المهدی، گويد: «مهدی از فرزندان فاطمه است» مستدرك حاكم، ج 4 ص 557، گويد: «و او يعنی مهدی عليه السلام حق است و از اولاد فاطمه می باشد.» ميزان الاعتدال ذهبی، ج 2 ص 24. گويد: «مهدی از اولاد فاطمه است.» تفسير سيوطی، ج 6 ص 58 در تفسير سوره محمدص كه گويد: اين حديث را ابوداود و طبرانی و حاكم از «ام سلمه» روايت كرده اند.

(429) كنز العمال، چاپ اول، ج 7 ص 261.

(430) ذخائر العقبی، ص 136.

(431) سنن ترمذی، ج 13 ص 199، باب مناقب اهل بيت النبی، و كنز العمال، ج 1 ص 48.

(432) صحيح مسلم، باب فضائل علی بن ابی طالب. مسند احمد، ج 4 ص 366. سنن دارمی، ج 2 ص 431 به اختصار. سنن بيهقی، ج 2 ص 148 و ج 7 ص 30 با اندكی اختلاف در عبارت، و مشكل الآثار طحاوی، ج 4 ص 368.

(433) سنن ترمذی، ج 13 ص 201. اسدالغابه، ج 2 ص 12 در شرح حال امام حسنع، و تفسير درالمنثور، در تفسير آيه: «مودّة» از سوره شوری.

(434) مستدرك حاكم و تلخيص آن، ج 3 ص 109. خصائص نسائی، ص 30. مسند احمد، ج 3 ص 17، و در ص 14 و 26 و 59 با شرح بيشتر. طبقات ابن سعد، ج 2 قسمت دوم ص 2، و كنزالعمال، ج 1 ص 47 و 48، و در ص 97 فشرده.

(435) همان، و نزديك به آن در ج 3 ص 148.

(436) مسند احمد، ج 4 ص 367 و 371، و ج 5 ص 181. تاريخ بغداد، ج 8 ص 442. حليه الاولياء، ج 1 ص 355، و ج 9 ص 64. اسدالغابه، ج 3 ص 147، و مجمع الزوائد، ج 9 ص 163 و 164.

(437) صحيح مسلم، ج 6 ص 3 4، كتاب الإمارة، باب: الناس تبع لقريش. صحيح بخاری، ج 4 ص 165، كتاب الاحكام. سنن ترمذی، ج 6 ص 66 67، باب: ما جاء فی الخلفاء. سنن ابی داود، كتاب المهدی، ج 4 ص 106 حديث 4279 و 4280. مسند طيالسی، حديث 767 و 1278. مسند احمد، ج 5 ص 86 90 و 92 101 و 106 108. كنزالعمال، ج 13 ص 26 27، و حليه الاولياء، ج 4 ص 333. و «جابربن سمره بن جناده عامری» خواهرزاده «سعدبن ابی وقاص» و هم پيمان آنها بوده كه پس از سال 60 هجری در كوفه وفات كرد. شرح حال او در اسدالغابه، تقريب التهذيب و جوامع السيره ص 277، آمده است.

(438) فتح الباری، شرح صحيح بخاری، ج 16 ص 338، و مستدرك حاكم، ج 3 ص 617.

(439) همان.

(440) كنزالعمال، ج 13 ص 26، و منتخب آن، ج 5 ص 321. تاريخ ابن كثير، ج 6 ص 249. تاريخ الخلفای سيوطی، ص 10، و صواعق المحرقه، ص 28.

(441) كنزالعمال، ج 13 ص 27، و منتخب آن، ج 5 ص 312.

(442) صحيح مسلم با شرح نووی، ج 12 ص 202. صواعق المحرقه، ص 18، و تاريخ الخلفای سيوطی، ص 10.

(443) كنزالعمال، ج 13 ص 27.

(444) همان.

(445) تاريخ ابن كثير، ج 6 ص 248. كنزالعمال، ج 13 ص 27، و شواهدالتنزيل حسكانی، ج 1 ص 455 حديث 626.

(446) تاريخ ابن كثير، ج 6 ص 248.

(447) نهج البلاغه، خطبه 142.

(448) نهج البلاغه، حكمت 147. ينابيع المودّة شيخ سليمان حنفی، ص 523، و نيز مراجعه كنيد: احياء علوم الدين غزالی، ج 1 ص 54، و حليه الاولياء، ج 1 ص 80 فشرده.

(449) تاريخ ابن كثير، ج 6 ص 249 250.

(450) عهد قديم(= تورات)سفر تكوين، باب 17 شماره 18 20.

(451) المعجم الحديث عبری عربی، ص 316.

(452) همان، ص 360.

(453) همان، ص 317.

(454) همان، ص 84.

(455) همان، ص 82.

(456) تاريخ يعقوبی، ج 1 ص 24 25 چاپ مؤسسه نشر فرهنگ اهل البيتع.

(457) ابراهيم / 38.

(458) عبارات اصل عبری تورات و توضيحات آن را از مقاله استاد «احمد واسطی» در مجله «توحيد» نشريه سازمان تبليغات اسلامی، تهران، شماره 54 ص 127 و 128، نقل كرديم.

(459) شرح ابن عربی بر سنن ترمذی، ج 9 ص 68 و 69.

(460) شرح نووی بر صحيح مسلم، ج 12 ص 201 و 202، و فتح الباری، ج 16 ص 339 كه در ص 341 نيز آن را تكرار كرده است.

(461) تاريخ الخلفای سيوطی، ص 12.

(462) فتح الباری، ج 16 ص 341، و تاريخ الخلفا، ص 12.

(463) فتح الباری، ج 16 ص 341، و تاريخ الخلفا، ص 12.

(464) تاريخ الخلفای سيوطی، ص 12، و صواعق المحرقه، ص 19. و بنابراين توجيه، پيروان مكتب خلفا در برابر يك امام منتظر پيروان مكتب اهل البيت، دو امام منتظر دارند كه يكی از آنها «مهدیع» است.

(465) شرح نووی، ج 12 ص 202 203. فتح الباری، ج 16 ص 338 341، و تاريخ الخلفای سيوطی، ص 10.

(466) تاريخ ابن كثير، ج 6 ص 249، به نقل از بيهقی.

(467) تاريخ الخلفای سيوطی، ص 11. صواعق، ص 19، و فتح الباری، ج 16 ص 341.

(468) تاريخ ابن كثير، ج 6 ص 249 250.

(469) فتح الباری، ج 16 ص 340، به نقل از ابن جوزی در كتاب «كشف المشكل».

(470) همان، و صواعق المحرقه، ص 19.

(471) همان، ج 16 ص 338.

(472) همان، ج 16 ص 339، و شرح نووی، ج 12 ص 202.

(473) همان.

(474) همان.

(475) ذهبی در تذكره الحفاظ، ص 1505، درباره او گويد: «امامِ محدثِ يگانه اكمل، فخرالاسلام، صدرالدين، ابراهيم بن محمدبن حمويه جوينی شافعی، شيخ صوفيه، نسبت به روايت و گردآوری اجزای آن عنايت شديدی داشت و غازان شاه به دست او اسلام آورد».

(476) هر سه حديث: الف و ب و ج در كتاب فرائد السمطين، نسخه خطی كتابخانه مركزی دانشگاه تهران به شماره 1164 و 1690 و 1691، برگه شماره 160، موجود است.

(477) در مستدرك حاكم، ج 3 ص 483، تذكرة خواص الامّة، ص 10، و مناقب ابن مغازلی، ص 7، آمده است: «فاطمه بنت اسد مادر امام علیع در حال بارداری مشغول طواف بود كه درد زايمان به سراغش آمد و ناگهان درِ كعبه گشوده شد و او داخل گرديد و فرزندش علیعليه‌السلام را در درون كعبه به دنيا آورد.»

(478) مراجعه كنيد: تاريخ طبری، ابن اثير، ذهبی و ابن كثير، حوادث سالهای 40 و 50 و 60 هجری، و نيز به شرح حال ايشان در تاريخ بغداد، تاريخ دمشق، استيعاب، اسدالغابه، اصابه و طبقات ابن سعد چاپ جديد.

(479) مراجعه كنيد: تاريخ ابن اثير، ابن كثير و ذهبی، حوادث سال 94 هجری. و نيز شرح حال امامع در طبقات ابن سعد، حليه الاولياء، وفيات الاعيان، تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 303، و تاريخ مسعودی، ج 3 ص 160.

(480) مراجعه كنيد: تذكره الحفاظ ذهبی، وفيات الاعيان، صفوه الصفوه، حليه الاولياء، تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 320، تاريخ الاسلام ذهبی، تاريخ ابن كثير، حوادث سالهای 115 و 117 و 118، شرح حال امام باقرع.

(481) مراجعه كنيد: حليه الاولياء، وفيات الاعيان، تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 381، و تاريخ مسعودی، ج 3 ص 346، شرح حال امام صادقع.

(482) مراجعه كنيد: مقاتل الطالبين، تاريخ بغداد، وفيات الاعيان، صفوه الصفوة، تاريخ ابن كثير و تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 414.

(483) مراجعه كنيد: تاريخ طبری، ابن كثير، تاريخ الاسلام ذهبی، وفيات الاعيان، حوادث سال 203 هجری و نيز تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 453، و تاريخ مسعودی، ج 3 ص 441.

(484) مراجعه كنيد: تاريخ بغداد، وفيات الاعيان، شذرات الذهب، ج 2 ص 48، و تاريخ مسعودی، ج 3 ص 464.

(485) مراجعه كنيد: تاريخ بغداد، وفيات الاعيان، تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 484، و تاريخ مسعودی، ج 4 ص 84.

(486) مراجعه كنيد: وفيات الاعيان، تذكره الخواص، مطالب السئول فی مناقب آل الرسول از شيخ كمال طلحه شافعی متوفای 654 ه، و تاريخ يعقوبی، ج 2 ص 503.

# فصل چهارم فشرده بحث خلافت و امامت در دو مكتب \* واقعيت تاريخی تشكيل خلافت در صدر اسلام.

اقوال مكتب خلفا درباره خلافت و امامت.

نقد و مناقشه اين اقوال.

استدلال به كلام امام علیعليه‌السلام.

وجوب اطاعت حاكم اگر چه فاسق باشد.

ديدگاه مكتب اهل البيت درباره امامت.

اوصيای دوازده گانه پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

جهت گيری سلطه حاكم در طی سيزده قرن گذشته.

## واقعيت تاريخی تشكيل خلافت در صدر اسلام. آغاز كار

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بيماری منجر به فوت خويش، «اسامه» را به فرماندهی سپاه مهاجران و انصار منصوب كرد و نخبگانی چون: «ابوبكر و عمر و ابوعبيده جراح و سعدوقاص» را تحت فرمان او قرار داد و آنها را به اردوگاه «جرف» فرستاد و چون به فرماندهی اسامه خرده گرفتند، به خشم آمد و فرمود: «او كاملاً برای اين فرماندهی شايسته است.»

سپاه به اردوگاه رفت و بيماری رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدت گرفت و اسامه برای خداحافظی آمد و آن حضرت فرمود: «سپاه اسامه را روانه كنيد» و در روز دوشنبه كه آماده حركت شدند، خبر رسيد كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حال احتضار است و آنها به مدينه آمدند و در خانه پيامبر حضور يافتند و پيامبر فرمود: «بيائيد تا برای شما نوشته ای بنويسم كه پس از آن هرگز گمراه نشويد». عمر گفت: «پيامبر مغلوب درد شده و كتاب خدا نزد شماست، و كتاب خدا ما را بس است» و چون سر و صدا و اختلاف را از حد گذراندند، فرمود: «از نزد من برخيزيد كه تنازع و ستيز در نزد هيچ پيامبری روا نيست».

ابن عباس گويد: «آنها نزاع و ستيز كردند و نزاع در نزد هيچ پيامبری روا نيست؛ و گفتند: «رسول خدا هذيان گفت!» و ابن عباس چنان گريست كه اشك او ماسه ها راتر كرد.

## موضع خليفه عمر

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد و «ابوبكر» در «سنح» بود و عمر پيوسته می گفت: «رسول خدا فوت نكرده، بلكه به سوی پروردگارش رفته، همانگونه كه موسی رفت و چهل روز از قوم خود غايب شد. به خدا سوگند رسول خدا باز می گردد و دستهای كسانی را كه می پندارند او مرده است قطع می كند!» و می گفت: «هركس بگويد او مرده سرش را با شمشيرم جدا می كنم» كه اين آيه را برای او تلاوت كردند (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَیٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَیٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ )محمد فقط رسول خداست كه پيش از او نيز، رسولان ديگری بودند؛ آيا اگر بميرد يا كشته شود، شما به گذشته خود باز می گرديد؟...» (487)

و عباس به او گفت: «رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقيناً فوت كرده است. اگر كسی از شما چيزی درباره وفات رسول اللّه از او شنيده برای ما بيان كند».

ولی عمر از سخن و تهديد خويش كوتاه نيامد تا دهانش كف كرد و ابوبكر رسيد و آيه:«و ما محمد الا رسول...»را تلاوت كرد و او ساكت شد.

## سقيفه بنی ساعده و بيعت با ابوبكر

انصار مدينه در حالی كه هنوز بدن مطهّر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فراروی اهل البيتعليه‌السلام قرار داشت در «سقيفه بنی ساعده» گرد هم آمدند و «سعدبن

عباده» بيمار را بيرون كشيدند و او سابقه انصار را يادآور شد و گفت: «اين حكومت را در انحصار خود بگيريد» و آنها پاسخ دادند: «رأی صوابی دادی، ما از رأی تو تجاور نمی كنيم و تو را به اين حكومت برمی گزينيم» كه ابوبكر و عمر از موضوع باخبر شدند و با نيروهای خويش به سوی سقيفه شتافتند و ابوبكر به بيان سابقه مهاجران پرداخت و گفت: «آنها اوليا و عشيره پيامبرند و پس از او از همه مردم به اين حكومت سزاوارترند و، در اين باره، كسی جز ستمگر با آنها ستيز نمی كند».

و «حباب بن منذر» گفت: «ای گروه انصار! كار خود را خود به دست گيريد كه اين مردم در سايه شما هستند و هيچكس را توان مخالفت با شما نباشد، و اگر اينان نپذيرفتند و روی گفته خود پای فشردند، پس اميری از ما باشد و اميری از آنها».

و عمر گفت: «هيهات! كه دو نفر در يك زمان نگنجند... و عرب نمی پذيرد كه شما را به حكومت برگزيند و پيامبرش از غير شما باشد!» و شروع به تهديد يكديگر كردند:

انصار، يا برخی از انصار گفتند: «جز با علی با ديگری بيعت نمی كنيم» و عمر از اختلاف ترسيد و به ابوبكر گفت: «دستت را بده تا با تو بيعت كنم» كه «بشيربن سعد» بر او پيشی گرفت و با ابوبكر بيعت كرد و «حباب بن منذر» بر سرش فرياد كشيد كه: «چه بد نامهربانی كردی! آيا بر حكومت پسرعمويت(= سعد)حسد ورزيدی؟!»

عمر و ابوعبيده نيز بيعت كردند و قبيله اوس با خود گفتند: «اگر قبيله خزرج يك بار به حكومت برسند، برای هميشه بر شما برتری يابند و سهمی برای شما قرار نمی دهند» و لذا با ابوبكر بيعت كردند و سعدبن عباده و خزرجيان شكست خوردند و نزديك بود سعد را لگدمال كنند كه يارانش گفتند: «مواظب باشيد

سعد را پايمال نكنيد!» و عمر گفت: «او را بكشيد كه خدايش بكشد!» سپس بر بالای سر او ايستاد و گفت: «تصميم دارم چنان لگدكوبت كنم كه بند از بندت جدا شود!» كه «قيس بن سعد» ريش عمر را گرفت و گفت: «به خدا سوگند اگر يك مو از سرش جدا كنی با يك دندان سالم در دهان باز نخواهی گشت!» و ابوبكر گفت: «عمر! آهسته برو! مدارا در اينجا كارسازتر است» و عمر كناره گرفت و سعد به خانه اش برده شد.

ابوبكر را از سقيفه بيرون بردند و «قبيله اسلم» به مدينه آمد و با او بيعت كرد و ابوبكر از آنها مدد گرفت و به صورت گروهی و دامن كشان او را به مسجد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بردند تا بر فراز منبر رفت و تا روز سه شنبه از دفن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌ باز ماندند و روز بعد، دوباره به مسجد آمدند و ابوبكر بر منبر رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشست و عمر ايستاد و گفت: «سخنی را كه ديروز گفتم نه از كتاب خدا بود و نه از رسول خدا، بلكه فكر می كردم رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به زودی امر امت را تدبير می كند و آخرين نفری خواهد بود كه از دنيا می رود؛ ولی خداوند قرآن را در بين امت باقی نهاد، و آنها بدان هدايت می يابند، و شما صاحب رسول اللّه را برگزيديد، اكنون برخيزيد و با او بيعت كنيد، و مردم پس از بيعت سقيفه، دوباره با او بيعت كردند، و ابوبكر به سخن پرداخت و گفت: «من در حالی حاكم شما شدم كه بهتر از شما نيستم. اگر خوب عمل كردم ياريم كنيد و...»

خلاصه، بقيه روز دوشنبه و شب و روز سه شنبه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را رها كردند و اهل البيت را با بدن مطهر آن حضرت تنها گذاشتند و ابوبكر و عمر برای غسل و كفن و دفن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور نيافتند، به گونه ای كه عايشه گويد: «از دفن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با خبر نشديم تا آنگاه كه در دل شب صدای بيلها را شنيديم».

گروهی از مهاجران و انصار و بنی هاشم از بيعت با ابوبكر امتناع كردند و به علی بن ابی طالب گرويدند. سران حكومت به نزد عباس رفتند تا او را به سوی

خود بكشانند كه پاسخ رد شنيدند. آن گروه در خانه فاطمهعليه‌السلام تحصن كردند و ابوبكر، عمر را فرستاد تا بيرونشان كند و به او گفت: «اگر سر باز زدند با آنها بجنگ».

عمر با شعله ای آتش روانه شد تا خانه را بر سر آنان به آتش بكشد. فاطمه فراروی آنها ايستاد و گفت: «پسر خطاب! آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی؟»

عمر گفت: «آری، مگر آنكه با اين امت همراه شويد!».

و اين همان بليّه ای است كه ابوبكر در بيماری منجر به مرگ خود بدان اشاره كرده و گويد: «من بر چيزی از اين دنيا افسوس نمی خورم مگر بر سه چيز كه انجامشان دادم و دوست داشتم كه انجامشان نداده بودم... دوست داشتم كه من خانه فاطمه را نمی گشودم، اگرچه برای جنگ بسته شده بود...»

و پس از اين ماجرا، علیعليه‌السلام شبانه فاطمهعليه‌السلام را به خانه های انصار می برد و از آنها ياری می خواست و فاطمهعليه‌السلام نيز خواستار ياری آنها می شد و آنها می گفتند: «ای ذختر رسول خدا! ما با اين مرد بيعت كرده ايم و اگر پسر عموی تو پيش از ابوبكر نزد ما آمده بود، يقيناً او را برمی گزيديم» و علی می گفت: «آيا من كسی بودم كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در خانه اش رها كنم و از غسل و كفن و دفن او دست بكشم و به سوی مردم بيايم و درباره حكومت او با آنها ستيز كنم؟!» و فاطمه می گفت: «ابوالحسن كاری جز آنچه كه شايسته او بود انجام نداد، و آنها كاری كردند كه خدا به حسابشان برسد!»

و معاويه اين اقدام اميرالمؤمنينعليه‌السلام را مورد نكوهش قرار می داد و می گفت: «گذشته ات را به ياد می آورم، آنگاه كه با ابوبكر صديق بيعت شد و تو همسرت را بر حمار سوار می كردی و دست دو پسرت حسن و حسين را می گرفتی و همه اهل بدر و پيشگامان اسلام را به سوی خود فرا می خواندی و با همسر و دو فرزندت به نزد آنها می رفتی و آنها را بر عليه صاحب رسول اللّه به ياری

می طلبيدی... و هيچيك از آنها جز چهار يا پنج نفر اجابتت نكردند... و هرچه را فراموش كنم، اين گفته ات به ابوسفيان را فراموش نمی كنم كه چون تحريكت كرد و به هيجانت آورد، گفتی: «اگر چهل نفر صاحب عزم بيابم با آنها مقابله خواهم كرد».

بخاری آنچه را كه بين دخت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ابوبكر گذشت روايت كرده و گويد: «فاطمه از ابوبكر روی گردان شد و تا شش ماه كه زنده بود با او سخن نگفت و شوهرش نيز شبانه به دفن او پرداخت و ابوبكر را خبر نكرد. و علی تا آنگاه كه فاطمه زنده بود در بين مردم وجهه مخصوصی داشت و چون از دنيا برفت، گرايش مردم به علی فروكش كرد. علی تا شش ماه با ابوبكر بيعت نكرد و هيچ يك از بنی هاشم نيز تا علی بيعت نكرد با او بيعت نكردند، و علی كه ديد مردم از او منصرف شده اند، به مصالحه با ابوبكر تن داد».

از ديگر كسانی كه از بيعت با ابوبكر امتناع كردند، «فروه بن عمر، و خالد و أبان و عمر، پسران سعيد اموی بودند كه آنها نيز، پس از بيعت بنی هاشم بيعت كردند. ولی «سعدبن عباده» بيعت نكرد و انصار گفتند: «او را به حال خود بگذاريد كه بيعت نمی كند تا كشته شود، و كشته نمی شودمگر آنكه فرزندان و اهل بيت و گروهی از عشيره اش با او كشته شوند» بدين خاطر رهايش كردند؛ و عمر در ابتدای خلافت خود به او گفت: «هركه از همسايه اش خشنود نيست جابه جا می شود» و سعد به سوی شام رفت و عمر مردی را در پی او فرستاد و به او گفت: «به بيعتش فرا بخوان و در كمين او باش، و اگر سر باز زد، خدا را بر ضدّ او به ياری بخواه» آن مرد نيز به سوی شام رفت و سعد را در «حوارين» حَلَب يافت و به بيعتش فراخواند و او سر باز زد و وی با تيری به قتلش رسانيد.

## بيعت با عمر

ابوبكر به هنگام وفات، عثمان را فراخواند و گفت: «بنويس: بسم اللّه الرحمن الرحيم. اين وصيت ابوبكربن ابی قحافه به مسلمانان است. اما بعد، در اين حال بيهوش شد و عثمان نوشت: «من عمربن خطاب را جانشين خود قرار دادم و در خيرخواهی برای شما كوتاهی نكردم» سپس به هوش آمد و آن را بر او خواند و ابوبكر تأييدش كرد. پس از آن عمر با آن نوشته به مسجد آمد و به مردم گفت: «سخن خليفه رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بشنويد و اطاعت كنيد. او می گويد: «من در خيرخواهی برای شما كوتاهی نكردم». و بدين گونه مردم با عمر بيعت كردند.

## شوری و بيعت با عثمان

هنگامی كه عمر ضربت خورد، به او گفتند: «ای كاش جانشين خود را تعيين می كردی» گفت: «اگر «سالم» زنده بود او را جانشين خود می كردم؛ و اگر «ابوعبيده» بود او را جانشين می ساختم. سپس گفت: «خلافت را به شورای شش نفره وا می گذارم» و آنها را از بين «قريش» برگزيد و «ابوطلحه زيدبن سهل خزرجی» را به فرماندهی پنجاه نفر از انصار برگزيد و به «صهيب رومی» دستور داد سه روز با مردم نماز بگزارد و اگر در پايان روز سوم بر يك نفر توافق كردند، ابوطلحه كسی را كه مخالفت می كند گردن بزند؛ و اگر سه نفر با ديگری شدند، آنها با كسی باشند كه «عبدالرحمن بن عوف» با اوست، و اگر عبدالرحمن يك دست خود را به دست ديگرش داد، بايد پيرويش كنند و هركه را مخالفت كرد گردن بزنند؛ و چون عمر بمرد، عبدالرحمن گفت: «من خودم و «سعد» را از نامزدی خلافت بيرون می كنم كه يكی از شما را برگزينم» و همگی جز علی پذيرفتند و او آن را نپذيرفت و چون برای پذيرش به علی فشار آوردند، عبدالرحمن را سوگند داد كه از هوی و هوس پيروی نكند و حق را برگزيند و خويشاوندی را در اين كار دخالت ندهد، و او سوگند خورد، و علی به او گفت:

«به درستی برگزين».

سپس در مسجد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرد آمدند و او دستش را به سوی علی دراز كرد و گفت: «دستت را بده تا بر اساس كتاب خدا و سنت رسول اللّه و سيره شيخين(= ابوبكر و عمر)با تو بيعت كنم».

علی گفت: «من تا آنجا كه بتوانم به كتاب خدا و سنت رسول اللّه در بين شما رفتار می كنم».

عبدالرحمن سپس دست خود را به سوی عثمان دراز كرد و عثمان با شرط وی موافقت نمود.

او دوباره دستش را به سوی علی دراز كرد و سخن اولش را تكرار نمود و پاسخ پيشين را شنيد.

سپس سخن نخستين را برای عثمان تكرار كرد و او پاسخ اول را اعاده كرد.

بار سوم رو به علی كرد و سخن خود را تكرار نمود، كه امام علیعليه‌السلام به او گفت: «با وجود كتاب خدا و سنت پيامبر، نيازی به طريقه و روش كسی نيست، و تو می كوشی كه اين امر را از من دور سازی!».

عبدالرحمن متوجه عثمان شد و سخن خود را تكرار كرد و پاسخ نخستين را شنيد و دست به دست او داد و با وی بيعت كرد؛ و امام علیعليه‌السلام به او گفت: «هديه اش دادی، هديه ای مدت دار، و اين نخستين بار نيست كه بر عليه ما همدستی كرديد؛ پس، صبری جميل پيشه سازم كه خدا بر آنچه می گوئيد مددكار است. به خدا سوگند عثمان را حكومت ندادی مگر برای آنكه آن را به تو بازگرداند، و خدا را در هر روز شأنی خاص است».

اصحاب شوری با عثمان بيعت كردند و علی كه ايستاده بود، با خشم بيرون رفت و عبدالرحمن به او گفت: «بيعت كن و گرنه گردنت را می زنم» در حالی كه كسی با خود شمشير نداشت و اصحاب شوری به علی رسيدند و گفتند: «بيعت

كن و گرنه با تو می جنگيم و او با آنها بازگشت و با عثمان بيعت كرد.

## بيعت با امام علیعليه‌السلام

عثمان كه كشته شد و امور مسلمانان به خودشان محوّل گرديد و از هر بيعتی رهيدند، به سوی امام علیعليه‌السلام هجوم بردند: مهاجران و انصار گرد هم آمدند و در حالی كه «طلحه و زبير» در جمع آنها بودند نزد علی آمدند و گفتند: «بيا تا با تو بيعت كنيم!».

امامعليه‌السلام گفت: «من نيازی به حكومت شما ندارم ولی با شما هستم، هر كه را برگزيديد او را می پذيرم».

گفتند: «به خدا سوگند جز تو را اختيار نمی كنيم» و به رفت و آمد خود ادامه دادند و در نهايت گفتند: «مردم جز با حكومت به راه نيايند و كار به درازا كشيد؛ به خدا سوگند، هيچ كاری نمی كنيم تا با تو بيعت كنيم».

امام فرمود: «پس در مسجد اجتماع كنيد كه بيعت با من پنهانی نباشد و جز با رضا و خشنودی مسلمانان انجام نگيرد».

آنها نيز در مسجد گرد آمدند و به سوی امام شتافتند و نخستين كسی كه از منبر بالا رفت و با امامعليه‌السلام بيعت كرد «طلحه» بود و سپس مهاجران و انصار و بعد ساير مردم همگی با علیعليه‌السلام بيعت كردند. (488)

## اقوال مكتب خلفا درباره خلافت نخست قول خليفه ابوبكر

ابوبكر در روز سقيفه گفت: «اين امر(= خلافت)جز برای اين تيره از قريشی هرگز به رسميت شناخته نمی شود، آنها در حسب و نسب مركز و ميانه عرب هستند.» و گفت: «من عمر و ابوعبيده را برای شما می پسندم، با هر يك كه خواستيد بيعت كنيد». (489)

و در روايت ديگری است كه گفت: «آنها اولياء و عشيره او(= پيامبر)اند و پس از او سزاوارترين مردم به اين امرند، و هيچ كس جز ستمگر درباره آن با ايشان ستيز نمی كند». (490)

دوم قول خليفه عمر

عمر در سقيفه گفت: «به خدا سوگند عرب نمی پذيرد كه شما را به حكومت برساند و پيامبرش از غير شما باشد؛ ولی عرب از اينكه حكومت را به كسانی بسپارد كه نبوت در ميان آنها بوده، امتناع نمی كند؛ و ما را در اين باره بر كسی كه سرباز زند حجت و برهان روشنی است؛ چه كسی درباره قدرت و حكومت محمد با ما می ستيزد، در حالی كه ما اولياء و عشيره او هستيم؟ جز كسی كه راهنمای به باطل، يا زورگوی گناهكار و يا فروشده در هلاكت باشد!» (491)

و در آخرين ماه عمر خود، هنگامی كه به او خبر دادند يكی از صحابه می گويد: «اگر امير المؤمنين(= عمر)بميرد با فلانی بيعت می كنم» گفت:

«هر كس بدون مشورت مسلمانان با يكی از مسلمين بيعت كند، بيعت كننده و بيعت شونده خود را به كشتن داده اند!» (492)

و هنگامی كه ضربت خورد و شورای شش نفره را تعيين كرد گفت: «اگر يكی از آن دو نفر: سالم مولای ابوحذيفه و ابوعبيده جراح، زنده بود به او اعتماد می كردم و اين امر را به او می سپردم». (493)

و گفت: «اگر سالم زنده بود، آن را به شوری نمی سپردم» (494)

سوم اقوال پيروان مكتب خلفا

گويند: «امامت با وصيّت و تعيين امام پيشين منعقد می شود؛ چون «ابوبكر» آن را برای «عمر» وصيت كرد، و موقوف بر رضايت صحابه نيست. و نيز، با انتخاب اهل حلّ و عقد(= نخبگان و سرشناسان)منعقد می گردد، و در تعداد آنها اختلاف كرده اند: برخی گويند با انتخاب پنج نفر منعقد می گردد؛ چون كسانی كه با ابوبكر بيعت كردند پنج نفر بودند، و عمر نيز آن را در شورای شش نفره قرار

داد تا پنج نفر از آنها با ششمی بيعت كنند».

و بيشتر آنها گويند: «با يك نفر هم منعقد می گردد؛ چون عباس به علی گفت: «دستت را بگشا تا با تو بيعت كنم» و: چون «حكم» است و حكمِ حاكمِ واحد نافذ است».

و گفته اند: «هر كس با قدرت شمشير چيره گی يافت و خليفه گرديد و اميرالمؤمنين ناميده شد، برای مؤمن به خدا و روز قيامت، روا نيست كه بخوابد و او را امام نداند، نيكوكار باشد يا بدكار، او اميرالمؤمنين است!» (495)

و روايت كرده اند كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «در برابر امير می شنوی و اطاعت می كنی، اگر چه بر پشتت بزند و مالت را بگيرد».

و گويند: «خليفه به خاطر فسق و گناه و ظلم و تعطيل حقوق، عزل و خلع نمی شود، و خروج بر ضد او جايز نيست بلكه بايد او را موعظه نمود و بيم داد؛ چون احاديث چنين می گويند».

اين خلاصه اقوال و آرای پيروان مكتب خلفا بود، برای تبيين اين موضوع شايسته آن است كه ابتدا مصطلحات وارد در اين بحث را مورد بررسی قرار داده و سپس به نقد و مناقشه اين آراء بپردازيم.

## تعريف مصطلحات

نخست شوری

شوری و مشاوره و تشاور در لغت عرب به معنای: نظرخواهی برخی از برخی ديگر است، و به همين معنا در قرآن كريم نيز آمده است( وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَیٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ )يعنی: «در امور خود مشاوره می كنند و از يكديگر نظر می خواهند». پس

اين كلمه مصطلح شرعی نيست.

دوم بيعت

بيعت در لغت عرب به معنای: دست دادن برای ايجاب و قبول بيع و معامله است. قوم عرب پيش از اسلام به گونه های مختلفی عهد و پيمان می بستند؛ مانند آنكه گاهی دستان خود را در ظرف بزرگی انباشته از مايه های خوشبو فرو می كردند و پيمان می بستند، يا در ظرف بزرگی انباشته از خون. و بيعت در اسلام، نشانه پيمان بيعت كننده با بيعت شونده است؛ به گونه ای كه بيعت كننده بايد همه توان خود را در راه اطاعت و انجام پيمان و قرار منعقد شده به كار بندد؛ خداوند متعال در سوره فتح / 10 به پيامبر خود می فرمايد( إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَیٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَیٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) «آنان كه با تو بيعت می كنند، با خدا بيعت می كنند و دست خدا بالای دست آنهاست...».

اولين بيعتی كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مسلمانان گرفت، بيعت «عقبه اولی» و بيعت بر پذيرش اسلام بود.

و بيعت دوم، كه به بيعت كبری مشهور است نيز، در «عقبه» و بيعت برای جنگ و تشكيل جامعه اسلامی بود.

بيعت نخستين «بيعت نساء» ناميده شده، چون تنها برای پذيرش اسلام بدون جنگ بود.

و بيعت سوم، بيعتی بود كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در «حديبيه» و در زير آن درخت از مسلمانان اخذ كرد: مسلمانانی كه برای انجام «عمره» آمده بودند و قريش مانع ورود آنها به بيت اللّه گرديده و آماده جنگ با آنها شده بود؛ و چون وضع جديد مخالف آن چيزی بود كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مسلمانان را به قصد آن فراخوانده بود، لازم بود كه برای اقدام جديد و غير منتظره ای كه پيش آمده، از آنان بيعت

بگيرد؛ و لذا بيعت گرفت و اين بيعت بهره خود را داد و مكيان را به وحشت انداخت.

اين، سيره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره «بيعت» بود، و در حديث آمده كه آن حضرت از مردم بيعت می گرفت كه در حد توان اطاعت كنند، و با نوجوانان نابالغ بيعت نمی كرد.

اكنون با بررسی سيره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روشن شد كه بيعت را چهار ركن است:

1 بيعت كننده.

2 بيعت شونده.

3 شناخت و درك موضوع بيعت.

4 پيمان بر اطاعت.

و بيعت اينگونه، مصطلحی شرعی است كه شروط تحقق اسلامی آن بر بسياری از مسلمانان روشن نيست، مانند اينكه:

الف بيعت كننده بايد صلاحيت بيعت كردن را داشته باشد، و لذا بيعت نابالغ و ديوانه صحيح نيست؛ زيرا آندو مكلف شرعی نيستند، و نيز بيعت كننده بايد مختار باشد؛ چون بيعت همانند بيع است و همانگونه كه نمی توان مال كسی را به زور گرفت و قيمت آن را پرداخت، بيعت با زور و در سايه شمشير نيز، منعقد نخواهد شد.

ب بيعت شونده نبايد از گناهكاران بنام باشد، چون رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:«لا طاعة لمن عصی اللّه تبارك و تعالی»: «فرمانبرداری از كسی كه خدای متعال را نافرمانی كند، جايز نيست».

ج بيعت برای انجام آنچه مورد نهی خدا و خلاف فرامين او و فرامين رسول اللّه باشد، صحيح نيست؛ زيرا رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:«فاذا امر بمعصية فلا سمع و لا طاعة»: «و هرگاه به گناه فرمان داد، نه شنيده می شود و نه اطاعت

می گردد».

سوم و چهارم خليفه و اميرالمؤمنين

خلافت در لغت عرب به معنای: نيابت و جانشينی از غير است و خليفه كسی است كه جای ديگری را می گيرد و بر مسند او می نشيند؛ و به همين معنی در قرآن كريم(اعراف / 69)نيز آمده است:

(وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ)

«و به ياد آوريد هنگامی كه شما را جانشينان قوم نوح قرار داد»

و در حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است كه فرمود:«اللّهم ارحم خلفائی»: «خدايا جانشينان مرا ببخشای» و در تعريف «خلفا» فرمود:«الذين يأتون من بعدی و يروون حديثی و سنّتی»: «كسانی كه بعد از من می آيند و حديث و سنت مرا روايت می كنند».

پس «خليفه» در قرآن و حديث تنها به معنای جانشين است، نه اسم كسی كه به نام نيابت از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حكومت می كند؛ همانگونه كه تا زمان خليفه عمر نيز اينچنين بود و او را «خليفهِ خليفهِ رسول اللّه » يعنی: «جانشينِ جانشينِ رسول خدا» می گفتند و پس از آن «اميرالمؤمنين»اش ناميدند و اين نامگذاری تا زمان عباسيان ادامه يافت و آنها، هم «اميرالمؤمنين» خوانده می شدند و هم «خليفة اللّه » و در دوران حاكمان عثمانی تركيه نيز، عالی ترين مقام حكومتی را «خليفه» می ناميدند و اين نامگذاری تا به امروز در ميان مسلمانان متداول است.

بنابراين، واژه «خليفه» از مصطلحات مسلمانان است و مصطلح شرعی نيست، چنانكه «اميرالمؤمنين» نيز.

پنجم امام

امام در لغت به معنای: پيشوا و كسی است كه مردم به او اقتدا می كنند و در

قرآن كريم(بقره / 124)نيز به همين معنی آمده و خدای متعال به ابراهيمعليه‌السلام فرموده( إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ) «من تو را پيشوای مردم قرار می دهم» ولی برای آن شروطی قرار داده و فرموده:«لا ينال عهدی الظالمين»: «پيمانِ(امامتِ)من به ستمكاران نمی رسد!»

پس، امامت قرار و پيمانی الهی است كه به ظالمان و ستمگران نمی رسد، ظالم به خود باشد يا به ديگری فرق نمی كند، و با اين تعريف، «امام» مصطلحی شرعی و نامی اسلامی است.

ششم امر و اولوالأمر

واژه «امر» در لغت عرب، عرف مسلمانان و نصوص اسلامی به معنای «ولايت و حكومت بر مردم» به كار رفته است، ولی واژه «اولوالأمر» را می توان(تنها)مصطلحی اسلامی به حساب آورد، چون در قرآن كريم(نساء / 59)به معنای «والی و حاكم بر مردم» آمده است (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ): «خدا را اطاعت كنيد و پيامبر را اطاعت كنيد و اولی الامر خود را».

مكتب خلفا و مكتب اهل البيت در تشخيص «اولی الامر» و «ولی امر» پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اختلاف نظر دارند، چون مكتب اهل البيت می گويد: «تعيين امام و ولیّ امر پس از رسول خدا، به خواست خدا و از سوی اوست و پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امت را از آن آگاه می سازد» و مكتب خلفا می گويد: «امام و ولی امر با بيعت و چيرگی بر حكومت تعيين می گردد، و پس از غلبه و استيلای بر حكومت، به هر گونه كه باشد، اطاعت او واجب است» و بدين خاطر، از خليفه «يزيد» اطاعت كردند و ذريّه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كشتند و به اسارت گرفتند و مدينه رسول اللّه را بر سپاه خود مباح كردند و بر جای ماندگان در آن از صحابه و تابعين را كشتند و كعبه را با منجنيق بمباران كردند و پس از همه اين افعال، همواره تا به امروز او را

«اميرالمؤمنين» ناميدند!

هفتم وصیّ و وصیّ النّبی

واژه «وصی» در كتاب و سنت به معنای: كسی است كه به او وصيت شده تا بعد از وفات وصيت كننده به انجام خواسته های مورد اهتمام او بپردازد؛ چه وصيت كننده به او بگويد: «به تو وصيت می كنم كه پس از من چنين و چنان كنی» يا بگويد: «با تو پيمان می بندم كه پس از من چنين و چنان كنی» همچنين است خبر دادن از وصيت به ديگران، كه بگويد: «فلانی پس از من وصیّ من است» يا بگويد: «فلانی پس از من چنين و چنان می كند» و امثال اين تعبيرات و كلماتی كه دلالت بر وصيت می كند؛ و «وصی النّبی» كسی است كه پيامبر به او وصيت كرده و با او پيمان بسته كه پس از وی به امر شريعت و امت او بپردازد.

نقد و مناقشه آرای مكتب خلفا درباره خلافت و امامت نخست شوری

اولين كسی كه برای اقامه خلافت از «شوری» سخن گفت، خليفه دوم «عمربن خطاب» بود كه در طرح آن به هيچ دليلی از كتاب و سنت استناد نكرد و تنها به اجتهاد و نظر شخصی خود تكيه نمود. پس، كسی كه سيره صحابه و آرای ايشان را همرديف كتاب و سنت می داند و آنها را از مدارك شريعت اسلامی به حساب می آورد، می تواند اين «سنت عمری» را سند حكم تشكيل خلافت قرار دهد، با آنكه اين سنت با سنت خود عمر، و سنت خليفه ابی بكر در شكل گيری اوليه خلافت مخالف است، خلافتی كه عمر در تعبير و ارزيابی بعدی خود آن را «فلته» يعنی: ناگهانی و نينديشيده خواند. و نيز، با سنت هر دو خليفه اول و دوم در تشكيل خلافت خليفه دوم عمربن خطاب در تضاد است؛ چون خليفه اول، عمر را مستقيما حاكم مسلمانان كرد و هيچ يك از آن دو در اين دو مقام با مسلمانان مشورت نكردند. همچنين، با سخن خود خليفه عمر نيز مخالف است، چون گفت: «اگر ابوعبيده زنده بود او را به خلافت برمی گزيدم، و اگر سالم زنده بود او

را برمی گزيدم.پس، اين قول وآن كردار با التزام به «شوری» در تضاد است!!

و بر فرض اينكه تشكيل خلافت براساس «شورای عمری» صحيح باشد. سئوال اين است كه شكل شورای ياد شده چگونه، و تعداد افراد آن چند نفر باشد؟ بيشتر بر آنند كه تعداد مشورت كنندگان منحصرا شش نفرند، كه پنج نفر آنها با ششمی بيعت می كنند؛ اضافه بر سئوال پيشين، سئوال ديگر آن است كه جواز حق ويژه اتخاذ تصميم نهائی برای «عبدالرحمن بن عوف» و نه ديگران، از كجا آمده است؟! و نيز، مجوز قتل كسی كه با تصميم عبدالرحمن و نظر او مخالفت كند؟ و نيز، چه كسی در آن جمع با نظر عبدالرحمن مخالفت می كرد و بيم مخالفتش می رفت؟ و سخن آخر اينكه، آيا مكتب خلفا برای يك بار هم كه شده، اين «شورای عمری» را مورد عمل قرار داد، و آيا خلافت را برای يكی از خلفا در طی قرون بدين گونه تشكيل داد؟!

اينها سئوالات متعددی است كه بر «شورای عمری» وارد می آيد!

اما مايه استدلال مكتب خلفا در اين باره يكی استدلال به آيه شريفه:«و امرهم شوری بينهم»است، كه از اين آيه چيزی بيش از رجحان و برتری مشاوره ميان مؤمنان در امور خود به دست نيايد. زيرا، اگر خداوند سبحان در اين باره اراده وجوب داشت می فرمود: «كتب اللّه علی المؤمنين يا فرض عليهم»: «خداوند بر مؤمنان نوشته است يا بر آنها واجب كرده است» و امثال اين الفاظی است كه دلالت بر وجوب انجام فعل بر مؤمنان را دارد.

دوم استدلال به آيه كريمه( وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ )است كه ما پيش از اين روشن ساختيم كه اين آيه در مقام توجيه رسول خداست كه برای فراخوان مسلمانان به جنگ از روش مشاوره بهره جويد؛ يعنی روش اسلامی همانند روش پادشاهان و جباران تاريخ نيست كه با تحكُّم و تجبّر خواست خود را ديكته می كنند و مثلاً می گويند: «فرمان شاهانه ما شرف صدور يافت!» و خداوند

جليل پس از اين جمله(= و شاورهم)تصريح فرموده كه نظر مسلمانان برای رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الزام آور نيست؛ چون می فرمايد (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَی اللَّهِ): «و چون تصميم گرفتی بر خدا توكل كن» پس، قيام و اقدام براساس تصميم رسول اللّه است، نه رأی و نظر مسلمانان! و اين موضوع از نمونه های مشاوره رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در گذشته يادآور شديم به خوبی آشكار می شود؛ مشاوره در اموری كه سرانجامش برای پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روشن بود، مانند مشاوره آن حضرت با مسلمانان درباره جنگ بدر.

بعلاوه كه، مشاوره آن حضرت برای كشف نظر مسلمانان در كيفيت تنفيذ و اجرای احكام اسلامی بود، نه برای استنباط حكم شرعی! و اضافه بر همه اينها، خداوند متعال(احزاب / 36)فرموده( وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَی اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا): «هيچ مرد و زن مؤمنی، هنگامی كه خدا و رسولش امری را واجب و لازم بدانند، حق انتخاب ندارند؛ و هر كس خدا و رسولش را نافرمانی كند، آشكارا گمراه شده است».

پس، رجحان و برتری مشاوره منحصر به موردی است كه خدا و رسول او، در آن مورد امری نداشته باشند، و در مواردی كه خدا و رسول حكم و فرمان دارند، مشاوره در آن مورد، نافرمانی خدا و رسول و گمراهی آشكار است!

دوم بيعت

از آنچه گذشت دانستيم كه: «بيعت برای انجام گناه و نيز، بيعت با گناهكار، و بيعت اجباری و در سايه شمشير، هيچ يك منعقد نمی شوند» ولی پيروان مكتب خلفا می گويند: «خلافت با بيعت پنج نفر منعقد می شود» و برخی می گويند: «با بيعت يك نفر و حضور دو شاهد منعقد می شود» و دليل خود را «عمل صحابه»

می دانند.

سوم عمل صحابه

استدلال به «عمل صحابه» زمانی صحيح است كه ما «سيره صحابه» را همرديف «كتاب خدا و سنت رسول» و مدرك شريعت اسلامی بدانيم؛ به ويژه كه عمل برخی از صحابه چنانكه پيشتر دانستيم با عمل برخی ديگر مخالف است، و بدين خاطر آرای مكتب خلفا، همانگونه كه ديديم، دچار اختلاف شده است، حال با چنين شرايطی به عمل كدام گروه از صحابه اقتدا نمائيم، و قول كداميك از آنها و پيروان آنها را بگيريم؟!

## استدلال به كلام امام علیعليه‌السلام

اما استدلال آنها به كلام امام علیعليه‌السلام درباره صحابه و اجماع صحابه، پاسخ آن است كه امامعليه‌السلام در مقام احتجاج بر معاويه و پيروان او بوده، احتجاج به چيزی كه به آن ملتزم بوده اند؛ بعلاوه كه اجماع صحابه زمانی حجت است كه «امام علیعليه‌السلام و دو سبط رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حسن و حسينعليه‌السلام » نيز در جمع آنان باشند، و اين همان مفهوم كلام امامعليه‌السلام است.

وجوب اطاعت حاكم اگر چه فاسق باشد

گويند: «حاكمی كه او را امام ناميده اند، به خاطر فسق و فجور و گناه آشكار، عزل نمی شود».

و گويند: «بر مسلمان واجب است كه از «امام فاسق» بشنود و اطاعت كند، اگر چه بر پشتش بكوبد و مالش را بگيرد؛ و خروج بر ضد او جايز نيست».

و گويند: «يزيدبن معاويه كه به فسق و فجور مشهور بود، به خاطر بيعت با او، اميرالمؤمنين گرديد!» و نتيجه چنين اعتقاد و باوری آن شد كه يزيد امكان يافت تا از همان معتقدان به صحت بيعتش سپاهی فراهم نمايد و به دست آنها ذريّه

رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در كربلا به شهادت برساند و به اسارت بگيرد و از كربلا تا شام بگرداند.

و نيز، امكان يافت تا از معتقدان به صحت بيعتش، سپاه ديگری فراهم آورد و مدينه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تسخير كند و آن را به مدت سه روز برای سپاه خود مباح گرداند تا گروهی از صحابه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تابعين را بكشند و از ديگران بيعت بگيرند كه بنده و غلام بی اراده يزيد باشند و عِرض و آبروی آنها را هتك نمايند و هر جرم و جنايتی را كه تا به آن روز در تاريخ ديده نشده بود انجام دهند؛ سپس به مكه روند و بيت اللّه الحرام را با منجنيق بكوبند و بمباران كنند و پس از تمام اين جنايات، باز هم تا به امروز، او را «امير المؤمنين» بدانند و در مدح او كتاب نوشته و منتشر نمايند، و انّا للّه و انّا اليه راجعون!!

امامت در مكتب اهل البيتعليه‌السلام ديدگاه مكتب خلفا درباره «امامت و خلافت» را دانستيم. اكنون به ديدگاه مكتب اهل البيت پرداخته و می گوئيم: مايه استدلال مكتب اهل البيت درباره «امامت» خطاب خدای متعال به ابراهيمعليه‌السلام است كه فرمود:

(إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ): «من تو را برای مردم امام قرار دادم»

و چون ابراهيم عرض كرد: «از ذريّه ام نيز» فرمود:

(لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ): «پيمان من به ستمكاران نمی رسد».

يعنی: «امامت عهد و پيمانی الهی است كه به هيچ روی به ظالمان نخواهد رسيد: ظالم به خود باشد يا به ديگری!

و نيز، به اين آيه كه در حق اهل البيت نازل شده استدلال می كنند:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) «همانا خداوند اراده فرموده تا رجس و پليدی را از شما اهل البيت بزدايد و پاك و پاكيزه تان گرداند».

استدلالشان اين است كه خداوند محمد و اهل بيت او صلوات اللّه عليهم

اجمعين را از همه گناهان عصمت و مصونيت بخشيده و سيره اهل البيت در طول تاريخ گواه آن است؛ چون تاريخ چيزی را كه مخالف عصمت باشد، از آنان ثبت نكرده است.

اما ادله امامت ايشان، اگر سيره رسول اكرمصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در تعيين ولیّ امرِ پس از خود بررسی كنيم، درمی يابيم كه موضوع امامت همواره ياد و خاطر پيامبر و اطرافيان اوصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به خود مشغول داشته بود؛ و چون برخی از آنها از رسول خدا درخواست می كرد كه امامت پس از او از آنِ ايشان باشد، پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخش می داد كه: «امر امامت به دست خداست و هر جا كه او بخواهد قرارش می دهد» و به هنگام تشكيل جامعه اسلامی از آنها بيعت گرفت كه: «درباره امامت و حكومت با اهل بيت او ستيز ننمائيد» و امام علیعليه‌السلام را از آغازين روز دعوت به اسلام، وزير و خليفه پس از خود تعيين كرد؛ و نيز، ديديم كه آن حضرت هرگاه از مدينه بيرون می رفت حتی در مسافت اندك برای خود جانشين قرار می داد.

همچنين، آن حضرت امت خود را برای هميشه يله و رها نگذاشت، و برای آنها همان كرد كه رسولان پيش از او كردند و اوصيای پس از خود را تعيين نمودند و امت های خويش را از آن آگاه ساختند.

آری، رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز «وصیّ و ولیّ امر» پس از خود را در مكانهای مختلف و زمانهای متعدد، با بياناتی كه به تواتر رسيده، تعيين فرمود؛ همانگونه كه چون «سلمان فارسی» از آن حضرت پرسيد: «وصیّ شما كيست؟» فرمود: «وصیّ من، و راز نگهدارم و...علی بن ابی طالب است» و بدين خاطر امام علیعليه‌السلام در طی قرون متمادی به لقب «وصی» شهرت يافت و چنانكه گذشت اين عنوان در شعر شعراء و گفتار خطبا و احتجاج مناظره كنندگانِ از صحابه و تابعين و خلفا و اُمرا به كرّات تكرار و تكرار شد.

ولی چون شهرت امام علیعليه‌السلام به «وصیّ خاتم انبياءصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » با سياست خلفا و جهت گيری مكتب آنها مخالفت داشت، نسل به نسل كوشيدند و كاويدند و احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه حاوی نصّ بر وصايت و ولايت علیعليه‌السلام بود، كتمان كردند؛ همانگونه كه نمونه های آن مانند: حذف و تبديل و ابهام را، پيش از اين يادآور شديم؛ و از جمله آنها نصّ عبارت:«وصيّی و خليفتی فيكم»بود كه در سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده است و ايشان آن را حذف كرده و به جای آن «كذا و كذا» نهادند.

و نيز، برخی از نصوص سنت رسول اللّه را تأويل و توجيه نمودند، و از نوشتن سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نهی كردند و مخالفان خود را در اين راه كشتند؛ كه نمونه آن: «نسائی» يكی از صاحبان «صحاح ستّه» مكتب خلفا و نويسنده كتاب «خصائص امام علیعليه‌السلام » بود كه به قتلش رساندند!!

نهی و جلوگيری آنها از نشر حقايق، منحصر به نصوص رسيده در حق امامان دوازده گانه اهل البيتعليه‌السلام نبود؛ بلكه آنها از هرچه كه با سلطه حاكم مخالف بود، جلوگيری می كردند؛ چنانكه فرستاده «خليفه يزيد» به «عبداللّه بن زبير» كه در اجتماع مكيان، در مسجدالحرام، يزيد را خلع و عزل كرد، گفت:

«پسر زبير! آيا به منبر می روی و با زشتی تمام درباره اميرالمؤمنين سخن می گوئی و خود را به «كبوتر مكه» تشبيه می كنی؟!» سپس گفت: «آی پسر! تير و كمان مرا بياور» راوی گويد: «تير و كمانش را آوردند و او تيری برگرفت و بر چلّه كمان نهاد و سپس آن را به سوی «كبوتر مكه» نشانه رفت و گفت: «آی كبوتر! آيا اميرالمؤمنين شراب می نوشد؟ بگو: آری! هان! به خدا سوگند اگر بگوئی: آری، اين تير من در زدن تو خطا نمی كند! آی كبوتر! آيا اميرالمؤمنين ميمون باز و يوزباز و فاسق است؟ بگو: آری! هان! به خدا سوگند اگر بگوئی: آری، اين تير

من در زدن تو اشتباه نمی كند...» (496)

اما آنها درباره «وصی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم » به گونه ای خاص، به قلب حقايق پرداختند، بدان حدّ كه تنها حدود نود سال، در خطبه های نماز جمعه و در تمام سرزمينهای اسلامی به جز سيستان به لعن آن حضرت پرداختند و با وجود آنهمه سختگيری و شدت و حدّتی كه در پيش گيری به كار بردند و راوی فضل و برتری اش را به قتل رساندند، با وجود آن، بخشی از آنچه كه به مصلحت خلفا زيان می رسانيد در كتابهای حديث و تفسير و سيره و امثال آن منتشر گرديد، كه آن را هم پيروان مكتب خلفا چاره كردند و با آتش زدن كتابخانه هائی كه واجد هزاران جلد كتاب به خط مؤلفان خود بود، امت اسلامی را از دست يازيدن بدانهامحروم ساختند، و پس از اين همه شدت و سختگيری و ممانعت از نشر حقايق، اكنون نصوص اندكی از سنت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره امامان اهل البيتعليه‌السلام از طريق مكتب خلفا برای ما باقی مانده است، مانند نصوص زير كه رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«علی برای من همانند هارون برای موسی است؛ جز آنكه بعد از من پيامبری نخواهد بود».

و در غدير خم، آنگاه كه خداوند فرمانش داد تا «ولیّ امر» پس از خود را تعيين كند و آيه( يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...)نازل گرديد، بر فراز منبری از جهاز شتران رفت و علی را بالا برد و فرمود:

«خدا مولای من است و من مولای شمايم.

پس، هر كه من مولای اويم، اين علی مولای اوست. خداوندا! دوستدارش را

دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار».

سپس عمامه سحاب خويش را بر سر علیعليه‌السلام پيچيد و اين آيه نازل گرديد:«اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتی و رضيت لكم الاسلام دينا»يعنی: «امروز دين شما را كامل، و نعمتم را بر شما تمام كردم و اسلام را برای شما پسنديدم».

و نيز درباره آن حضرتعليه‌السلام چنين نازل شد:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) يعنی: «همانا ولی شما خدا و رسول او هستند و كسانی كه ايمان آورده و نماز را برپا می دارند و در حال ركوع زكات می دهند».

و در حق هر يك از حسن و حسين فرمود: «اين از من است» و فرمود: «حسن و حسين دو سبط از «اسباط»اند» و در تفسير آيه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ:) «ای اهل ايمان! خدا را اطاعت كنيد و پيامبر را اطاعت كنيد و اولی الأمر خود را»، فرمود: «اولی الامر در اين آيه، علی و يازده فرزند او هستند»

و نيز، درباره آنها فرمود:

«مَثَل اهل بيت من مَثَل سفينه نوح است كه هركه سوارش شد نجات يافت و هركه برجای ماند غرق شد».

و آنان را عِدل و همتای قرآن قرار داد و فرمود:

«من در ميان شما دو چيز گرانبها برجای می گذارم: كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم را، كه پس از من مادامی كه به آنها تمسك بجوئيد، هرگز گمراه نشويد، و خداوندِ لطيفِ خبير مرا خبر داده كه آندو از هم جدا نشوندتا بر سر آن حوض نزد من آيند».

و از اين سخن رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشكار می شود كه يكی از ائمهعليه‌السلام بايد عمری طولانی داشته باشد و تا قيامت همراه با قرآن باقی بماند.

و در تعيين عدد امامانعليه‌السلام فرمود:

«اين دين همواره تا قيام قيامت و تا زمانی كه دوازده نفر بر سر شما باشند، استوار و پابرجاست».

و در روايتی ديگر فرمود:

«همواره تا پايان كارِ دوازده نفر، كارِ مردم به سامان است».

و در روايتی پس از آن آمده است: «سپس هرج و مرج خواهد بود».

و در روايتی: «و چون بميرند زمين اهل خود را دگرگون می كند».

و در روايتی، درباره تعداد آنها فرمود:

«عدد آنها دوازده نفر است به تعداد نقبای بنی اسرائيل».

و اين روايات، تنها بر امامان دوازده گانه اهل البيتعليه‌السلام صدق می كند، كسانی كه عمر آخرينشان دراز باشد و پس از آنها دنيا فانی شود؛ و اما علمای مكتب خلفا كه امامان اهل البيتعليه‌السلام را نپذيرفتند، در تفسير اين رواياتِ صحيح به حيرت و سرگشتگی دچار شدند و تأويل و معنای آن را بدانگونه كه می خواستند، نتوانستند.

اسامی اين دوازده امام، بر اساس نصّ رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در احاديث ديگر آن حضرت، چنين است:

1 علی بن ابی طالبعليه‌السلام وصی رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤمنين.

2 حسن بن علیعليه‌السلام سبط اكبر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

3 حسين بن علیعليه‌السلام سبط اصغر رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و شهيد كربلا.

4 علی بن الحسينعليه‌السلام امام سجّاد.

5 محمدبن علیعليه‌السلام امام باقر.

6 جعفربن محمدعليه‌السلام امام صادق.

7 موسی بن جعفرعليه‌السلام امام كاظم.

8 علی بن موسیعليه‌السلام امام رضا.

9 محمدبن علیعليه‌السلام امام جواد.

10 علی بن محمدعليه‌السلام امام هادی.

11 حسن بن علیعليه‌السلام امام عسكری.

12 محمدبن الحسنعليه‌السلام امام حجت، مهدی منتظر.

## جهت گيری سلطه حاكم در طی سيزده قرن گذشته

ما در بحثهای گذشته ادله خود بر امامت ائمه اهل البيتعليه‌السلام را منحصراً از روايات موثق ترين منابع تحقيقی مكتب خلفا برگزيديم؛ اضافه بر آنها، در منابع تحقيقی مكتب اهل البيت نيز نصوص بسيار متواتری از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر امامت ائمه اثنی عشر با اسامی و القاب و مشخصات آنان موجود است.

و اكنون پيروان مكتب اهل البيتعليه‌السلام می گويند: «شايسته آن است كه اين نكته را از ياد نبريم كه: «صحت خلافت خلفا: امويان و عباسيان و عثمانيان و پيروان آنها: اميران و واليان و قضات و ائمه جمعه و جماعات در بلاد اسلامی، در طی سيزده قرن گذشته، همگی متوقف بر كتمان احاديثی بوده كه درباره امام علی بن ابی طالب و ديگر ائمه اهل البيتعليه‌السلام از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده بود!»

زيرا مثلاً در زمان خليفه «هارون الرشيد» ابويوسف قاضی با تعيين او «قاضی القضاة» مسلمانان شد و مشروعيت مقام او متوقف بر صحت خلافت هارون بود، و صحت خلافت هارون متوقف بر عدم وجود نصّ بر امامت امامان

اثنی عشر بود!

همچنين است مشروعيت وزارتِ برمكيان كه به سبب خلافت هارون، وزرای خليفه شدند. و نيز، همگی اميرانِ سپاه در عصر او، كه با تعيين خليفه هارون الرشيد فرمانده سپاه مسلمانان شدند. و نيز، واليان و استانداران خليفه همچون: امير صنعا، امير مكه، امير مدينه، امير كوفه و شام و اسكندريه و ری و خراسان و ساير بلاد اسلامی در سراسر گيتی! همچنين ائمه جمعه و جماعات در بلاد اسلامی از دورترين نقاط آفريقا تا خراسان و ماوراءالنهر و حجاز و يمن و شام و عراق و...

همگی اينان بدين خاطر به اين مناصب دست يازيدند و مترفانه و مرفّهانه، بر مبنای مشروعيت خلافت هارون الرشيد، زيستند! در حالی كه مشروعيت خلافت هارون متوقف بر عدم وجود امامِ تعيين شده و منصوب از سوی خدا و با نصّ رسولصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يعنی موسی بن جعفر بود!

اين روش در زمان يزيد و معاويه و عثمان و ديگر خلفا تا آخرين خليفه عثمانی نيز، ساری و جاری بود. چون همگی اين بهره مندان از خلافت خلفا، تنها با اين پندار كه نصّی بر امامت امامی جز خلفا وجود ندارد به اين مناصب رسيدند و آن رفاه را برگزيدند!

با وجود اين، نصوص گذشته بر امامت ائمه اهل البيتعليه‌السلام باقی ماند و در منابع اسلامی مكتب خلفا تا به امروز منتشر و پراكنده شد؛ چون مشيّت خدای سبحان بر آن است كه حجت خود را در طول تاريخ بر اين مردم تمام كند، و آنچه خدا خواست همان می شود.

والحمدللّه ربّ العالمين

تا اينجا بررسی ديدگاه دو مكتب درباره صحابه و امامت پايان يافت. در جلد بعد، با استمداد از خدای سبحان، ديدگاه هريك از اين دو مكتب درباره منابع شريعت اسلامی را مورد بحث و بررسی قرار می دهيم.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(487) آل عمران / 144.

(488) مراجعه كنيد: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، چاپ اول، ج 1 ص 240 241، و چاپ تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 4 ص 8 9.

(489) صحيح بخاری، كتاب الحدود، باب رجم الحبلی، ج 4 ص 120.

(490) تاريخ طبری، چاپ اروپا، ج 1 ص 1840.

(491) همان، ص 1841.

(492) صحيح بخاری، ج 4 ص 120.

(493) طبقات ابن سعد، چاپ بيروت، ج 3 ص 343.

(494) مراجعه كنيد: شرح حال سالم در استيعاب و اسدالغابه.

(495) مشروح آن در بحث پيشين: «امامت در مكتب خلفا» آمده است.

(496) تمام اين خبر در جلد سوم همين كتاب، بخش «شورش مردم مكه و مدينه» با ذكر مصادر آن خواهد آمد.

Contents

[فصل سوم ديدگاه مكتب اهل البيتعليه‌السلام درباره «امامت» 3](#_Toc518997322)

[عصمت اهل البيت عليه‌السلام 5](#_Toc518997323)

[شأن نزول اين آيه و اقدام عملی رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 5](#_Toc518997324)

[جانشينان رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه به هنگام جنگ ها 13](#_Toc518997325)

[وصيت در امت های پيشين 19](#_Toc518997326)

[1 داستان «شيث» وصی آدم 20](#_Toc518997327)

[2 داستان «يوشع بن نون» وصیّ موسی 21](#_Toc518997328)

[3 همانندی وصی خاتم انبيا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وصی موسی عليه‌السلام 23](#_Toc518997329)

[4 داستان «شمعون» وصیّ عيسی 24](#_Toc518997330)

[وصی رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و وزير و وليعهد و خليفه بعد از او 32](#_Toc518997331)

[وصيت در كتب امتهای پيشين 34](#_Toc518997332)

[وصيت در احاديث صحابه و تابعين 36](#_Toc518997333)

[وصی پيامبر در كتب لغت و اشعار صحابه و تابعين 47](#_Toc518997334)

[مكتب خلفا اخبار 81](#_Toc518997335)

[مقايسه احاديث عايشه با احاديث ديگران 84](#_Toc518997336)

[نقد و بررسی احاديث ام المؤمنين عايشه 87](#_Toc518997337)

[مقايسه حديث ام المؤمنين عايشه و حديث امام علیعليه‌السلام 89](#_Toc518997338)

[دو حديث متعارض و دو موضع گيری متفاوت از ام المؤمنين عايشه 91](#_Toc518997339)

[عايشه و دو موضع متفاوت در برابر امام علیعليه‌السلام 92](#_Toc518997340)

[كتمان فضايل امام علیعليه‌السلام و نشر سبّ و لعن آن حضرت 97](#_Toc518997341)

[نقد و بررسی اين دو روايت 100](#_Toc518997342)

[نقد و بررسی اين خطبه 106](#_Toc518997343)

[خليفه بعد از عثمان: 107](#_Toc518997344)

[سياست قريش در زمان معاويه 114](#_Toc518997345)

[پرورش شاميان بر بغض و كينه و لعن امام علیعليه‌السلام 124](#_Toc518997346)

[انگيزه معاويه در كار خود 125](#_Toc518997347)

[ريشه های حقد و كينه معاويه 126](#_Toc518997348)

[سياست عبداللّه بن زبير 127](#_Toc518997349)

[سياست قريش در زمان عبدالملك و پسرش وليد 130](#_Toc518997350)

[حجاج بن يوسف و تلاش او در تنفيذ سياست قريش 131](#_Toc518997351)

[محمدبن يوسف برادر حجاج راه او را ادامه می دهد 134](#_Toc518997352)

[عمربن عبدالعزيز ناقض سياست قريش 135](#_Toc518997353)

[هشام بن عبدالملك و ادامه سياست قريش و امويان 138](#_Toc518997354)

[خالدبن عبداللّه قسری و رفتار او 140](#_Toc518997355)

[بنی اميّه با نام علی هم در ستيز بودند 141](#_Toc518997356)

[سياست خلفای عباسی 143](#_Toc518997357)

[دوم رفتار طبقه حاكمان 144](#_Toc518997358)

[سوم رفتار عامه مردم 145](#_Toc518997359)

[الف رفتار منصور با اهل بيت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: 146](#_Toc518997360)

[ب رفتار متوكل عباسی با اهل البيتعليه‌السلام: 146](#_Toc518997361)

[نتيجه اين بحث 149](#_Toc518997362)

[عداوت و دشمنی امويان و عباسيان با امام علیعليه‌السلام 158](#_Toc518997363)

[نخست آل ابی سفيان، معاويه و يزيد اموی 158](#_Toc518997364)

[دوم مروان و مروانيان اموی 159](#_Toc518997365)

[سوم خلفای عباسی 160](#_Toc518997366)

[نخست حذف بخشی از حديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و تبديل آن به كلمه ای مبهم 163](#_Toc518997367)

[دوم حذف تمام خبر از سيره صحابه با اشاره به حذف آن 166](#_Toc518997368)

[سوم تأويل و توجيه احاديث سنّت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 167](#_Toc518997369)

[تأملی در روايات «باب كسانی كه پيامبر آنها را لعنت كرد» 169](#_Toc518997370)

[بازگشت به آغاز 171](#_Toc518997371)

[بررسی اين حديث و تأملی در تأويل طبرانی 172](#_Toc518997372)

[حيرت و سرگشتگی عالمی ديگر در معنای «وصيّت» 173](#_Toc518997373)

[چهارم حذف بخشی از سخنان صحابه بدون اشاره به حدف آن 176](#_Toc518997374)

[پنجم حذف تمام روايتِ سنت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بدون اشاره به آن 180](#_Toc518997375)

[ششم جلوگيری از نوشتن سنت رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 182](#_Toc518997376)

[هفتم تضعيف روايات و راويان سنت پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 185](#_Toc518997377)

[الف سرزنش كسانی كه «وصيّت»را يادآور شوند 186](#_Toc518997378)

[چهارم از مؤلفانی كه احاديث وصيت را از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 189](#_Toc518997379)

[ب سرزنش راويان حديث 191](#_Toc518997380)

[ج سرزنش پيشوايان حديث 192](#_Toc518997381)

[د داستان كشته شدن نسائی يكی از پيشوايان حديث 195](#_Toc518997382)

[هشتم سوزانيدن كتابها و كتابخانه ها 198](#_Toc518997383)

[آتش زدن كتابخانه اسلامی بغداد 199](#_Toc518997384)

[نهم حذف بخشی از خبر سيره صحابه و تحريف آن 201](#_Toc518997385)

[دهم جايگزينی روايات و اخبار ساختگی به جای حقيقی 202](#_Toc518997386)

[نوع اخبار و روايات سيف 203](#_Toc518997387)

[سرايت اخبار سيف از تاريخ طبری به كتابهای تاريخ و علت آن 205](#_Toc518997388)

[تأملی در علت گزينش روايات صدر اسلام سيف 206](#_Toc518997389)

[نخست افسانه «اسود عنسی» در روايات سيف 208](#_Toc518997390)

[بررسی افسانه اُسود عنسی 211](#_Toc518997391)

[دوم افسانه نجوای خسرو با پيامبر در نزد خدا 211](#_Toc518997392)

[بررسی افسانه نجوای خسرو با پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 213](#_Toc518997393)

[اشاعه اين پندار كه اسلام با شمشير و خونريزی گسترش يافت 215](#_Toc518997394)

[بزرگنمائيها و دروغهای سيف در اخبار ارتداد 215](#_Toc518997395)

[ارتداد عكّ و اشعرين و داستان طاهر ربيب رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 216](#_Toc518997396)

[طاهر در روايات سيف 218](#_Toc518997397)

[نقد و بررسی اين خبر 221](#_Toc518997398)

[تأملی در روايت سيف درباره «أليس و امغيشيا» 224](#_Toc518997399)

[شهرت امام علیعليه‌السلام به لقب «وصیّ» و مشكل مكتب خلفا در طی قرون 228](#_Toc518997400)

[سيف برای معضل مكتب خلفا راه حل می سازد 230](#_Toc518997401)

[بررسی اين روايات 236](#_Toc518997402)

[ساخته ها و تحريفات سيف در روايات گذشته 237](#_Toc518997403)

[نخست نمونه های جعل در روايات گذشته: 237](#_Toc518997404)

[دوم نمونه های تحريف در روايات گذشته 239](#_Toc518997405)

[مقايسه خبرهای سيف با اخبار ديگران 242](#_Toc518997406)

[ابوذر در موسم حج، در منی 243](#_Toc518997407)

[ابوذر در بيت الحرام 244](#_Toc518997408)

[ابوذر در مسجد رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جز آن 245](#_Toc518997409)

[فشرده اخبار فتنه ها در اواخر عصر عثمان 247](#_Toc518997410)

[مقايسه روايات ساختگی سيف با روايات صحيح و نتيجه آن 248](#_Toc518997411)

[فشرده بحث انواع كتمان در مكتب خلفا 252](#_Toc518997412)

[منشأاختلاف در رواياتِ منابع اسلامی 254](#_Toc518997413)

[نتيجه اين بحث ها و حقيقت امر 255](#_Toc518997414)

[بازگشت به آغاز بحث وصيّت 260](#_Toc518997415)

[شمار اخبار، روايات و نصوصی كه برانداختند 262](#_Toc518997416)

[تعيين وصی با عبارات گوناگون 264](#_Toc518997417)

[خليفه پيامبرصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 267](#_Toc518997418)

[نخست حديث شكوی 268](#_Toc518997419)

[دوم نصوص ديگر 270](#_Toc518997420)

[فراخوان عام برای نصب امام علیعليه‌السلام به ولايت عهدی و وصايت رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 272](#_Toc518997421)

[خبر مراسم روز غدير 275](#_Toc518997422)

[مناشده و سوگند دادن 278](#_Toc518997423)

[ولايت و اولوالأمر در قرآن كريم 281](#_Toc518997424)

[الف ولايت «علی» در قرآن كريم 281](#_Toc518997425)

[اشكالی بر دلالت اين آيه 282](#_Toc518997426)

[ب اولوالامر علی و امامان بعد از او 285](#_Toc518997427)

[ج حديث «سفينه نوح» و «حطّه بنی اسرائيل» 287](#_Toc518997428)

[امامان اهل البيت علی و فرزندان او پيام رسانان پيامبر خدايند 290](#_Toc518997429)

[داستان تبليغ آيات برائت 292](#_Toc518997430)

[مراد از كلمه «منّی» در احاديث رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 295](#_Toc518997431)

[علیعليه‌السلام حامل علوم رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 296](#_Toc518997432)

[مهدی از اهل البيتعليه‌السلام است 308](#_Toc518997433)

[الف در حجة الوداع: 309](#_Toc518997434)

[ب در غدير خم: 310](#_Toc518997435)

[2 حديث تعداد امامانعليه‌السلام 312](#_Toc518997436)

[حيرت علمای مكتب خلفا در تفسير اين احاديث 318](#_Toc518997437)

[معرفی امامان دوازده گانه پس از رسول خداصلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 324](#_Toc518997438)

[تنبيه و توضيحی مهم! 328](#_Toc518997439)

[فصل چهارم فشرده بحث خلافت و امامت در دو مكتب \* واقعيت تاريخی تشكيل خلافت در صدر اسلام. 336](#_Toc518997440)

[واقعيت تاريخی تشكيل خلافت در صدر اسلام. آغاز كار 337](#_Toc518997441)

[موضع خليفه عمر 338](#_Toc518997442)

[سقيفه بنی ساعده و بيعت با ابوبكر 339](#_Toc518997443)

[بيعت با عمر 343](#_Toc518997444)

[شوری و بيعت با عثمان 343](#_Toc518997445)

[بيعت با امام علیعليه‌السلام 345](#_Toc518997446)

[اقوال مكتب خلفا درباره خلافت نخست قول خليفه ابوبكر 346](#_Toc518997447)

[تعريف مصطلحات 348](#_Toc518997448)

[استدلال به كلام امام علیعليه‌السلام 357](#_Toc518997449)

[جهت گيری سلطه حاكم در طی سيزده قرن گذشته 363](#_Toc518997450)